دانشگاه مک گیل
مونترال - کانادا

دانشگاه تهران
تهران - ایران

رحمت و غضب الهی
در
مثنوی معنوی

تألیف
حمیده حجازی

با مقدمه فارسی و انگلیسی
دکتر مهدی محقق

تهران ۱۳۸۶

بسم الله الرّحمن الرّحیم

انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران

به مناسبت سال پیامبر اعظم (ص)

و هشتصدمین سال تولّد مولانا جلال‌الدّین محمّد بلخی

شاعر و عارف برجستهٔ ایران

به اهل عرفان و ادب تقدیم می‌نماید

مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی

دانشگاه تهران
تهران - ایران

دانشگاه مک گیل
مونترآل - کانادا

رحمت و غضب الهی
در
مثنوی معنوی

تألیف

حمیده حجازی

با مقدّمهٔ فارسی و انگلیسی

دکتر مهدی محقّق

تهران ۱۳۸۶

مجموعهٔ انتشارات انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران
۱۷
زیر نظر و اشراف: **دکتر مهدی محقق**
ناشر
مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل
خیابان انقلاب، شمارهٔ ۱۰۷۶، طبقهٔ ۷، تلفن ۶۶۷۰۷۲۱۳ ـ ۶۶۷۲۱۳۳۲
دورنگار ۸۸۰۰۲۳۶۹، صندوق پستی ۱۳۳ ـ ۱۴۵ ـ ۱۳، تهران
تعداد ۱۰۰۰ نسخه از چاپ اوّل
رحمت و غضب الٰهی در مثنوی معنوی
تألیف: حمیده حجازی با مقدّمهٔ فارسی و انگلیسی دکتر مهدی محقق
لیتوگرافی باختر، چاپ دالاهو، صحافی کیانی

شابک: ۸ـ۳۵ـ۵۵۵۲ـ۹۶۴ـ۹۷۸ ISBN : 978-964-5552-35-8
قیمت: ۳۰۰۰ تومان
تهران ۱۳۸۶

سرشناسه	حجازی، حمیده
عنوان و پدیدآور	رحمت و غضب الهی در مثنوی معنوی / تألیف حمیده حجازی؛ با مقدّمهٔ فارسی و انگلیسی مهدی محقق
مشخصات نشر	تهران: مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری	۲۱۰، 8 ص.
فروست	مجموعه انتشارات انجمن ترویج زبان وادب فارسی ؛ ۱۷
شابک	۳۰۰۰۰ ریال : 978-964-5552-35-8
وضعیت فهرست‌نویسی	فیپا
یادداشت	ص.ع. لاتینی شده: Hamide Hejazi. Rahmat va Ghazab i Ilahi dar Mathnavi ye Manavi by Jalal al-Din Muhammad Balkhi
موضوع	مولوی، جلال‌الدّین محمدبن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ق. مثنوی -- نقد و تفسیر.
موضوع	مولوی، جلال‌الدّین محمدبن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ق. مثنوی -- رحمت الهی.
موضوع	مولوی، جلال‌الدّین محمدبن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ق. مثنوی -- غضب الهی.
موضوع	شعر فارسی -- قرن ۷ق. -- تاریخ و نقد.
شناسه افزوده	محقق، مهدی، ۱۳۰۸ - ، مقدّمه‌نویس
شناسه افزوده	مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل.
رده‌بندی کنگره	PIR ۳۰۱/۳ر۳ح
رده‌بندی دیویی	۸فا۱/۳۱
شمارهٔ کتابخانهٔ ملّی	۸۵-۴۹۹۸۰م

انتشارات
انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران
زیر نظر و اشراف: دکتر مهدی محقق

۱ـ *گزارش نخستین مجلس علمی انجمن استادان زبان و ادبیّات فارسی*، مشتمل بر سخنرانی‌های ایراد شده، به‌کوشش دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۵۴).

۲ـ *قرّة‌العین*، مشتمل بر امثال قرآن و احادیث و اندرزهای فارسی و عربی و نوادر حکایات، به کوشش دکتر امین پاشا اجلالی با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقق، (تبریز ۱۳۵۴).

۳ـ *همایی‌نامه*، مشتمل بر شرح احوال و آثار مرحوم استاد جلال‌الدّین همایی و بیست و پنج مقالهٔ علمی و ادبی به زبانهای فارسی، عربی، انگلیسی و فرانسه تقدیم شده به ایشان، زیرنظر دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۵۵).

۴ـ *جشن‌نامهٔ مدرّس رضوی*، مشتمل بر شرح احوال و آثار مرحوم استاد سیّد محمّدتقی مدرّس رضوی و سی مقالهٔ علمی و ادبی تقدیم شده به ایشان، زیرنظر دکتر سیّد ضیاءالدّین سجادی با همکاری دکتر اسماعیل حاکمی و محمّد روشن، (تهران ۱۳۵۶).

۵ـ *ظرائف و طرائف یا مضاف و منسوب‌های شهرهای اسلامی و پیرامون*، این فرهنگ که در نوع خود بی‌نظیر است، مشتمل است بر متجاوز از هشتصد واژهٔ مضاف یا منسوب با ذکر شواهد از نظم و نثر و اطّلاعات تاریخی و جغرافیایی شهرهای اسلامی، تألیف دکتر محمّد آبادی باویل با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقق،

(تبریز ۱۳۵۷).

۶ـ *حواشی دکتر محمّد معین بر دیوان خاقانی به پیوست سه مقاله دربارهٔ آن شاعر*، به کوشش دکتر سیّد ضیاءالدّین سجادی، (تهران ۱۳۵۸).

۷ـ *بوستان* سعدی، با مقدّمه و توضیحات و شرح نسخهٔ بدل‌ها، به کوشش دکتر غلامحسین یوسفی به مقدّمهٔ دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۵۹).

۸ـ *آرام‌نامه*، مشتمل بر شرح احوال و آثار استاد احمد آرام و مقالات علمی و ادبی تقدیم شده به ایشان، زیرنظر دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۶۱).

۹ـ *ینبوع الاسرار فی نصائح الابرار*، از کمال‌الدّین حسین خوارزمی، با مقدّمه و حواشی و تعلیقات، به کوشش دکتر مهدی درخشان با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۶۰).

۱۰ـ *یادنامهٔ ادیب نیشابوری*، مشتمل بر شرح احوال و آثار مرحوم شیخ محمّدتقی ادیب نیشابوری معروف به ادیب ثانی و مقالات علمی و ادبی تقدیم شده به ایشان، زیرنظر دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۶۵).

۱۱ـ *نکته‌ها و نقدها* در پنجاه و پنج مقاله، به قلم دکتر حمید فرزام و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۰).

۱۲ـ *جهانگیرنامه*، سرودهٔ قاسم مادح، به کوشش و تصحیح دکتر سیّد ضیاءالدّین سجّادی و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۰).

۱۳ـ *دیوان غزلّیات و رباعیّات فتّاحی نیشابوری* (سیبک)، به اهتمام دکتر مهدی محقق و کبریٰ بستان‌شیرین، (تهران ۱۳۸۱).

۱۴ـ فرهنگ بیست *هزار مثل و حکمت و اصطلاح*، گردآوری و تدوین دکتر مهندس صادق عظیمی، با پیشگفتار و مقاله‌ای از دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۲).

۱۵ـ *نصاب انگلیسی یا زبان‌آموز سنّتی ایران*، معتمدالدّوله فرهاد میرزا، به اهتمام

دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۴).

۱۶- مثنوی معنوی، مولانا جلال‌الدّین محمّد بلخی، با حواشی و تعلیقات و توضیحات مرحوم استاد جلال‌الدّین همائی، با مقدّمهٔ فارسی و انگلیسی از دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۶).

۱۷- رحمت و غضب *الٰهی* در مثنوی معنوی، تألیف حمیده حجازی، با مقدّمهٔ فارسی و انگلیسی دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۶).

سرآغاز

به نام خداوند جان و خرد

درد عشقی کشیده‌ام که مپرس / زَهر هجری چشیده‌ام که مپرس
گشته‌ام در جهان و آخر کار / دلبری برگُزیده‌ام که مپرس
آنچنان در هوای خاک درش / می‌رود آب دیده‌ام که مپرس
همچو حافظ غریب در ره عشق / به مقامی رسیده‌ام که مپرس

این «درد عشق» و «زهر هجر» در نتیجهٔ جدائی جان انسان از اصل و منشأ خود است که ابن سینا از آن تعبیر به کبوتر عزیز و منیع کرده است:«وَرْقَاءُ ذَاتُ تَعَزُّزٍ وَ تَمَنُّعٍ» و در قفس تن زندانی شده و همیشه اشتیاق بازگشت به اصل خود را که عالم ربوبی است، دارد که: يَا أَيَّتُها النَّفْسُ المُطْمَئِنَّةُ إرجِعْی إلیٰ رَبِّکِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً و این درد عشق و اشتیاق و غم دوری و هجران همان است که مولانا، مثنوی معنوی خود را با آن آغاز می‌کند:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند / وز جدائی‌ها شکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند / از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق / تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش / باز جوید روزگار وصل خویش

این خود براعت استهلالی است بر این که شاعر نامدار و عارف بزرگ جلال‌الدّین محمّد بلخی عنایت و توجّه خود را به جان که زندانی و بندی تن است، معطوف می‌دارد و می‌کوشد که این غریب در بند را مورد عنایت و تیمار خود قرار دهد و برای آن در کتاب خود که دائرةالمعارفی از دین و اخلاق و عرفان است غذاهای روحانی و معنوی فراهم سازد و این مطلب را شاعران دیگر هم با الفاظ و تعبیرات دیگر بیان داشته‌اند چنانکه ناصرخسرو گوید:

خرد چون به جان و تنم بنگریست ‌‌ ‌‌ ‌‌ ازین هر دو بیچاره برجان گریست
بدو گفت کاینجا غریب است جانْتْ ‌‌ ‌‌ ‌‌ بدو کن عنایت که تنْت ایدری است
عنایت نمودن به کار غریب ‌‌ ‌‌ ‌‌ سر فضل و اصل نکومحضریست

مولانا جلال‌الدّین محمّد بلخی صاحب کتاب شریف مثنوی در ششم ربیع‌الأوّل از سال ۶۰۴ در بلخ متولّد شد و در پنجم جمادی الاخرهٔ سال ۶۷۲ در شهر قونیّه از بلاد ترکیه، رخت از این جهان فانی بربست.

پدران و نیاکان او همه از بزرگان شهر بلخ بودند و بلخ که در کتابهای جغرافیائی از آن با لقب «بهیّه» و «بامی» یاد می‌کنند مرکز علمی بزرگی بوده که دانشمندانی همچون شهید بلخی را در شعر و ابوزید بلخی را در فلسفه و کعبی بلخی را در کلام پرورانده است و بی‌جهت نیست که بلخ را «خانهٔ حکمت» گفته‌اند. پدر مولانا، سلطان‌العلما بهاءالدّین محمّدولد از علما و عرفای بزرگ زمان خود بوده است و جای شگفتی نیست که در چنین بسترگاه علمی و خانوادهٔ فضل و کمال چنین فرزندی به وجود آید و جهان علم و عرفان را به نور خود منوّر سازد. سلطان‌ولد فرزند مولوی با اشاره به جدّ بزرگوارش بهاءالدّین گوید:

بود از شهر بلخ أبا عن جد ‌‌ ‌‌ ‌‌ در فضیلت نداشت عدّ و نه حد

او پس از کسب علوم ظاهری همچون فقه و حدیث و تفسیر در دیدارهایش با

شمس، عنایت خود را به باطن و راز و رمز شریعت معطوف داشت که:

عشق را بوحنیفه درس نکرد   شافعی را در آن روایت نیست

و شمس در حقیقت کیمیائی بود که وجود مسین او را به هستی زرّین مبدّل ساخت که:

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

و این جذب و انجذاب گوئی او را از بُن چاه بیرون آورد و بر زبر ماه کشید و او را به پایه‌ای رسانید که زبان حال او همان گفتهٔ حافظ شد که:

همچو حافظ غریب در ره عشق   به مقامی رسیده‌ام که مپرس

مولانا با مسافرت‌های فراوان و دیدار و ملاقات با اهل علم و ادب و عرفان توانست فضائل موروث را با فضائل مکتسب پیوند دهد و خود را گنجینه‌ای سازد که به قرآن و حدیث و فلسفه و عرفان و آرا و مقالات اهل ادیان و ملل و نحل مسلّط شود و این گنجینه را در دو اثر مهم خود یعنی مثنوی و دیوان شمس در اختیار اهل ادب و دین و عرفان قرار دهد. در مثنوی معنوی از هر مقوله‌ای اعم از مذهبی و عرفانی و فلسفی و اساطیری مطالب با ارزشی می‌توان یافت که بزرگانی در زمان ما همچون بدیع‌الزّمان فروزانفر و جلال‌الدّین همائی و عبدالحسین زرین‌کوب به شرح و تفصیل آن پرداخته‌اند و در این‌جا به صورت اجمال و اختصار نمونه‌ای از آن یاد می‌گردد:

شناخت خدا از طریق خدا که در قرآن کریم آمده: أَوَلم یکفِ بِرَبِّکَ أَنَّهُ علی کُلِّ شَیءٍ شَهِیدٌ و نیز در روایات آمده: إعْرِفوا اللَّهَ بِاللّهِ و در این مرحله عقل نقشی ندارد و عشق راه‌گشای این شناخت است.

هر چه گویم عشق را شرح و بیان   چون به عشق آیم خجل گردم از آن
عقل در شرحش چو خر در گل بخفت   شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

آفتاب آمد دلیل آفتاب　گر دلیلت باید از وی رخ متاب

در آنجا که عشق مجال می‌یابد عقل و استدلال را راه نیست و فلسفی راه به جائی نمی‌برد.

فلسفی گوید ز معقولات دون　عقل از دهلیز می‌ماند برون
فلسفی منکر شود در فکر و ظن　گو برو سر را بران دیوار زن
فلسفی کو منکر حنّانه است　از حواس انبیا بیگانه است

همهٔ موجودات تسبیح گوی خداوند هستند و هر چیزی و هر کسی به زبان خاص خود خداوند را ستایش می‌کند که در قرآن کریم آمده است:وَ إِنْ مِنْ شَیءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لٰکن لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهمْ.

جملهٔ ذرّات عالم در نهان　با تو می‌گویند روزان و شبان
ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم　با شما نامحرمان ما خامشیم
نطق آب و نطق خاک و نطق گل　هست محسوس حواس اهل دل

پیمبران خبر از پایان زندگی بشر می‌دهند و مبشّر و منذر هستند و مردم را تشویق به مکارم اخلاق می‌کنند و از رذائل باز می‌دارند که پیغمبر فرمود: بُعِثْتُ لِأُ تَمِّمَ مکارِمَ الأَخْلاَق.

انبیاء را حق بسیار است از آن　که خبر کردند از پایانمان
انبیا را واسطه زان کرد حق　تا پدید آید حسدها در قلق
انبیا در قطع اسباب آمدند　معجزات خویش بر کیوان زدند

علی ـ علیه السّلام ـ ادامه‌دهندهٔ راه پیغمبر است و هر که را پیغمبر، مولا و دوست باشد علی نیز مولا و دوست اوست: مَنْ کُنْتُ مَولاَهُ فَهذا عَلِیٌّ مَولاَهُ.

زین سبب پیغمبر با اجتهاد — نام خود و انِ علی مولیٰ نهاد
گفت هر کس را منم مولی و دوست — ابن عمّ من علی مولای اوست
کیست مولی آنکه آزادت کند — بند رقّیّت ز پایت برکند

آدمی باید کوشش کند تا به مطلوب خود برسد در قرآن آمده: لَیسَ لِلاِنْسانِ إلاّ مَاسَعیٰ و پیغمبر فرمود: مَنْ طَلَبَ شیئاً وَ جَدَّ وَجَدَ و مَنْ قَرَعَ بَاباً و لَجَّ وَلَجَ .

سایهٔ حق بر سر بنده بود — عاقبت جوینده یابنده بود
گفت پیغمبر که چون کوبی دری — عاقبت زان در برون آید سری
چون نشینی بر سر کوی کسی — عاقبت بینی تو هم روی کسی

آدمی مکافات عمل خود را می‌بیند و آنچه را بکارد درو می‌کند و هر ندائی که سر دهد صدای همان را می‌شنود:

جمله دانند این اگر تو نگروی — هر چه می‌کاریش روزی بدروی
این جهان کوهست و فعل ما ندا — باز گردد این نداها را صدا

عبادات و اعمال دینی مظهری از اعتقاد درونی است از این جهت در همهٔ اعمال باید نیّت نزدیکی به خدا را در دل داشت که: إِنَّمَا الأَعْمَالُ بالنِّیّاتِ و نیز لِکُلِّ امْرِیءٍ مَانَویٰ.

این نماز و روزه و حجّ و جهاد — هم گواهی دادنست از اعتقاد

این زکوة و هدیه و ترک حسد　　هم گواهی دادنست از سرّ خود
خوان و مهمانی پی اظهار راست　　کای مهان ما با شما هستیم راست

مال اگر از راه مشروع به دست آید و به طریق مشروع هزینه گردد موجب سعادت و خوشبختی است که پیغمبر فرمود: نِعْمَ المَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِح.

مال را کز بهر دین باشی حمول　　نعم مال صالح گفت آن رسول
آب در کشتی هلاک کشتی است　　آب در بیرون کشتی پشتی است

باید تن به قضا داد و راضی به رضای حق شد و قضای خداوندی را ردّی نیست.

چون قضا آید خرد پوشد بصر　　تا نداند عقل ما پا را ز سر
چون قضا آید نماند فهم و رای　　کس نمی‌داند قضا را جز خدای
چون قضا آید طبیب ابله شود　　و ان دوا در نفع هم گمره شود

مرگ دو نوع است: مرگ طبیعی و مرگ ارادی. هر کس خود را با مرگ ارادی بمیراند مرگ طبیعی برای او زندگی است که خداوند فرموده: وَ لَنُحْيِيَنَّهُمْ حَيَاةً طَيِّبَة.

آزمودم مرگ من در زندگیست　　چون رهم زین زندگی پایندگیست
اُقتُلونی اُقتُلونی یا ثِقَات　　إنّ فِی قَتلِی حیاتاً فی حیات

همهٔ حرکات و سکنات در عالم منبعث از عشق است. همهٔ کوشش‌های مردم انگیزهٔ عشق در آن است و عشق ظاهری مظهری از عشق باطنی است:

عاشقی گر زین سر و گر زان سرست — عاقبت ما را بدان شه رهبر است
ای بسا از نازنینان خارکش — بر امید گلعذاری ماه‌وش
ای بسا حمّال گشته پشت‌ریش — از برای دلبر مه‌روی خویش
کرده آهنگر جمال خود سیاه — تا که شب آید ببوسد روی ماه

برتری آدمی بر جانوران به این است که او با نیروی نفس ناطقه یعنی جان سخن‌گوی کسب خبر می‌کند. نحویان از روی غفلت «کان» بی‌خبر را تامّه و «کان» خبردار را ناقصه نامیده‌اند که می‌باید این نام‌گذاری را بر عکس می‌کردند.

جان نباشد جز خبر در آزمون — هر کرا افزون خبر جانش فزون
جان ما از جان حیوان بیشتر — از چه؟ زان‌روکو فزون دارد خبر

انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران که پس از فترت سی و سه ساله فعالیّت‌های خود را در ابعاد گوناگون آغاز کرده یکی از مهمترین اهداف خود را متوجّه نسل جوان از اعضای هیأت آموزشی زبان و ادب فارسی در دانشگاهها و مراکز عالی آموزشی فارسی قرار داده است چنانکه موفق گردید که حدود دویست تن از آنان را برای شرکت در نخستین گردهمائی علمی انجمن که در سه روز آغازین شهریور سال جاری در اصفهان برگزار شد، گردآورد و نیز همایش‌های موضوعی تخصّصی خود را در اسفند ماه در دانشگاه آزاد اسلامی تبریز و در بهار سال ۱۳۸۶ در دانشگاه سیستان و بلوچستان زاهدان و دانشگاه آزاد اسلامی ـ واحد کرج برگزار خواهد کرد. به موازات شرکت در این مراسم کوشش خواهد شد که علاوه بر نشر مقالات این گردهمائی‌ها و همایش‌ها، بعضی از آثار که مربوط به موضوعات این همایش‌های موضوعی تخصّصی است، منتشر شود. از این جهت به مناسبت سال پیامبر اعظم (ص) که رحمت عالمیان است و هشتصدمین سال تولّد مولانا جلال‌الدّین محمّد بلخی که

همایشی در تبریز و همایشی دیگر درکرج برگزار می‌شود، مناسب دید دوکتاب که در این موضوع حاضر و آماده بود به زیور چاپ آراسته گرداند: یکی مثنوی چاپ کهن که مورد تحشیهٔ شیخ‌المشایخ استاد جلال‌الدّین همائی قرار گرفته که با هزینهٔ صبیّهٔ علم‌دوست آن فقید خانم ماهدخت همائی آماده و چاپ می‌شود و دیگری کتاب رحمت و غضب الهی در مثنوی معنوی که به وسیلهٔ پژوهشگر برجستهٔ جوان خانم حمیده حجازی تألیف یافته و با اعتباری که مرحومه حاجیه‌خانم فاطمه مسعود انصاری با عنایت فرزندان دانش‌دوستشان استاد خانم نوش‌آفرین انصاری و آقای علیمراد مسعود انصاری اختصاص به امور خیریّه و نشر آثار فرهنگی داده‌اند، منتشر می‌گردد. امید است که نشر این دو کتاب سرآغازی باشد برای اینکه انجمن در آینده بتواند از همّت والای دوستداران دانش استفاده کند و آثار فراوانی از نظم و نثر زبان فارسی را که به وسیلهٔ پژوهشگران و مدرّسان آماده شده چاپ و منتشر سازد و در سلسلهٔ انتشارات انجمن قرار دهد. انجمن همچنین در نشر این دو کتاب همچون کتابهائی که در سالهای اخیر منتشر ساخته یعنی: نصاب انگلیسی، بیست هزار ضرب‌المثل،، دیوان فتّاحی نیشابوری، نکته‌ها و نقدها و جهانگیرنامه از امکانات و کتابخانهٔ مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل و همچنین انجمن آثار ومفاخرفرهنگی استفاده کرده است.

رحمت و غضب از کلمات اساسی و کلیدی قرآن کریم است. کلمهٔ رحمت که به بخشودن و بخشایش معنی شده است در قرآن کریم به معانی مختلف همچون: دین اسلام، ایمان، بهشت، باران، پیغامبری، نعمت، قرآن، روزی، خیر و نصرت،عافیت، دوستی، عیسی (ع)، محمد (ص) معنی شده است. در همهٔ این معانی لطف و محبّت و رحمت حق تعالی نمایان و آشکار است. کلمهٔ غضب که به معنی خشم گرفتن آمده و در قرآن کریم که به خداوند نسبت داده شده، گاه همراه با لعنت و نفرین خداوند آمده است و بیشتر خشم خدا را بر کسانی که نافرمانی او را می‌کنند و از راه راست و درست دور می‌شوند، می‌رساند. چنانکه ملاحظه می‌شود بر پایهٔ آنکه رحمت خداوند بر

غضب او پیشی دارد که: سَبَقَتْ رَحْمَتِی غَضَبِیْ دایره و مجال معانی رحمت خداوندی فراخ‌تر و گشاده‌تر از غضب اوست. از کلماتی که تقریباً مرادف با رحمت و غضب به کاربرده شده لطف و قهر و رضا و سخط است که آدمی می‌باید با هر دو خرسند و راضی باشد چنانکه مولانا فرموده است:

عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد　　وین عجب من عاشق این هر دو ضد

نویسندهٔ کتاب رحمت و غضب ویژگیهای این دو مفهوم را در کتاب بیان داشته است ازجمله آنکه رحمت خداوند همچون سایر صفات او معلّل به اغراض نیست و به حدّ و شمار درنمی‌آید و بر همه یکسان افاضه می‌شود هر چند که بر حسب قابلیّت قابل، هر کس بنابر العَطیّاتُ علی حَسَبِ القَابِلِیّات میزان محدودی را کسب می‌کند همچون آبی که از آسمان فرومی‌ریزد و هر آبگیری به اندازه و قدر معلومی از آب برخوردار می‌شود چنانکه خداوند فرموده: و أَنْزَلْنَا مِنَ السَّماءِ ماءً فَسَالَتْ أَودِیَةٌ بِقَدَرِها و مَاْنُنَزِّلُهُ إلاّ بِقَدَرٍ معلوم. بنابراین هرکس باید بکوشد تا ظرفیّت خود را برای دریافت آب رحمت خداوند فراخ‌تر گرداند و هیچ‌کس در هیچ‌گاه نباید از رحمت حق مأیوس و ناامید باشد. در مورد غضب باید گفت که خداوند هم در دنیا و هم در آخرت خشم خود را آشکار می‌سازد و جهل و نادانی و غفلت مرحله‌ای از غضب خداوند است. خشم و غضب گاهی آشکار و گاهی پنهان است. قهر و لطف او هر چند در یک کفّه‌اند ولی لطف بر قهر سبقت و پیشی دارد و بنده با تقرّب به حق می‌تواند لطف خداوند را جلب کند و قهر او را از خود براند و برای جلب این لطف و دفع قهر او خداوند درِ توبه را برای بندگان خود باز گذاشته است.

بسیاری از صفات الهی حق و مفاهیم اخلاقی بندگان که به نحوی مرتبط با رحمت و غضب و یا لطف و قهر خداوند است در کتاب مورد بررسی قرار گرفته است به‌ویژه مفاهیم دوگانه‌ای که مستقیم یا غیرمستقیم می‌تواند حاکی از مفاهیم لطف و قهر باشد همچون دنیا و آخرت، مرگ و زندگی، شب و روز، بهشت و دوزخ، فرشته و دیو،

تندرستی و بیماری و سعادت و شقاوت. در طی کتاب نیز اشاره به مقام و روش علمی و عملی برخی از پیمبران الهی که واسطه میان حق و خلق و میانجی الطاف الهی‌اند شده و نیز سیرت اولیاء الله به‌ویژه حضرت علی بن ابی طالب (ع) جای جای بیان گشته است.

بسیاری از آیات قرآن و احادیث پیغمبر و ائمهٔ اطهار ـ علیهم السّلام ـ به مناسبت، نقل و مطالب کتاب به آنها مستظهر گردیده است و به طور کلّی خوانندهٔ کتاب با مطالعهٔ آن، راهنمائی می‌شود که چگونه قدر مقام انسانی خود را باید بشناسد و جایگاه خود را در برابر خدا و جهان هستی مشخّص سازد و راه و روشی را که سعادت این جهان و آن جهان را برای او تأمین کند، در پیش گیرد.

در پایان از استاد خانم نوش آفرین انصاری که سفارش مادر مرحومهٔ خود را نسبت به نشر آثار علمی و فرهنگی عملی ساختند و آقای اللّه‌کریم افشارپور که مراحل قانونی عمل به وصیّت مرحومهٔ فاطمه مسعودانصاری را دنبال کردند تا چاپ و نشر این کتاب میسّر گردید تشکّر و سپاسگزاری می‌نماید. خداوند همهٔ آنان را قرین خیر و برکت و رحمت خود گرداند. بمنّه تعالیٰ و لطفه.

مهدی محقق

رئیس انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران

اوّل بهمن ۱۳۸۵ هجری شمسی

پیشگفتار

به نام یکتا لطف‌آفرینی که رحمت بی‌نهایتش در همهٔ عالم متجلی است؛ و روزگاری از سر رحمت، ما را که در کنج عدم، سر بر گریبان نیستی فروبرده بودیم - نه شکوه‌ای داشتیم و نه درخواستی - با یک نظر عنایت، بر سریر هستی نشاند؛ و جهانی آفرید از عناصر متضاد؛ و نیاز را در وجود آن‌ها به ودیعه نهاد تا برای رفع آن، در کنار هم زندگی کنند؛ و اشعهٔ محبت را بر آن‌ها گسیل داشت تا چون آینه این محبت را به یکدیگر بتابانند.

و به ما - که جانشین او بودیم - عقل را عطا فرمود تا از این دریای بی‌کران رحمت، گوهر صید کنیم: از ابر و باد و مه و خورشید و فلک روزی بگیریم و با رهنمائی پیامبران و اولیاء، راه به خزانهٔ غیبش ببریم و نیز ملائک را نگهبان و حسابدار ما قرار داد تا مبادا از سر جهل، خود را از خوان رحمت او دور سازیم و این همه، تنها گوشه‌ای از رحمت بی‌منتهای اوست؛ و اگر ذره‌ای بیش از این، رحمت خود را به جلوه بگذارد، زمین و زمان از هم فرومی‌پاشد.

و نیز هیچگاه ما را تنها نخواهد گذاشت و در نهایت ما را به جوار خود خواهد برد: هرکس که در این رحمت سرا، رحمت گزید در ایوان بهشت او می‌نشیند و آنکه در قهر تنید، در آتشکدهٔ قهر او، بر شعله می‌ایستد.

خدا را شاکرم که این بندهٔ حقیر را نیز لحظه‌ای از عنایت و رحمت خود بی‌نصیب نساخته و این مجموعه که در پیش روی است، با توفیق او، حاصل گشته است.

در این مجموعه، مقولهٔ رحمت و غضب در مثنوی و از دیدگاه مولوی مورد بررسی

قرار گرفته است و برای انجام آن، ابتدا ابیات مرتبط با موضوع از مثنوی مولوی استخراج گردید و سپس، با توجه به مفهوم آن‌ها، دسته‌بندی صورت گرفت و در هفت فصل تألیف شد: فصل اول، کلیاتی است در مورد رحمت و غضب، معانی و مفهوم آن‌ها، تفاوت رحمت و غضب حق با رحمت و غضب خلق و ویژگی‌های رحمت و غضب الهی.

فصل دوم، جلوه‌های رحمت الهی نام برده شده است که البته از نظر مولوی از فرش تا عرش همه جلوهٔ لطف اویند و در مثنوی تنها چند نمونه از آن‌ها ذکر شده است.

فصل سوم، مسیرهای راهیابی به رحمت و موانع آن بیان می‌شود.

فصل چهارم، اشکال مختلف نزول قهر الهی ذکر می‌گردد.

فصل پنجم، کارهائی که شعله‌های قهر الهی را فروزان و یا خاموش می‌کند.

فصل ششم، نظر و علاقهٔ مولوی به رحمت یا غضب الهی آمده است.

و در فصل هفتم، بطور گذرا نظری می‌کنیم بر تشبیهات و استعاراتی که مولوی با کلمات رحمت و غضب و مترادفات آن ساخته است. برای شرح مطالب، از آیات و احادیث و گفتار و عقاید بزرگان صوفیه و عرفان و ادب استفاده شده است.

در اینجا بر خود لازم می‌دانم که از جناب آقای دکتر علی‌محمّد موذنی که از راهنمائی‌های ارزشمند ایشان بهره‌ها برده‌ام و نیز از استاد ارجمندم جناب آقای دکتر مهدی محقق، ریاست محترم انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران که در ترجمهٔ عبارات عربی مرا یاری نمودند و استاد سرکار خانم نوش‌آفرین انصاری که امکان چاپ این کتاب را فراهم آوردند، تقدیر و تشکر نمایم.

حمیده حجازی

دبیر انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران

تهران ـ دی ماه ۱۳۸۵

فهرست تفصیلی مطالب

رنگ رحمت

دو واژهٔ متضاد رحمت و غضب، دو کردار است که خدا و انسان دارای آن می‌باشد؛ و آنکه رحمت و غضبش بی‌کران است، خداوند یکتا است. رحمت خدا در نظر عرفا عبارت است از آنچه که انسان را به طاعت خدا نزدیک کند؛ با این تعریف، اولین رحمتی که خدا بر همهٔ انسان‌ها عطا کرد، بخشش هستی بود تا بتوانند خدا را بپرستند و سپس انواع و اقسامِ نعمات از طبیعت و موجودات مادّی گرفته تا فرشتگان که واسطهٔ فیض‌رسانی هستند، همه را در اختیار انسان نهاد و نیز برای راهنمائی او (که چگونه خدا را بپرستد) پیامبران و اولیا را فرستاد و نیز در درون انسان، پیامبری آفرید که او را عقل، دل، خرد و سرّ نامیده‌اند.

و آن عدّه از انسان‌ها که به عبادت خدا می‌پردازند، از سرِ لطف، طاعتشان را می‌پذیرد و پاداش می‌دهد و اگر هم انسانی خطا کند راه توبه را بر او می‌گشاید و به هر حال، هر چه در دنیا وجود دارد همه برای آن است که انسان را به قرب او برساند.

کسانی هم که قدر این همه نعمت را ندانسته و نه خود سر بندگی فرو می‌آورند، نه می‌گذارند که دیگران چنین کنند، خداوند آنان را عذاب می‌کند تا باز مومنان عبرت گیرند و در راه رستگاری پیش روند و نیز از ستم کافران، نهراسند که خدا جزای اعمال آنان را می‌دهد. بنابراین قهر خدا هم، برای حیات لازم است.

قهر خدا نیز، به شکل‌های گوناگون بر انسان وارد می‌شود. از بلایای طبیعی گرفته تا مبدل شدن حس‌های درونی انسان و وسوسهٔ شیطان و در نهایت نیز ورود به دوزخ.

ویژگیهای رحمت و غضب خدا از این قرار است که رحمتش بدون علت و بی‌قصد و غرض و بدونِ مرز و نهایت است.

رحمت عامش همهٔ موجودات را در بر می‌گیرد و رحمت خاصش هم به کسانی که طاعت او را به جای آورند، اختصاص می‌یابد؛ اما غضب خدا شامل همه نمی‌شود بلکه فقط کافران و ستمکاران را فرا می‌گیرد.

با آنکه قهر و لطف، هر دو وجود دارند اما لطف او بر قهرش سبقت دارد. مثلاً همین که انسان را آفریده و از نظر جسمی و روحی پرورش می‌دهد، سپس امتحان می‌کند، خود نشان دهندهٔ این سبقت است و نیز بخشش گناهکاران که حتّی اگر صد بار توبه شکسته باشند، باز هم، در توبه بر روی آنان گشوده است؛ و در آن دنیا نیز، بهشت را هشت در آفرید و جهنّم را هفت در، زیرا می‌خواهد بیشتر انسانها وارد بهشت رحمت شوند؛ و اما بزرگترین رحمتی که شامل انسان می‌شود، رسیدن به مقام شهود است.

از دیگر ویژگی‌های رحمت و غضب خدا، آن است که گاهی رحمت و غضبش به گونه‌ای بر انسان وارد می‌شود که قابل تشخیص نیست. مثلاً گاهی بر انسان غم و مصیبتی وارد می‌شود که فکر می‌کند این، غضب خدا است در حالیکه شاید همین غم، او را به راه رسیدن به رحمت بیاورد و یا گاهی انسان در آسایش و نعمت به سر می‌برد و گمان می‌کند که خدا در رحمت را بر او گشوده در حالیکه شاید همین نعمت، امتحانی برای او باشد که از آن، سرافکنده بیرون آید و مورد غضب قرار گیرد.

کسی که به مقام والای معرفتی رسیده، می‌داند که هر چه از جانب دوست آید، نکو است، پس خود را از قید تفکّر به بهشت و دوزخ رها می‌سازد و تمام اعمالش را فقط برای رضای خداوند انجام می‌دهد و چه قهر آید و چه لطف، او خرسند است.*

---

* ابیات مندرج در این مجموعه براساس مثنوی معنوی مولوی تصحیح نیکلسون می‌باشد و در شمارهٔ مقابل ابیات، عدد سمت راست، شماره دفتر و عدد سمت چپ شماره بیت است.

پروردهٔ رحمت

زندگی سرایندهٔ مثنوی سراپا معنی است، اما
صورت و ظاهر آن نیز البته درخور دانستن است
دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب

در ششم ربیع الاول سال ۶۰۴ هـ ق موج رحمت الهی، غریق دیگری را از دریای عدم به ساحل وجود آورد که نامش را جلال‌الدّین محمد گذاشتند و در پرتو عنایات حق و در نظر لطف پدر، بهاء ولد، پرورش یافت. وقتی به سن شش سالگی رسید، ظاهراً مجبور شد به همراه خانواده از بلخ به قونیه سفر کند اما در حقیقت این لطف خفی الهی بود که او را به سیر آفاق و تماشای جلوه‌های رحمت حق می‌کشاند و در این سفر بود که چشمش به جمال عطّار روشن شد. او چشم در چشم عطّار دوخت، در حالی که عطّار چشم بر آسمان داشت و در دل نجوا می‌کرد که:

خلق ترسند از تو من ترسم ز خود — کز تو نیکو دیده‌ام از خویش بد[۱]

و در دل بهاء ولد اینگونه می‌گذشت که: «آیا می‌شود روزی این طفل من چون‌کوچه به کوچه شهرهای عشق را بپیماید و اسرار دلش را چون او در حدیث دیگران نقل کند تا دل‌های سوختگان را مرهمی باشد».

بهاء ولد، آنچه از شریعت لازم بود، به فرزند می‌آموخت؛ و او نیز آموخته بود که

---

۱. منطق الطیر، بیت ۳د.

انسان را آفریده‌اند تا عبادت کند و در برابر این عبادت، اجر و مزدی دریافت کند و در نهایت وارد بهشت شود؛ اما همیشه در دلش این سوال می‌گذشت که مگر بهشت جز در و دیوار و چهارجوی است؟

در سال ۶۲۸ هـق بعد از پیوستن پدر به سرچشمهٔ رحمت، مکلّف شد تا هر آنچه تعلیم دیده، به دیگران بیاموزد.

و بعد از یکسال، محقق ترمذی در جستجوی بهاء ولد آمد و جلال الدّین را یافت و او را تحت ارشاد گرفت و ذرّه ذرّه، او را به سوی رحمتی سوق می‌داد که از همهٔ رحمت‌ها بالاتر است؛ و نه در وهم آید، نه بیان؛ و جلال الدّین بعد از ریاضت‌ها و چله‌نشینی دریافت که آن رحمت، رویت و شهودی است که اگر هر که به آن دست یابد، خود را از همه، بی‌نیاز می‌بیند و تنها به خداوند نظر خواهد داشت؛ و سرانجام دست تقدیر، محقق ترمذی را نیز از جلال‌الدّین گرفت؛ اما او رضا به دادهٔ خداوند داده بود و این را نیز لطف خفی الهی می‌دانست.

در سال ۶۴۲ هـق ناگهان شمس تبریزی رسید از دور مانند هلال، نیست بود و هست بر شکل خیال، چون پرندهٔ گم‌کرده‌راهی، هر سو می‌رفت تا اینکه سرانجام آشیان خود را یافت و در دل جلال‌الدّین منزل کرد. اما این پرندهٔ بی‌قرار، در این آشیان نیز آرام نمی‌گرفت و خود را بر در و دیوار آن می‌کوفت و این بی‌قراری، پرده از دل جلال‌الدّین کنار زد و بی‌قراری‌اش از غلبهٔ عشق را آشکار کرد و بین این دو، سخن‌ها رفت، از ناگفتنی‌ها و نادیدنی‌ها؛ و چون دیگران را نه تاب دیدن این صحنه‌ها بود و نه تحمل شنیدن آن گفته‌ها، به ناچار شمس در سال ۶۴۵ هـق برای همیشه پرکشید و رفت و اصرار و اهتمام جلال‌الدّین هم برای پیدا کردنش سودی نداشت. اگر چه فقدان شمس، غمی عظیم بود اما لطف الهی، باران رحمت را بر دل مولوی فرو بارید تا غم نبود شمس را به شادی وصال صلاح‌الدّین زرکوب فرو نشاند و از آنجا که این پرنده، آرام و قراری خاص داشت، مولوی را نیز قرار بخشید. در سال ۶۵۷ هـق باز لطف قهرنمای الهی، صلاح‌الدّین را از زندگی مولوی خارج کرد اما حسام‌الدّین چلبی را برجای او گماشت و حسام‌الدّین باعث شد تا مولوی، چون نی، حکایتها از رحمت الهی، رنگها و تغیّرهای آن، سردهد و بگوید که آفریده و

پروردهٔ رحمت است و هر چه بر او گذشته، جز رحمت حق، هیچ نبوده است.

و سرانجام در سال ۶۷۲ هق از این منزلگاه رحمت به دیگر سرای رحمت کوچ کرد.[۱]

۱. این مطالب با نظر بر کتب زیر نگاشته شده است:
- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، صص ۴۵۰ تا ۴۵۹.
- تذکرهٔ ریاض العارفین، صص ۸۰ و ۸۱.
- پله پله تا ملاقات خدا
- مراة المثنوی.
- نفحات الانس، صص ۴۶۱ و ۴۶۵
- رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدّین محمد
- مولانا جلال‌الدّین
- کلیّات شمس، مقدمه
- مناقب‌العارفین

فصل اوّل

درآمدی بر رحمت و غضب

۱-۱- رحمت و غضب

رحمت و غضب، تنها شایستهٔ وجودی است که ادارهٔ امر خطیری را در دست دارد و قادر بر انجام آن است؛ و کسی که توانائی لازم برای به پایان رساندن کاری را ندارد، اگر رحم کند، از سر عجز است و اگر خشم گیرد، از سر کم‌طاقتی است. زیرا رحمت، نه به معنای ترحّم بلکه به معنی بخشش و بخشایش است و تنها خداوند رحمان است که هم به بندگان خود، احسان می‌کند و هم (بسیاری از) گناهان آنان را می‌بخشاید و درکنار این رحمت، صفت قهّاری را نیز متجلّی می‌کند و با این کار، چه در این دنیا و چه در آن دنیا، وجود خود را به غافلان گوشزد می‌کند و کسانی را که به هیچ طریق، به راه راست وارد نشوند، عذاب می‌نماید و اینگونه عدل خود را نیز به نمایش می‌گذارد. در مثنوی که شکل نظم یافته‌ایست از آراء و نظرات عرفا و صوفیان اسلامی و ایرانی، رحمت خداوند، تنها به معنی بخشش نعمات مادّی مانند حیات، رزق، سلامت و... نیست بلکه لطف عبارت است از «فعلی از سوی خدا که بنده را به طاعت نزدیک و از معصیت دور دارد ولی به صورتی که وی را مجبور و ناچار نگرداند»[1] (هُو ما یقرّبُ العبد إلی الطّاعة ویُبعدهُ عن المعصیة)[2] و برای ره‌یافتنگان شهود «مراد از لطف تأیید حق باشد به بقاء سرّ و دوام مشاهدت و قرار حال اندر درحت استقامت تا حدّی که گروهی گفته‌اند که کرامت از حق حصول

---

۱. شرح مثنوی شریف، ج ۱، ص ۷۲.

۲. باب حادی عشر، ص ۱۶۵.

مراد است (اللّهُ لَطِیفٌ بِعِبادِهِ)»[۱] و نیز قهر هم تنها به معنی انتقام و عقوبت نیست بلکه مراد از قهر «تأیید حق است به فناء کردن مرادها و بازداشتن نفس است از آرزوها (هُوَالقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ)»[۲]؛ یعنی هدف از قهر و لطف به بنده، آوردن او به راه راست و پیش بردن تا سرچشمهٔ رحمت است. مولوی در فیه‌مافیه گوید: «این کافران که در کفرند آخر در رنج کفرند و باز چون نظر می‌کنیم، آن رنج هم عین عنایت است؛ چون او در راحت، کردگار را فراموش می‌کند، پس به رنجش یاد کند. پس دوزخ جای معبد است و مسجد کافران است زیرا که حق را در آنجا یاد کند... چون عالم را... برای آن آفرید که یاد او کنند و بندگی او کنند و مسبّح او باشند... مؤمنان را رنج، حاجت نیست، ایشان در این راحت از آن رنج غافل نیستند و آن رنج را دایماً حاضر می‌بینند»[۳].

در تعریف عنایت نیز، هدف را کمال انسان عنوان کرده‌اند:

«عنایات جمع عنایت است که در لغت به معنی اهتمام و توجّه می‌آید و نزد حکما مرادف است با قضا و بعضی گفته‌اند عنایت علم خداست به هر یک از موجودات به صورتی که هر چیز دارای اسباب و وسایلی باشد که شرط وصول آن به کمال مطلوب است و بنابراین قضا از نوع علم اجمالی و عنایت از جنس علم تفصیلی است»[۴].

۱-۲- ویژگی‌های رحمت خداوند:

رحمت خداوند منّان، بدون علّت و غرض است. لطف الهی در قبال انجام کاری و یا به منظور کسب سود و منفعتی نمی‌باشد چراکه رحمانیّت از صفات خدا است و آنچه صادر می‌شود، تجلّی صفت جمالی اوست. تجلّی بر دو نوعست: «تجلّی ذات و تجلّی اسماء و صفات. تجلی ذات دفع نتواند کرد، اما در تجلّی اسما

---

۱. کشف‌المحجوب، ص ۵۴۵.   ۲. همان.

۳. فیه مافیه، ص ۲۱۶ و ۲۱۷.

۴. شرح مثنوی شریف، ج ۱، صص ۱۷۷ و ۱۷۸.

می‌تواند که تجلّی قهر را به تجلّی لطف دفع کند. در هر چه نامشروع باشد، نشان قهر و جلال بیند و در هر چه مرضی بود، نشان لطف و جمال. آنجا گوید: "أَعُوذُ بِرِضاکَ مِنْ سِخَطِکَ" و در تجلی ذات: "أَعُوذُ بِکَ مِنْکَ"»[۱].

مولوی نیز بر بی‌علّت و غرض بودن رحمت الهی، تأکید زیادی دارد:

آن کـــه بـــدهد بـــی‌امـید سـودها   آن خـدایست آن خـدایست آن خـدا

(۳-۳۳۵۲)

مـر عـدم را خـود چـه استحقاق بـود   کـه بَـرو لطـفت چـنین درهـا گشـود؟

(۶-۵۶۵)

ای بداده رایگـان صـد چشـم و گـوش   بی ز رشوت بخش کرده عقل و هـوش

بـــیش از اسـتحقاق بـخشیده عـطا   دیــده از مـا جـمله کـفران و خـطا

(۳-۲۲۱۲ و ۲۲۱۳)

چنین اعتقادی را در اشعار سنایی و عطّار نیز می‌بینیم:

آفـــریدن رایگـــانم چـــون رواست   رایگـــانم گـر بـیامرزی، سـزاست[۲]

هیچ طاعت نامد از ما همچنین بی‌علّتی   رایگان‌مان آفریدی رایگان‌مان درپذیر[۳]

مولوی در بیتی، از بخشایش و عفو بی‌علّت خداوند، با عنوان «سبب‌سوزی» یاد می‌کند و می‌گوید که: «آن وزیری که در قوم عیسی (ع) تفرقه افکند[۴]، اگر خـدا بخواهد، می‌تواند تمام گناهان او را، بدون هیچ سببی، از بین ببرد»:

وزر او و صـــد وزیـــر و صـد هـزار   نـیست گـردانـد خـدا از یک شـرار

عـــین آن تـــخییل را حکـمت کـند   عـــین آن زهـــرآب را شـربت کـند

آن گـــمان‌انگـــیز را ســـازد یـــقین   مـــهرها رویـــاند از اســـباب کـین

پـــــرورد در آتش ابـــــراهـیم را   ایـــمنیّ روح ســـازد بـــیم را

از سـبب سـوزیش مـن سـودائی‌ام   در خـــیالاتش چـــو ســوفسطائی‌ام

(۱-۵۴۴ تا ۵۴۸)

---

۱. آثار عراقی، صص ۵۱۵ و ۵۱۶.

۲. منطق الطیر، بیت ۴۶۶۸.

۳. دیوان سنایی، ص ۲۹۱

۴. مآخذ قصص و تمثیلات، صفحه ۶.

انقروی در توضیح این ابیات گوید: «من از سبب سوزی خدا حیران و سودائی‌ام... از آن گروه هستم که لا ادری می‌گویند که جمیع انبیاء و مرسلین ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ در این خصوص همینطور گفته‌اند کما امراللّه نبیه فی کتابه الکریم: "قُلْ مٰا کُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ"[۱] ای بَدیعاً مِنهُمْ أقدِرُ عَلیٰ مٰا لَمْ یَقْدِروا علیه، "وَ مٰا اَدْرِی مٰا یُفْعَلُ بِی وَ لٰابِکُمْ"[۲] ای فی الدارَینِ عَلَی التَّفصِیلِ اِذْ لٰا عِلمَ لِی بِالغَیبِ و اللّه اَعلَمُ[۳] (بگو ای محمّد نبودم و نیستم نوی از پیغمبران یعنی من شخص تازه‌ای نیستم در میان ایشان که توانائی داشته باشم برآنچه که آنان توانائی ندارند و نمی‌دانم که چه کنند به من و نه به شما یعنی در دنیا و آخرت بر تفصیل زیرا برای من علمی به غیب نیست و خدا داناتر است).

لطف خداوند هیچ مرز و نهایتی ندارد و رحمتی که بر این دنیا وارد می‌شود، تنها گوشه‌ای از رحمت بی‌نهایت اوست. پیامبر (ص) فرمود: «خدای تعالی چندان رحمت اظهار کند روز قیامت که هرگز در دل نگذشتست، تا به جائی که ابلیس گردن بر افرازد اومید رحمت را»[۴].

حضرت پر رحمتست و پرکرم　　عاشق او هم وجود و هم عدم
(۱-۲۴۴۵)

در کشف‌الاسرار نیز آمده: «قال رسول اللّه (صلعم): "إنَّ لِلّهِ ـ عَزَّ وَ جَلَّ ـ مِأتَةَ رَحْمَةً وَ إنَّهُ أنزَلَ مِنْهَا واحِدةً إلی الأرضِ فَقَسَّمَهَا بَینَ خَلْقِهِ فبِها یَتَعاطفُونَ وَ بِهَا یَتَراحَمُونَ و أخَّرَ تِسعاً وَ تِسْعِینَ لِنَفْسِهِ وَ إنَّ اللّهَ قَابِضٌ هذِهِ إلی تِلکَ فَیُکَمِّلُهَا مائة یَرْحَمُ بِهَا عِبادَهُ یَومَ القِیامَةِ». گفت: الله را صد رحمت است که از آن صد، یکی فروفرستاد در هفت آسمان و در هفت زمین به آن یک رحمت بر خلق می‌بخشاید و خلق به آن بر یکدیگر می‌بخشایند و نود و نه رحمت به نزدیک خود می‌دارد تا روز رستاخیز آن یک رحمت را واز نکرد و آنرا نافرسوده یابد و ناکاسته آن را به نود و نه باز آرد تا صد تمام کند و اینان از مومن واز کند و آن بر ایشان ریزد پس درنگر تا مومن

---

۱. سورهٔ احقاف، آیهٔ ۹.　　۲. همان.

۳. شرح کبیر انقروی، ج ۱، صفحه ۲۵۴.　　۴. کیمیای سعادت، صفحه ۷۰۱.

درین گیتی وا چندین انبازان از صد یکی در دل و دین و دنیا چه یافت»[۱].

رحمت خداوند پیوسته جاری است و لحظه‌ای منقطع نمی‌شود ولیکن ما آن را نمی‌بینیم:

رحـمت بـی‌حد روانـه هـر زمـان　　خـفته‌ایـد از درک آن ای مـردمان
جـامهٔ خـفته خـورد از جـوی آب　　خـفته انـدر خـواب جـویای سـراب
مـی‌دود کـانجای بـوی آب هست　　زیـن تـفکر راه را بـر خـویش بست
زآنکـه آنـجا گـفت زیـنجا دور شـد　　بـر خـیالی از حـقی مـهجور شـد
دوربـینانند و بس خـفته روان　　رحـمتی آریـدشان ای ره‌روان

(۴-۳۳۰۴ تا ۳۳۰۸)

اگر رحمت خداوند، مدتی خود را آشکار نکند، باز حضور دارد و روزی خود را هویدا خواهد ساخت. «در مورد شأن نزول سورهٔ ضحی آمده که مدّتی نزول وحی بر پیامبر(ص) قطع شد و این امر سبب گردید که مشرکان و کافران، پیامبر را مورد استهزاء قرار دهند و بگویند که خدا، محمّد (ص) را رها کرده است»[۲]. مولوی با توجّه به این موضوع می‌گوید:

دیـر گـیرد سـخت گـیرد رحـمتش　　یکـدمت غـایب نـدارد حـضرتش
گر تـو خـواهـی شـرح ایـن وصـل ولا　　از سـر انـدیشه مـی‌خوان والضّـحی

(۲-۲۵۳۳ و ۲۵۳۴)

البته در این ابیات، «مفهوم سختگیر را خلاف آنچه در عادت از آن به ذهن متبادر می‌شود و متضمّن معنی قهرست، در معنی مقابل آن که شمول رحمت است به کار می‌دارد»[۳].

در کلام امیر المومنین علی (ع) نیز آمده است که: **وَرُبَّمَا أُخِّرَتْ عَنْکَ الْإِجَابَةُ لِيَكُونَ ذٰلِكَ أَعْظَمَ لِأَجْرِ السَّائِلِ وَ أَجْزَلَ لِعَطَاءِ الْآمِلِ**(و بسا که در پذیرفتن دعایت درنگ افتد و این برای آن است که پاداشِ خواهنده، بزرگ‌تر شود و جزای آرزومند،

---

۱. کشف‌الاسرار، ج ۱، ص ۸.
۲. برگرفته از شرح جامع، ج ۲، ص ۶۲۳.
۳. سرّ نی، ج ۱، ص ۳۶۶.

کامل‌تر)[1].

ای بسا مخلص که نالد در دعا　　تا رود دود خلوصش بر سما
تا رود بالای این سقف برین　　بوی مجمر از أنین المُذنبین[2]
پس ملائک با خدا نالند زار　　کی مجیب هر دعا وی مستجار
بندهٔ مؤمن تضرّع می‌کند　　او نمی‌داند به جز تو مستند
تو عطا بیگانگان را می‌دهی　　از تو دارد آرزو هر مشتهی
حق بفرماید که نه‌از خواری اوست　　عین تأخیر عطا یاری اوست
(۶-۴۲۱۷ تا ۴۲۲۲)

حال با توجّه به وسعت رحمت الهی، ما انسان‌ها، باید کاری کنیم تا درهای رحمت بر ما گشوده شود و به اندکی از لطف ایزدی قانع نشویم. بایزید بسطامی گفته: «اگر صفوت آدم و قدس جبرئیل و خُلّت ابراهیم و شوق موسی و طهارت عیسی و محبّت محمد ـ علیهم الصلوة و السلام ـ به تو دهند زینهار که راضی نشوی و ماوراء آن طلبی که ماوراء این کارهاست. صاحب همّت باش و بس. هیچ فرو مار که به هر چه فروآیی بدان محجوب گردی»[3].

رحمت اندر رحمت آمد تا بسر　　بر یکی رحمت فرومآی ای پسر
(۲-۱۹۴۱)

از دیگر خصوصیات رحمت خداوند، این است که لطف یزدان بر خشم دیگران غلبه دارد:

از غفوری تو غفران چشم‌سیر　　روبهان بر شیر از عفو تو چیر
(۵-۴۰۹۳)

ساحران فرعون پس از آنکه معجزهٔ حضرت موسی را دیدند و توبه کردند[4]، گفتند:

ضربت فرعون ما را نیست ضیر　　لطفِ حق غالب بود بر قهر غیر
(۵-۴۱۲۱)

---

۱. نهج‌البلاغة، ص ۳۰۲ و ۳۰۳.
۲. أنین المُذنبین: نالهٔ گناهکاران.
۳. تذکرة الاولیا، ص ۱۷۰.
۴. ر.ک. سورهٔ طه، آیهٔ ۷۰.

مولوی رحمت اولیا و مردان حق را با رحمت خداوند همانند می‌داند و می‌گوید که رحمت آنان نیز بدون علت و غرض است:

بانگ مظلومان ز هرجا بشنوند   آن طرف چون رحمت حق می‌دوند
(۲-۱۹۳۴)

محضِ مهر و داوری و رحمتند   همچو حق بی‌علّت و بی‌رشوتند
(۲-۱۹۳۶)

و نیز رحمت آنان هم مانند رحمت خدا عام است و شامل همه می‌شود:

شیخ گفت او را مپندار ای رفیق   که ندارم رحم و مهر و دل شفیق
بر همه کفّار ما را رحمت است   گر چه جانِ جمله کافرنعمت است
بر سگانم رحمت و بخشایش است   که چرا از سنگهاشان مالش است
آن سگی که می‌گزد گویم دعا   که ازین خود وارهانش ای خدا
این سگان را هم در آن اندیشه دار   که نباشند از خلایق سنگسار [1]
(۳-۱۷۹۹ تا ۱۸۰۳)

بندگان حق رحیم و بردبار   خوی حق دارند در اصلاح کار
(۳-۲۲۲۲)

نکتهٔ دیگری که مولوی بیان کرده، این است که لطف خداوند به همه، یکسان و مشابه نیست بلکه هرکس را به اندازهٔ ظرفیّت و استعدادش محبوب می‌گرداند. «اگر آن را که قرب را شاید و مشاهدت را، به بعد و حجاب برند، هلاک شود و اگر آن را که حجاب را شاید، به مشاهدت و قرب آرند، هلاک شود. صفت اسرار اندر صحبت حق تعالی همین است، بر وی غلط و خطا روا نیست. هر سری که داند قرب را شاید غفلت را ز میانه بردارد؛ و هر سری که قرب را نشاید به غفلت محجوب کند، آن استحقاق مدبّر فیه است نه خطای مدبّر اندر تدبیر»[2].

آفتاب لطف حق بر هر چه تافت   از سگ و از اسپ فرّ کهف یافت

۱. این ابیات در مورد شیخی است که در مرگ فرزندانش جزع نمی‌کرد و خرسند بود. ر.ک. مآخذ قصص و تمثیلات، ص ۱۰۵.

۲. شرح‌التّعرف، ج ۱، صص ۴۱۹ و ۴۲۰.

تاب لطفش را تو یکسان هم مدان　　سنگ را و لعل را داد او نشان
لعل را ز آن هست گنج مُقتَبس　　سنگ را گرمی و تابانی و بس
(۶-۳۴۵۱ تا ۳۴۵۳)

در شریعت برای انسان، احکام حلال و حرام وضع شده و مسلمان باید حدّ شرع را نگه دارد؛ حال اگر بنده، غرق در گناه هم که باشد، نباید از رحمت حق ناامید شود، زیرا یأس از رحمت خدا هم معصیت است. در آیهٔ ۵۶ از سورهٔ حجر آمده: «و که نومید شود از بخشایش پروردگار خویش مگر گمراهان» و نیز در آیهٔ ۵۳ از سورهٔ زمر آمده: «نومید مشوید از بخشایش خدای، بدرستی که خدای بیامرزد گناهان را همه، بدرستی که او، آمرزگار است بخشاینده».

بنابراین انسان باید رجاء داشته باشد و این رجاء خود مراتبی دارد: «ابن خبیق گوید: "رجاء بر سه گونه بود: مردی نیکوئی کند و امید دارد که فراپذیرند و مردی بود که زشتی کند و امید دارد که وی را بیامرزند، سدیگر رجاء کاذب بود، اندر گناه می‌افتد و می‌گوید امیدوارم که خدای، مرا بیامرزد و هر که خویشتن را به بدکرداری دارد باید که خوف او غلبه دارد بر رجاء»[1].

او گناهی کرد و ما دیدیم لیک　　رحمت ما را نمی‌دانست نیک
خاطر مجرم ز ما ترسان شود　　لیک صد اومید در ترسش بود
(۳-۴۳۸۰ و ۴۳۸۱)

حتی در آن دنیا بنده در هیاهوی قیامت گوید:

بودم اومیدی بمحض لطف تو　　از ورای راست باشی یا عُتو[2]
بخشش محضی ز لطف بی‌عوض　　بودم اومید ای کریم بی‌غرض
(۵-۱۸۳۹ و ۱۸۴۰)

و جواب می‌آید:

چون شمارد جرم خود را و خطا　　محض بخشایش در آید در عطا
کای ملائک باز آریدش به ما　　که بُدستش چشم دل سوی رجا

---

۱. رسالهٔ قشیریّه، ص ۱۹۹.　　۲. عُتو: سرکشی و نافرمانی.

لاابــــالی‌وار آزادش کـــــنیم و آن خـــطاها را هــمه خــط بــرزنیم
لاابـــالی مـــر کســـی راشــد مــباح کش زیــان نــبود ز عــذر و از صــلاح
(۵-۱۸۴۴ تا ۱۸۴۷)

۱-۳- ویژگی‌های غضب خدا:

سخت‌ترین رنجی که در دنیا وجود دارد، خشم خداست. **سُئِلَ عیسیٰ (ع) یَا رُوحَ اللّٰهِ أیُّ شَیءٍ أعظَمُ و ما أصعَبُ فِی الدُّنْیا و الْآخِرَةِ. قَالَ: غَضَبُ اللّٰهِ. قالُوا: وَ مَا یُنجِی عَنْ ذٰلِکَ. قٰالَ أنْ تَکْسِرَ غَضَبکَ و تَکْظِمَ غَیْظَکَ.**[1]

گــفت عــیسی را یکــی هشــیار ســر چــیست در هســتی ز جــمله صـعب‌تر
گفتش ای جـان صـعب‌تر خشـم خـدا کــه از آن دوزخ هــمی‌لرزد چــو مـا
(۴-۱۱۳ و ۱۱۴)

غضب خداوند همیشه آشکار نیست و چه بسا در معرض قهر الهی قرارگیریم امّا از درک آن عاجز باشیم. در آیهٔ ۸ سورهٔ یس آمده است: **إِنَّا جَعَلْنٰا فِي أَعْنٰاقِهِمْ أغْلٰالاً فَهِيَ إِلَى الْأَذْقٰانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ** (به درستی که ماکردیم درگردن‌های ایشان غُل‌ها، آن تا زنخ‌های ایشان بود، ایشان سر برداشتگان باشند چشم در پیش افکنده).

گـــفت اغـــلالاً فَــهُم بــه مُــقمحون نـــیست آن اغــلال بــر مــا از بــرون
خــــــلفهم ســــــدّاً فأغشَــــیناهُمُ پــیش و پس ســد را نــمی‌بیند عــمو
(۱-۳۲۴۲ و ۳۲۴۳)

غضب و قهّاریّت اولیای حق هم، از غضب الهی نشأت گرفته و به آن می‌ماند چراکه دل انسان محلّ تجلّی صفات جلال و جمال حق است، پس لطف و قهر اولیا منطبق بر لطف و قهر خدا است:

هــر کـه تـرسید از حـق و تـقوی گـزیٰد ترسد از وی، جنّ و انس و هر که دیـد
(۱-۱۴۲۵)

---

۱. فیه مافیه، ص ۲۳۲ ـ معارف ترمذی، ص ۳ ـ مآخذ قصص و تمثیلات، ص ۱۲۹.

در حدیث آمده است: **مَنْ خَافَ اللّهَ خَوَّفَ اللّهُ منهُ کُلَّ شَیْءٍ**[۱] (هر که از خدا بترسد، خدا همه چیز را از او می‌ترساند).

هان و هان این دلق پوشان مَنند   صد هزار اندر هزار و یک تنند
ورنه کی کردی به یک چوبی هنر   موسیی فرعون را زیر و زبر[۲]
ورنه کی کردی به یک نفرین بد   نوح، شرق و غرب را غرقاب خود[۳]
برنکندی یک دعای لوط راد   جمله شهرستانشان را بی‌مراد
گشت شهرستان چون فردوسشان   دجلهٔ آب سیه، رو بین نشان[۴]

(۳-۸۴ تا ۸۸)

گر نبودی نوح شیر سرمدی   پس جهانی را چرا بر هم زدی
صد هزاران شیر بود او در تنی   او چو آتش بود و عالم خرمنی
چونکه خرمن پاس عُشر او نداشت   او چنین شعله بر آن خرمن گماشت

(۱-۳۱۲۹ تا ۳۱۳۱)

ابیاتی از این دست در مثنوی، فراوان به چشم می‌خورد که همه تأییدی است بر این نکته که خشم و غضب پیامبران واولیای حق، ناشی از وسوسه‌های نفس سبعی و برای انتقام یا به دست آوردن منفعت شخصی نیست بلکه برای اجرای اوامر الهی و برپائی عدل است؛ زیرا با قهر و غضب آنان، گروهی از عاصیان به راه صلاح می‌آیند و نیز مومنان با عبرت از سرگذشت آنان، در راه رستگاری پیش می‌روند.

۱-۴- چرا غضب ؟

مولوی معتقد است که هر چه در دنیا روی می‌دهد فعل خداست و انسان، فقط واسطه‌ای است در انجام امور. در شرح التّعرف نیز آمده: «فَلَمّا کَانَتْ اَفعالُهُمْ أشیاء وَجَبَ أنْ یَکُونَ اللّهُ تَعالیٰ خَالِقَها. چون خدای تعالی خبر داد که من خالق همهٔ اشیاءام و بی‌اختلاف افعال بندگان اشیاء است؛ و افعال نیز بر دو گونه است: خیر

---

۱. شرح مثنوی شریف، ج ۲، ص ۵۲۶.
۲. ر.ک. سورهٔ شعرا
۳. ر.ک. سورهٔ نوح، آیهٔ ۲۶.
۴. ر.ک. سورهٔ حِجر، آیهٔ ۷۴.

است و شر است. باید که خالق همه افعال خدای جَلَّ جَلالُه بود، خیر همان و شر همان»[۱].

با این توصیفات، در داستانی می‌گوید که ابن ملجم از امام علی (ع) پرسید که: «اگر انسان واسطهٔ انجام فعل خدا است و خود فاعل حقیقی نیست پس چرا خداوند انسان را قصاص می‌کند؟» و امام علی (ع) پاسخ داد که: «این امر، سرّ خفی است»:

گفت او پس آن قصاص از بهر چیست؟ گفت هم از حق و آن سرّ خفی است
گر کند بر فعل خود او اعتراض زاعتراض خود برویاند ریاض
اعتراض او را رسد بر فعل خود زانک در قهرست و در لطف او احد
(۱-۳۸۵۴ تا ۳۸۵۶)

حتّی مولوی در مورد کار خیر نیز می‌گوید: «[پیامبر (ص) از خدا] سوال کرد که بنده چون عمل کند آن توفیق و خیر از عمل می‌خیزد یا عطای حقّ است؟ فرمود که عطای حقّ است و توفیق حقّ است اما حق تعالی از غایت لطف، به بنده اضافت می‌کند»[۲].

همچنین وجود شر را لازمهٔ کمال دانسته است. «باری وجود شر در عالم با حکمت بالغهٔ الهی منافات ندارد، چنانکه زشتی نقش، نشان زشتی یا خطای نقاش نیست، حاکی از قدرت و مهارت صنعتگر و نشان آن است که او می‌تواند نقش زشت و نکو، هر دو را به وجود آورد. پس ورای هر شرّی البته حکمت پنهانی هست که خیر است. اما اعتراض بر وجود این شرهای ظاهری نیز در مورد انسان که از غایت و حکمت افعال الهی خبر ندارد، غالباً نوعی واکنش طبیعی است و گه گاه اجتناب‌ناپذیر می‌نماید»[۳].

گر نبودی خشم و دشمن در جهان پس بمردی خشم اندر مردمان
دوزخ آن خشمست خصمی بایدش تا زید ور نی رحیمی بکشدش

---

۱. شرح‌التّعرف، ج ۱، ص ۴۱۳.
۲. فیه مافیه، ص ۵۳.
۳. سرّ نی، ج ۱، ص ۵۷۷.

پس بماندی لطف بی‌قهر و بدی   پس کمال پادشاهی کی بدی
(۴-۱۰۷۷ تا ۱۰۷۹)

همچنین «قهّاریّت، مظهر عدل خداست و فضل، مظهر بخشش او. بدین جهت در دعا می‌خوانیم "إلٰهی عَامِلْنَا بِفَضْلِک و لا تعاملنا بِعَدلکْ"»[۱].

به همین سبب مولوی در دفتر چهارم، از زبان عمر می‌گوید که غضب (باز گرفتن) خداوند در برابر گناهان برای ظهور عدل است:

گفت عمر حاش للّه که خدا   بار اوّل قهر بارد در جزا
بارها پوشد پی اظهار فضل   بازگیرد از پی اظهار عدل
تا که این هر دو صفت ظاهر شود   آن مبشّر گردد این منذر شود
(۴-۱۶۹ تا ۱۷۱)

به هر حال انسان هر چه قدر هم که کارنیک انجام داده باشد، باز باید از حضرت احدیت خوف داشته باشد، زیرا «خداوند- سبحانه- خوف فریضه بکرده است بر بندگان [چنانکه] گفت: وَ خافُونِ إنْ كُنْتُمْ مُؤمِنِينَ.[۲] دیگر جای گفت: فَإيّایَ فَارْهَبُونِ[۳] و مومنان را بستود بخوف [آنجاکه] گفت: يَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ[۴]»[۵].

لاتخافوا[۶] هست نزل خائفان   هست در خور از برای خائف آن
هر که ترسد مر ورا ایمن کنند   مر دل ترسنده را ساکن کنند
(۱-۱۴۲۹ و ۱۴۳۰)

۱-۵- چه می‌شد همیشه رحمت بود؟

گفت آن صوفی چه بودی کین جهان   ابروی رحمت گشادی جاودان؟
(۶-۱۶۴۵)

---

۱. شرح مثنوی، دفتر دوم، ص ۲۵۰.

۲. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۷۵. (ترسید از من اگر هستید گروندگان).

۳. سورهٔ نحل، آیهٔ ۵۱. (از من که منم بپرهیزید).

۴. سورهٔ نحل، آیهٔ ۵۰. (همی ترسند از پروردگار خویش از زبر ایشان).

۵. رسالهٔ قشیریّه، ص ۱۹۰.

۶. سورهٔ فصلت، آیهٔ ۳۰.

خود چه کم گشتی ز جود و رحمتش   گر نبودی خرخشه[۱] در نعمتش؟
(۶-۱۶۴۹)

این ابیات، سخنان یک صوفی است به یک قاضی که در دفتر ششم نقل می‌کند. قاضی در جواب این سوال به طرح چند حکایت و مثل می‌پردازد و این نکته را شرح می‌دهد که رنج و سختی‌ها در دنیا، امتحان الهی است که از پس آن، رحمت الهی بر انسان می‌بارد:

نعمتی دان امتحان تلخ را   نقمتی دان ملک مرو و بلخ را
(۶-۱۷۳۶)

۱-۶- قهر و لطف با هم است:

«ارادت او یک صفت است، بر حسب تفاوت آنچه بدو تعلق گیرد نامش مختلف گردد: چون به عقوبت تعلّق گیرد آنرا خشم خوانند و چون به نعماء عام تعلّق گیرد، رحمت خوانند»[۲]. در ابیاتی، مولوی به اتّحاد و هماهنگی قهر و لطف شیخ وارسته می‌پردازد که درواقع تمثیلی است برای اتّحاد رحمت و غضب الهی، چرا که - همانگونه که ذکر شد - لطف و قهر اولیا همانند لطف و قهر خدا است:

یک زمانی موج لطفش بال توست   آتش قهرش دمی حمّال توست
قهر او را ضدّ لطفش کم شمر   اتّحاد هر دو بین اندر اثر
یک زمان چون خاک سبزت می‌کند   یک زمان پر باد و گبرت می‌کند
(۴-۵۴۵ تا ۵۴۷)

بنابراین «محبّت و محنت قرینه‌اند»[۳] و «محبّت گوهرست و صدف بلا و صدف بهانه و گوهر عطاء و محبّت گلست و بلا خار وی»[۴] و «دریغا اوّل حرفی که در لوح محفوظ پیدا آمد، لفظ "محبّت" بود؛ پس نقطهٔ "ب" با نقطهٔ "نون" متصل شد، یعنی "محنت" شد. مگر آن بزرگ از اینجا گفت که در هر لطفی، هزار قهر تعبیه کرده‌اند؛ و

۱. خرخشه، به معنی غوغا و آشوب است.   ۲. رسالهٔ قشیریّه، ص ۵۵۵.
۳. رسائل، ص ۳۵۶.   ۴. همان، ص ۳۵۵.

در هر راحتی، هزار شربت به زهر آمیخته‌اند»[1].

این ابیات را از زبان محمود غزنوی خطاب به ایاز می‌گوید اما در حقیقت به اثبات وجود لطف و قهر درکنار هم می‌پردازد:

مجرمانت مستحقّ کشتنند وز طمع بر عفو و رحمت می‌تنند
تاکه رحمت غالب آید یا غضب آب کوثر غالب آید یا لهب
از پی مردم‌ربائی هر دو هست شاخ حلم و خشم از عهد الست
بهر این لفظ الست مُستبین نفی و اثباتست در لفظی قرین
زانکه استفهام اثباتست این لیک در وی لفظ لیس شد دفین
(۵-۲۱۲۲ تا ۲۱۲۶)

قهر و لطفی چون صبا و چون وبا آن یکی آهن‌ربا وین کهربا
(۵-۲۱۲۸)

دوست بینی از تو رحمت می‌جهد خصم بینی از تو سطوت می‌جهد
(۵-۲۱۳۲)

همهٔ عرفا نیز رحمت و غضب را با هم می‌دانند و هر یک را تجلّی یکی از صفات الهی: «صفات حق تعالی محض است در جمال و جلال. آنچه در او رفق و لطف باشد، آن را جمال گویند و آنچه درو قهر و جبر باشد آن را جلال گویند»[2] وجمال «تجلّی حق است به وجه حق برای حق و جمال مطلق را جلالی است و آن قهّاری جمال است. جمال و جلال، احتجاب ذات‌اند به تعیّنات اکوان و هر جمالی، جلالی دارد و هر جلالی، جمالی»[3].

۱-۷- قهر و لطف لازمهٔ زندگی است:

با توجه به ابیاتی که قبلاً ذکر شد، در واقع از نظر مولوی، قهر و لطف، علاوه بر آنکه تجلّی صفات الهی است و نشانهٔ کمال و عدل اوست، برای زندگی انسان نیز

---

۱. تمهیدات، ص ۲۴۵.
۲. اصطلاحات تصوف، ج ۴، ص ۴۵.
۳. همان، ص ۵۰.

لازم است:

قهر سرکه، لطف باشد انگبین　　کین دو باشد رکن هر اسکنجبین

(۶-۱۸)

۱-۸- قهر و لطف برای پدید آوردن خوف و رجا است:

یکی از مهمترین خصوصیّات انسانی که معتقد به خدا است، داشتن خوف و رجا می‌باشد، به طوری که گفته‌اند: «خوف و رجا شرط ایمان‌اند به اتفاق، و ایمان بی‌خوف و رجا بقا نیابد، باید که بنده همواره امید به توفیق دارد و از خذلان بترسد»[1] و در تعریف خوف و رجا گفته‌اند: «هرگاه بنده در دل خود عظمت و هیبت و قدرت (صفات جلال) حق را دریابد به خوف و حیا می‌افتد و هرگاه قلب لطف و بنده‌نوازی و احسان و محبّت او را نزدیک به خود ببیند به محبّت و اشتیاق و ناآرامی و سوز و جاودان‌خواهی رانده می‌شود و تمام این‌ها با علم و مشیّت و قدرت خداست»[2].

برای آن که در انسان خوف و رجا پدید آید، باید محرّکی وجود داشته باشد و آن محرّک چیزی نیست جز قهر و لطف: «العَدلُ الشّدیدُ العِقابِ ذِی الطُّول صفت حق است، عقوبت او ایجاب جناح خوف کند و فضل و عدلش ایجاب جناح رجا و امید»[3].

باز آن عین ضلالت را به جود　　حق وسیلت کرد اندر رشد و سود

گمرهی را مَنهَج ایمان کند　　کژروی را مَحصَد احسان کند

تا نباشد هیچ محسن بی‌وجا　　تا نباشد هیچ خائن بی‌رجا

(۶-۴۳۴۱ تا ۴۳۴۳)

و در این ابیات نیز، شحنه را استعاره از تقدیر الهی می‌گیرد و می‌گوید:

شحنه گاهش لطف گوید چون شکر　　گه برآویزد کند هر چه بتر

---

۱. شرح‌التّعرف، ج ۱، ص ۴۳۵.　　۲. اللّمع، ص ۱۱۱.

۳. اصطلاحات تصوف، ج ۸، ص ۸۰.

تا میان قهر و لطف آن خفیها — ظاهر آید آتش خوف و رجا
(۲-۲۹۵۷ و ۲۹۵۸)

در قرآن نیز آمده است: **أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّیْلِ ساجِداً و قائِماً یَحْذَرُ الآخِرَةَ وَ یَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ یَستَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لایَعْلَمُونَ إنَّما یَتَذَکَّرُ اُولُوا الألْبابِ**[1] یعنی آن کس که ترس از آخرت دارد و امید به رحمت، جزء دانایان است. در سورهٔ ابراهیم، آیات ۴۲ تا ۵۲ در مورد عذاب ظالمان در آن دنیا است و خداوند بر پیامبر (ص) می‌فرماید: **وَ أنذِرِ النّاسَ یَوْمَ یَأتِیهِمُ العَذابُ** یعنی بترسان مردم را از روزی که به آنان عذاب می‌رسد و نیز در آیهٔ ۵۲ می‌فرماید که عذاب خداوند و وعید آن، حجتی است برای مردم تا به وسیلهٔ آن از عذاب خدا بترسند: **هٰذا بَلاغٌ لِلنّاسِ وَ لِیُنذَرُوا بِهِ وَ لِیَعْلَمُوا أنَّما هُوَ إلٰهٌ واحدٌ وَ لِیَذَّکَّرَ اُولُوا الألْبابِ** (این تمام پندی است مردمان را، و تا بیم کنند ایشان را بدان و تا بدانند که او یک خدای است و تا پند برگیرند خداوندان خردها).

حق همی‌خواند که نومیدان او — زین عبادت هم نگردانند رو
هم بر اومیدی مشرّف می‌شوند — چند روزی در رکابش می‌دوند
(۱-۳۶۱۲ و ۳۶۱۳)

حق همی‌خواهد که هر میر و اسیر — با رجاء و خوف باشند و حذیر
این رجا و خوف در پرده بود — تا پس این پرده پرورده شود
(۱-۳۶۱۵ و ۳۶۱۶)

در حدیث نیز آمده است: **لَو وُزِنَ خَوْفُ المُؤمِنِ وَ رجاءُهُ لأعْتَدَلا**[2] (اگر ترس و امید مؤمن وزن گردد، هردو متعادل می‌شوند).

در مراتب رجاء پیش از این[3] از قول عرفا مطلبی نقل شد، در مراتب خوف نیز

---

۱. سورهٔ زمر، آیهٔ ۹. (ای آنکه فرمان بردار و ایستاده بود، گاه‌های شب، گاه سجود و گاه به قیام، پرهیز می‌کند از عذاب آن جهان و اومید می‌دارد بخشایش خدای او؛ بگو: هیچ برابر آید آن کس‌ها که دانند و آن کس‌ها که ندانند؟ به درستی که پند گیرد خداوند عقل‌ها).

۲. اللّمع، ص ۶۲. ۳. ص ۳۲.

گفته‌اند: «خوف: تهیدست بودن از اطمینان و از مأمون بودن خاطر، با مطالعهٔ خبر و آن را سه درجه است: درجهٔ نخستین خوف از عقوبت است و آن خوفی است که با آن، ایمان درست شود و آن خوف عامه است؛ و آن از تصدیق وعید (= بر عقوبت زبانی) زاید و از یاد آوردن گنهکاری و از نگرش به سوی عاقبت. درجهٔ دوم: خوف از مکر است در جریان نفس‌های مستغرق در بیداری که شایبهٔ حلاوتشان رسیده است. (درجهٔ سوم) و در مقام اهل خاصه، وحشت حوف نباشد، به جز هیبت اجلال و آن دورترین درجه‌ایست که در غایت خوف، به آن اشاره شود»[1].

۱-۹- رحمت و غضب به چه چیزهائی شبیه هستند؟

مولوی برای توضیح رحمت و غضب گاهی آن‌ها را به امور و اشخاصی تشبیه می‌کند تا این امور معقول، برای ما محسوس شود:

قهر الهی شبیه جنگ و قهر انسان‌ها است و رحمتش شبیه صلح و محبّت است:

ور به خشم و جنگ عکس قهر اوست ور به صلح و عذر عکس مهر اوست
(۱-۱۵۱۳)

مهرها را جمله جنس مهر دان قهرها را جمله جنس قهر دان
(۶-۲۹۸۳)

آن عداوت اندرو عکس حقست کز صفات قهر آنجا مشتقست
(۶-۳۱۵۱)

قهر شبیه نار و آتش است و در واقع دوزخ از آتش و قهر است و نور و بهشت هم از رحمت:

نارضدّ نور باشد روز عدل کان ز قهر انگیخته شد این ز فضل
(۲-۱۲۵۱)

مولوی محتسب را نیز نمادی از رحمت می‌داند زیرا محتسب مانع از کارهای نادرست می‌شود و در واقع راه را برای کارهائی که موجب کمال است باز می‌کند. در

۱. منازل السائرین، ص ۴۹.

مورد محتسب می‌گوید:

کو؟ همانجا که صفات رحمتست   قدرتست و نزهتست و فطنتست

(۶-۳۳۱۵)

و در مورد قاضی نیز همین اعتقاد را دارد:

هست قاضی رحمت و دفع ستیز   قطره‌ای از بحر عدل رستخیز

(۶-۱۴۹۵)

۱-۱۰-انسان لطف را به قهر تبدیل می‌کند:

إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يَظْلِمُ النّٰاسَ شَيْئاً وَلٰكِنَّ النّٰاسَ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ[۱] (به درستی که خدای ستم نکند و بیداد مردمان را هیچ چیزی ولکن مردمان تن‌های خویش را ستم می‌کنند که ایمان نمی‌آورند). خداوند رحمان و رحیم، همیشه صلاح و خیر بندگان را می‌خواهد و به طرق مختلف بر آن‌ها، فیض می‌رساند اما این، بنده است که با کژروی، برخود ستم می‌کند: **ذٰلِكَ بِأَنَّ اللّٰهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً نِعْمَةً أَنْعَمَهٰا عَلىٰ قَوْمٍ حَتّٰى يُغَيِّرُوا مٰا بِأَنْفُسِهِمْ**[۲] (این بدان است که خدای نیست‌بگردانندهٔ نعمتی که نیکوداشت کرده بود بدان گروهی را، تا که ایشان بگردانند آنچه تن‌های ایشان را بود، و خدای شنواست دانا).

«چنین می‌فرماید صانع ذوالجلال، مُعطی بی‌ملال، قدیم پیش از پیش، بخشایندهٔ بیش از بیش - جلّ جلاله - که: من که خدایم، بخشنده‌ام و بخشاینده، و بخشنده و بخشاینده‌آفرینم، چون به بندگان نعمتی دهم، هرگز آن را دیگرگون نکنم، تا ایشان معامله و زندگانی خود دیگرگون نکنند»[۳].

در شرح‌التّعرف نیز آمده است: «از بهر این گفت خدای عزّ و جلّ: "وَلاٰ تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللّٰهَ كٰانَ بِكُمْ رَحِيماً"[۴] اگر تو را بر خویشتن رحم نیست ما را بر تو رحم است. خود را نیکو خواه تا ما تو را دوست داریم؛ و خود را بد مخواه که ما تو را

---

۱. سورهٔ یونس، آیهٔ ۴۴.

۲. سورهٔ انفال، آیهٔ ۵۳.

۳. مجالس سبعه، ص ۲۸.

۴. سورهٔ نساء، آیهٔ ۲۹.

دشمن داریم... این همه اشارت [آن است] که خدای عزّ و جلّ گفت: "إنْ أحْسَنْتُمْ أحْسَنْتُمْ لِأنْفُسِكُمْ وَ إنْ أسَأْتُمْ فَلَهَا"[۱]»[۲].

این چنین نخلی که لطفِ یار ماست　　چونک ما دزدیم نخلش دار ماست
(۳-۳۷۸۲)

ایـن چـنین لطفی چو نیلی می‌رود　　چونک فرعونیم چون خون می‌شود
(۳-۳۷۸۵)

بیت فوق اشاره به عذاب قبطیان فرعون[۳] است که مدّتی آب نیل برای آنان تبدیلی به خون می‌شد.

۱-۱۱- رحمت عام و رحمت خاص:

در قرآن مجید برای خداوند، صفت رحمان و رحیم آمده است که در تفسیر آن گفته‌اند: «رحمن در معنی فراخ‌رحمت‌تر است از رحیم و در بعضی دعاها آورده‌اند "رحمٰنُ الدُّنیا و رحیم الآخرة" یعنی بخشاینده درین گیتی بر همگنان و در آن گیتی خاصّه بر مومنان... رحمان مهربان است بر همهٔ خلق گرویده و ناگرویده از روی آفریدن و روزی‌دادن و رحیم مهربان است خاصّه بر مؤمنان از روی هدایت و توفیق طاعت در دنیا و بهشت و رویت در عقبی»[۴].

رحـمت جـزوی بـود مرعام را　　رحـمت کـلی بـود هُمّام را
رحمت جزوش قرین گشته به کل　　رحمت دریا بود هادی سبل
رحمت جزوی به کل پیوسته شو　　رحمت کل را تو هادی بین و رو
(۳-۱۸۰۷ تا ۱۸۰۹)

۱-۱۲- رحمت عام:

رحمت عام خداوند شامل همه می‌شود حتّی آنان که کار شایسته‌ای انجام نداده

---

۱. سورهٔ إسراء، آیهٔ ۷.　　۲. شرح‌التّعرف، ج ۱، صص ۴۵۰-۴۵۱.

۳. ر.ک. مآخذ قصص و تمثیلات، ص ۱۵۲.

۴. کشف‌الاسرار، ج ۱، ص ۷ و ۸.

باشند (مانند طبیعت که اصلاً از خود اختیاری ندارد تا کاری انجام دهد) و از این هم فراتر رفته، حتی به کسانی که دچار لغزش و گناه شده‌اند و در خور عذاب می‌باشند، رحمت او، مدام نازل می‌شود. «[ابوعثمان حیری] گفت: خدای تعالی واجب کرده است بر کرم خویش عفو کردن بندگان که تقصیر کرده‌اند در عبادت که فرموده است: کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلیٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ»[۱]؛ در واقع خداوند تا زمانی که انسان حقّ‌النّاس را ضایع نکرده، او را می‌بخشد. «خداوند تعالی گفت: "تا مرا پرستید و امید به من دارید و پس شرک نیارید، بیامرزم شما را برهر چه باشید. اگر روی زمین پرگناه دارید هم چندان آمرزش پیش آرم شما را و شما را بیامرزم و باک ندارم»[۲].

اینک نمونه‌هائی از نزول رحمت در جای قهر که در مثنوی آمده:

ـ ابیات زیر را از زبان ابوبکر (که مرتکب خطا شده بود) به پیامبر (ص) نقل می‌کند که در آن اشاره‌ای شده به چوپانی که خطاب به خدا می‌گفت: «تو کجائی تا شوم من چاکرت...» و به جای مدح، در واقع قدح می‌گفت اما خداوند او را مورد عفو و رحمت قرار داد:

قدح او را حق به مدحی برگرفت   گر تو هم رحمت کنی نبود شگفت
رحم فرما بر قصور فهم‌ها   ای ورای عقل‌ها و وهم‌ها
(۶-۱۰۹۳ و ۱۰۹۴)

ـ پیر چنگی نیز اقرار می‌کند که هفتاد سال گناه کردم، در حالیکه تو رزقت را از من دریغ نکردی:

گفت عُمْر و مهلتم دادی بسی   لطف‌ها کردی خدایا بر خسی
معصیت ورزیده‌ام هفتاد سال   باز نگرفتی ز من روزی نوال
(۱-۲۰۸۳ و ۲۰۸۴)

ـ ریاکاران نیز از رحمت عام خداوند بی‌نصیب نیستند:

هست گربهٔ روزه‌دار اندر صیام   خفته کرده خویش بهر صید خام
کرده بدظن زین کژی صدقوم را   کرده بدنام اهل جود و صوم را

---

۱. تذکرةالاولیا، ص ۴۸۲.
۲. رسالهٔ قشیریّه، ص ۱۹۸.

فضل حق با این که او کژ می‌تند　　عاقبت زین جمله پاکش می‌کند
سبق برده رحمتش و آن عذر را　　داده نوری که نباشد بدر را
کوشش را شسته حق زین اختلاط　　غسل داده رحمت او را زین خُباط[۱]
تا که غفّاری او ظاهر شود　　مغفری کلّیش را غافر شود
(۵-۱۹۳ تا ۱۹۸)

ابر موسی پرّ رحمت برگشاد　　پخته و شیرین بی‌زحمت بداد
از برای پخته‌خواران کرم　　رحمتش افراشت در عالم علم
(۱-۳۷۳۵ و ۳۷۳۶)

ـ در مورد سنگدلان نیز گفته :

چونکه دریاهای رحمت جوش کرد　　سنگ‌ها هم آب حیوان نوش کرد
(۵-۲۲۸۲)

(که منظور از سنگ، سنگدلان است).

ـ بت پرست معتقد به وجود خدا (که البته خدای حقیقی را نشناخته و به پرستش بت پرداخته بود) با اعتقاد راسخ از بت حاجت می‌خواست، خداوند هم حاجت او را روا کرد:

از کرم شیر حقیقی کرد جود　　استخوانی سوی سگ انداخته بود
گفت گرچه نیست آن سگ بر قوام　　لیک ما را استخوان لطفیست عام
(۴-۹۱۳ و ۹۱۴)

در منطق الطیر نیز چنین حکایتی آمده و در پایان داستان، خداوند خطاب به جبرئیل می‌فرماید:

«حق تعالی گفت هست او دل سیاه　　می‌نداند زان غلط کردست راه
گر ز غفلت ره غلط کرد آن سقط　　من چو می‌دانم نکردم ره غلط
هم کنون راهش دهم تا پیشگاه　　لطف ما خواهد شد، او را عذر خواه»[۲]

---

۱. خباط: پریشانی مغز.

۲. منطق الطیر، ص ۱۰۳، ابیات ۱۸۵۳ تا ۱۸۵۵.

در سورهٔ إسراء آیهٔ ۱۸ آمده است: **مَنْ کٰانَ یُرِیدُ الْعٰاجِلَةَ عَجَّلْنٰا لَهُ فِیهٰا مٰا نَشٰاءُ لِمَنْ نُرِیدُ ثُمَّ جَعَلْنٰا لَهُ جَهَنَّمَ یَصْلٰهٰا مَذْمُوماً مَدْحُوراً** (هرکه این جهان شتافته خواهد، بشتابانیم او را در این جهان آنچه خواهیم مر آن را که خواهیم، پس بسازیم او را دوزخی، که در شود در آن جا نکوهیده و دور کرده به خواری).

- در مورد کافران که منکر وجود خداوند هستند، آورده:

نـــرد بس نـــادر ز رحـــمت بـاخته   عـــین کـــفران را انـــابت ســـاخته

(۶-۲۲۸۱)

سنایی نیز می‌گوید:

«بی‌رشوت و بی‌بیمی، برکافر و بر مؤمن   هرروز برافشانی از لطف نو احسان‌ها»[۱]

در رسالهٔ قشیریّه نیز داستانی آمده است که به بیان رحمت عام در مورد کافران می‌پردازد:

«گویند گبری از ابراهیم علیه السلام مهمانی خواست. گفت: "اگر مسلمان شوی، ترا مهمان دارم". گبر برفت. خدای عزّ و جلّ وحی فرستاد که: "یا ابراهیم [تا] از دین خود برنگردد وی را طعام نخواهی داد؟ هفتاد سال است تا وی را روزی همی‌دهم بر کافری"»[۲]

- خداوند بر طبیعت و جهان مادّه نیز پیاپی رحمت می‌فرستد و چرخهٔ گیتی از لطف او می‌چرخد:

حـلق بـخشد خـاک را لطـف خـدا   تـــا خـــورد آب و بـــروید صـد گـیا
بـاز خـاکـی را بـبخشد حـلق و لب   تـــا گـــیاهش را خـورد انـدر طـلب
چون گیاهش خورد حیوان گشت زفت   گشت حـــیوان لقـمهٔ انسـان و رفت
بـــاز خـــاک آمـد شـد اکّـال بشـر   چـــون جـدا شد از بشـر روح و بـصر
ذرّه‌هـــا دیـدم دهـانشان جـمله بـاز   گـــر بگـــویم خـوردشان گـردد دراز
بـــــرگها را بـــــرگ از انـــعام او   دایگـــان را دایـــه لطـــف عـــام او

(۳-۲۲ تا ۲۷)

---

۱. دیوان سنایی، ص ۱۷.   ۲. رسالهٔ قشیریّه، ص ۲۰۱.

۱-۱۳- لطف قهرنما:

گاهی بر انسان رنجی یا قبضی وارد می‌شود و انسان فکر می‌کند که مورد عذاب قرار گرفته در حالی که بنابر مصلحت الهی، در همان رنج و عذاب، رحمتی نهاده شده است که پس از نزول آن بلا، لطف الهی آشکار خواهد شد:

آن بود لطف خفی کو را صمد　　نار بنماید خود آن نوری بود
نیست مخفی مزد دادن در تقی　　ساحران را اجر بین بعد از خطا
(۶-۴۳۶۰ و ۴۳۶۱)

اندرون زهر تریاق آن حفی[۱]　　کرد تا گویند ذواللّطف الخفی
(۶-۴۳۴۴)

در قرآن مجید نیز آمده: **وَعَسىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ**[۲] (و شاید بود که شما دشوار دارید چیزی و آن به بود شما را).

در بیان آفرینش انسان نیز طبق روایات[۳]، خداوند به فرشتگان دستور می‌دهد که از زمین، مشتی خاک بیاورند تا از آن، انسان را خلق کند؛ اما زمین از فرشتگان درخواست می‌کند که از این کار صرف نظر کنند، زیرا وجود انسان ـ این اشرف مخلوقات ـ را نمی‌شناخت و فکر می‌کرد که از خاک او، موجودی سفّاک خواهند ساخت. مولوی در گفتگوی عزرائیل (س) با زمین می‌گوید که انسان محل لطف الهی است و آفرینش او نیز از خاک زمین، لطفی به او است، اما از نوع لطف خفی:

بر نفیر تو جگر می‌سوزدم　　لیک حق لطفی همی‌آموزدم
لطفِ مخفی در میان قهرها　　در حدث پنهان عقیق بی‌بها
قهر حق بهتر ز صد حلم منست　　منع‌کردن جان ز حق جان‌کندنست
بترّین قهرش به از حلم دو کون　　نعم ربّ العالمین و نعم عون
لطف‌های مضمر اندر قهر او　　جان سپردن جان فزاید بهر او
(۵-۱۶۶۴ تا ۱۶۶۸)

---

۱. حفی: مهربان
۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۱۶.
۳. مآخذ قصص و تمثیلات، ص ۱۷۰.

در اولین داستان مثنوی، یعنی داستان پادشاه و کنیزک[1] آمده که طبیب به زرگر شربتی نوشاند تا بیمار شد و از دنیا رفت؛ اما این طبیب از آنجائی که شخص وارسته‌ای بود، این کار را به خاطر خود یا پادشاه نکرد بلکه از امر و الهام خدا این کار را انجام داد و در واقع مرگ زرگر، اگر چه ناگوار است اما در آن خیری نهفته است. مولوی در نقل این مطالب، گریزی هم می‌زند به ماجرای حضرت خضر و حضرت موسیٰ و همراهی آن دو که در راه حضرت خضر، پسری را کشت یا کشتی را سوراخ کرد اما موسیٰ (ع) راز این کارهای به ظاهر قهرآلود را نمی‌دانست:

کشتن این مرد بر دست حکیم — نی پی امید بود و نی ز بیم
او نکشتش از برای طبع شاه — تا نیامد امر و الهام اله
آن پسر را کش خضر ببرید حلق — سرّ آن را در نیابد عام خلق

(۱-۲۲۲ تا ۲۲۴)

همچو اسمعیل پیشش سر بنه — شاد و خندان پیش تیغش جان بده
تا بماند جانت، خندان تا ابد — همچو جان پاک احمد با احد
عاشقان جام فرح آنگه کشند — که به دست خویش، خوبانشان کشند

(۱-۲۲۷ تا ۲۲۹)

گر خضر در بحر کشتی را شکست — صد درستی در شکست خضر هست
وهم موسی با همه نور و هنر — شد از آن محجوب، تو بی‌پر مپر[2]

(۱-۲۳۶ و ۲۳۷)

نیم جان بستاند و صد جان دهد — آنکه در وهمت نیاید آن دهد

(۱-۲۴۵)

بیت فوق اشاره دارد به این حدیث قدسی: **أَعْدَدْتُ لِعِبادِيَ الصّالِحِينَ ما لا عَيْنٌ رَأَتْ وَلا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلا خَطَرَ عَلىٰ قَلْبِ بَشَرٍ**[3] (خداوند متعال فرمود: برای بندگان صالحم نعمت‌هائی فراهم کرده‌ام که مانند آن‌ها را نه چشمی دیده و نه

---

۱. ر.ک. مآخذ قصص و تمثیلات، ص ۳. ۲. سورهٔ کهف، آیات ۶۰ تا ۸۴.

گوشی شنیده و نه در دل بشر خطور کرده است).

در دفتر دوم، با توجه به این حدیث پیامبر (ص): **إنَّ الْجَنَّةَ حُفَّتْ بِالْمَکٰارِهِ وَ إنَّ النّٰارَ حُفَّتْ بِالشَّهَوٰاتِ** (گرداگرد بهشت را دشواری‌ها فرا گرفته است و گرداگرد دوزخ را هوس دنیا)[1] بیان می‌دارد که:

چون گرانی‌ها اساس راحت است — تلخ‌ها هم پیشوای نعمت است
حُفَّت الجنّة بمکروهاتنا — حُفَّت النّیرانُ مِن شهواتنا
(۲-۱۸۳۶ و ۱۸۳۷)

و در دفتر چهارم نیز بر آن حدیث نظر دارد:

هر چه مکروهست چون شد او دلیل — سوی محبوبت حبیبست و خلیل
(۴-۸۰)

و در ابیاتی نیز توصیه به رضا در برابر رنجهای زندگی می‌کند:

آدمی را پوست نامدبوغ دان — از رطوبت‌ها شده زشت و گران
تلخ و تیز و مالش بسیار ده — تا شود پاک و لطیف و با فره
ور نمی‌تانی رضا ده ای عیار — گر خدا رنجت دهد بی‌اختیار
که بلای دوست تطهیر شماست — علم او بالای تدبیر شماست
(۴-۱۰۴ تا ۱۰۷)

و دسته‌ای که بیشتر از همهٔ مردم، دچار بلا می‌شوند، انبیای حق هستند. در حدیث نیز آمده: **أَشَدُّ النّٰاسِ بَلاٰءً الْأَنْبِیٰاءُ ثُمَّ الصّٰالِحُونَ ثُمَّ الأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ**[2] (انبیا بیش از دیگران به بلا گرفتار می‌شوند، سپس صالحان، سپس بهترین‌ها پیش از بهین‌ها).

زین سبب بر انبیا رنج و شکست — از همه خلق جهان افزون ترست
تا زجان‌ها جانشان شد زفت‌تر — که ندیدند آن بلا قوم دگر
(۴-۱۰۰ و ۱۰۱)

---

۱. نهج‌البلاغة، ص ۱۸۲.

۲. احادیث مثنوی، ص ۱۰۷.

۱-۱۴- قهر لطف‌نما:

همهٔ انسانها در طلب آسایش و راحتی هستند و تمام کوشش آنان از بامداد تا شامگاه برای رسیدن به آسودگی است اما گاهی همین آسودگی نیز محل قهر الهی است، بدون آنکه در ظاهر عیان باشد. برای بیان این موضوع، مولوی داستان کافران را ذکر می‌کند که در فتح مکه به دست مسلمانان اسیر شدند و آن کافران تصوّر می‌کردند که قبل از اسارت، در راحت بودند و حالا در عذابند. اما پیامبر (ص) می‌فرماید که شما قبل از آنکه اسیر شوید، در قهر الهی بودید و سرانجام نیز به عذاب کفرتان دچار می‌شدید:

بستهٔ قهر خفی وانگه چه قهر　　قند می‌خوردید و در وی دُرج زهر
(۳-۴۵۴۷)

قهر می‌کردید و اندر عین قهر　　خود شما مقهور قهر شیر دهر
دزد قهر خواجه کرد و زر کشید　　او بدان مشغول خود والی رسید
(۳-۴۵۶۰ و ۴۵۶۱)

قاهری دزد مقهوریش بود　　زانک قهر او سر او را ربود
(۳-۴۵۶۳)

در قرآن مجید نیز خداوند می‌فرماید: **وَعَسىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ**[1] (و شاید که شما دوست دارید چیزی را و آن بتر بود شما را).

داد مر فرعون را صد ملک و مال　　تا بکرد او دعوی عزّ و جلال
در همه عمرش ندید او درد سر　　تا ننالد سوی حق آن بدگهر
داد او را جمله مُلک این جهان　　حق ندادش درد و رنج و اندهان
درد آمد بهتر از ملک جهان　　تا بخوانی مر خدا را در نهان
(۳-۲۰۰ تا ۲۰۳)

«فرعون که از بی‌بصری در این لطف ظاهر، قهر پنهان را نمی‌بیند، خویشتن را ایمن و کامروا می‌پندارد و از اینکه آب نیل هم به تعبیر قرآن[2] به حکم او روان

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۱۶.　　۲. سورهٔ زُخرف، آیهٔ ۵۱.

است و گوئی هر آبی که در جوی می‌رود، به امر اوست و در اظهار دعوی به ربوبیّت تردیدی به خود راه نمی‌دهد و از غرور بیهوده این اندازه نمی‌داند که به هر حال همین آب که آن را تحت فرمان خویش می‌پندارد همان است که مایهٔ حیات و بقای دشمنش موسی هم شده است و وی را در درون صندوق برای پرورش یافتن به خانهٔ او آورده است»[1].

بنابراین اگر در دنیا نعمتی به انسان می‌رسد دو وجه دارد: یا از روی رحمت بی‌انتهای الهی است که انسان باید شکر آن را به جای آورد؛ و اگر کفران کند، از امتحان الهی سرافکنده بیرون آمده است؛ و یا ممکن است آن نعمت، در اثر گناهکاری باشد تا هر چه بیشتر در راه عصیان پیش رود و سرانجام بر بساط عذاب فرود آید.

مولوی در داستان نمرود نیز که در دفتر ششم نقل می‌کند، نظر بر همین قهر خفی دارد. نمرود طفل یتیمی بود، جامانده از کشتی شکسته‌ای که عنایت الهی او را به ساحل نجات آورد و غرق در کرم الهی، رشد پیدا کرد و به سلطنت رسید، اما او بجای آنکه پاس نعمت بدارد، دچار غررو شد و دعوی خدائی کرد ولی خدا نعمت را در همان لحظه از او نگرفت بلکه مهلت داد تا به تدریج او را به عذاب دچار کرد:

لطف‌های شه که ذکر آن گذشت   از تجبُّر بر دلش پوشیده گشت
همچنان نمرود آن الطاف را   زیر پا بنهاد از جهل و عمیٰ
این زمان کافر شد و ره می‌زند   کبر و دعویّ خدائی می‌کند[2]
(۶-۴۸۴۶ تا ۴۸۴۸)

اینگونه عذاب و امتحان الهی را اصطلاحاً استدراج گویند: «سید شریف جرجانی گوید: استدراج آنست که خدای تعالی گاه و بیگاه حاجت بندهٔ خود را تا آخر عمرش برآورد جهت ابتلا به بلا و عذاب و یا آن است که آن بندهٔ را دور از رحمت خود قرار دهد و اندک اندک به عذاب نزدیک فرماید. یا عبارت از افتادن بنده است به عذاب الهی به امهال و فرصت و اندک اندک و یا آن است که شیطان او

---

۱. بحر در کوزه، ص ۳۱۰.

۲. ر.ک. مآخذ قصص و تمثیلات، ص ۲۲۶.

را به مرتبه‌ای عالی رساند سپس از آن منزلت و رتبت ساقطش کند تا به هلاک رسد»[۱].

در قرآن مجید نیز به استدراج اشاره شده است: **وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَ أُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ**[۲] (و آن کس‌ها که به دروغ داشتند نشان‌های ما، زود بود که فراگیریم ایشان را از آن جا که ندانند و روزگار می‌دهم ایشان را، زیرا که تدبیر من استوار است). مولای متقیان در مورد استدراج فرموده‌اند: **كَمْ مِنْ مُسْتَدْرَجٍ بِالإِحْسَانِ إِلَيْهِ وَ مَغْرُورٍ بِالسَّتْرِ عَلَيْهِ وَ مَفْتُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ وَ مَا ابْتَلَى اللّٰهُ سُبْحَانَهُ أَحَداً بِمِثْلِ الْإِمْلَاءِ لَهُ** (بسا کس که با نیکوئی بدو گرفتار گردیده است و بسا مغرور بدان که گناهش پوشیده است و بسا کس که فریب خورد به سخن نیکوئی که دربارهٔ او بر زبان‌ها رود و خدا هیچ‌کس را نیازمود چون کسی که او را در زندگی مهلتی بود)[۳].

۱-۱۵- نسبی بودن خیر و شر:

مولوی بر این نکته که لطف و قهر با هم هستند و نیز بر وجود قهر خفی و لطف خفی توجّه و تاکید زیادی دارد. بنابراین «خیر و شر را که نزد عامّه با لذّات و آلام حیات، ملازم پنداشته می‌شد، امور نسبی می‌خواند»[۴]:

پس بد مطلق نباشد در جهان	بد به نسبت باشد این را هم بدان
در زمانه هیچ زهر و قند نیست	که یکی را پا، دگر را بند نیست
مر یکی را پا دگر را پای‌بند	مر یکی را زهر و بر دیگر چو قند
زهر مار آن مار را باشد حیات	نسبتش با آدمی باشد ممات
خلق آبی را بود دریا چو باغ	خلق خاکی را بود آن مرگ و داغ
همچنین بر می‌شمر ای مرد کار	نسبت این از یکی کس تا هزار

(۴-۶۵ تا ۷۰)

۱. اصطلاحات تصوف، ج ۱، ص ۱۸۷.
۲. سورهٔ اعراف، آیات ۱۸۲ و ۱۸۳.
۳. نهج‌البلاغة، ص ۴۰۳.
۴. پله پله تا ملاقات خدا، ص ۶۲.

امام علی (ع) می‌فرماید: **وَ رُبَّمَا سَأَلْتَ الشَّیْءَ فَلَاتُؤْتَاهُ وَ أُوتِیتَ خَیْراً مِنْهُ عَاجِلاً أَوْ آجِلاً أَوْ صُرِفَ عَنْکَ لِمَا هُوَ خَیْرٌ لَکَ. فَلَرُبَّ أَمْرٍ قَدْ طَلَبْتَهُ فِیهِ هَلَاکُ دِینِکَ لَوْ أُوتِیتَهُ** (و بود که چیزی را خواسته‌ای و تو را نداده‌اند و بهتر از آن، در این جهان یا آن جهانت داده‌اند یا بهتر بوده که از تو بازداشته‌اند و چه بسا چیزی را طلبیدی که اگر به تو می‌دادند، تباهی دینت را در آن می‌دیدی)[1].

۱-۱۶- تشخیص لطف و قهر:

گفت درویشی به درویشی که تو / چون بدیدی حضرت حق را؟ بگو
گفت بی‌چون دیدم اما بهر قال / بازگویم مختصر آن را مثال
دیدمش سوی چپ او آذری / سوی دست راست جوی کوثری
سوی چپّش بس جهان‌سوز آتشی / سوی دست راستش جوی خوشی
سوی آن آتش گروهی برده دست / بهر آن کوثر گروهی شاد و مست
لیک لُعب بازگونه بود سخت / پیش پای هر شقی و نیکبخت
هر که در آتش همی‌رفت و شرر / از میان آب بر می‌کرد سر
هر که سوی آب می‌رفت از میان / او در آتش یافت می‌شد در زمان
هر که سوی راست شد و آب زلال / سر ز آتش بر زد از سوی شمال
و آنکه شد سوی شمال آتشین / سر برون می‌کرد از سوی یمین
کم کسی بر سرّ این مُضمرَ زدی / لاجرم کم کس در آن آتش شدی
جز کسی که بر سرش اقبال ریخت / کو رها کرد آب و در آتش گریخت

(۵-۴۲۰ تا ۴۳۱)

حال با توجّه به مطالبی که ذکر شد، لطف و قهر خفی را چگونه می‌توان شناخت؟ آیا این شناخت، برای همه امکان دارد؟ مولوی در ابیات فوق ـ که باز توصیفی از قهر و لطف خفی است ـ می‌گوید که افراد اندکی متوجّه این امر می‌شوند و آن افراد هم کسانی هستند که خداوند بر آنان عنایت ویژه داشته باشد. همین

---

۱. نهج‌البلاغة، ص ۳۰۲ و ۳۰۳.

مطلب را در مجالس سبعه نیز می‌گوید: «حق تعالی چون بنده‌ای را شایستهٔ مقام قرب گرداند و او را شراب لطف ابد بچشاند، ظاهر و باطنش را از ریا و نفاق صافی کند، محبّت اغیار را در باطن او گنجائی نماند، مشاهد لطف خفی گردد، به چشم عبرت در حقیقت کون نظاره می‌کند، از مصنوع به صانع می‌نگرد»[۱].

در فیه مافیه نیز گوید: «هرکسی در دنیا به کاری مشغولست: یکی در محبّت زن، یکی در مال، یکی در کسب، یکی در علم. همه را معتقد آنست که: "درمان من و ذوق من و خوشی من و راحت من در آنست و آن، رحمت حقّست". چون در آن جا می‌رود و می‌جوید، نمی‌یابد، باز می‌گردد و چون ساعتی مکث می‌کند، می‌گوید:"آن ذوق و رحمت جُستَنی است، مگر نیک نجستم. باز جویم"؛ و چون باز می‌جوید، نمی‌یابد. همچنین تا گاهی که رحمت روی نماید بی‌حجاب. بعد از آن داند که راه آن نبود اما حق تعالی، بندگان دارد که پیش از قیامت چنانند و می‌بینند. آخر علی ـ رضی ا... عنه ـ می‌فرماید: لَوْ کُشِفَ الغِطاءُ ما ازدَدْتُ یَقِیناً یعنی چون قالب را برگیرند و قیامت ظاهر شود، یقین من زیادت نگردد»[۲].

در ابیات دیگر از مثنوی نیز می‌گوید که کسی که واصل حق گشته و دلش به نور الهی روشن شده است، می‌تواند لطف خفی را از قهر تشخیص دهد:

قهر را از لطف داند هر کسی خواه دانا خواه نادان، یا خَسی
لیک لطفی قهر در پنهان شده یا که قهری در دل لطف آمده
کم کسی داند مگر ربانیّی کش بود در دل محکّ جانیی
(۳-۱۵۰۶ تا ۱۵۰۸)

آنچ عین لطف باشد بر عوام قهر شد بر نازنینان کرام
بس بلا و رنج می‌باید کشید عامه را تا فرق را تانند[۳] دید
(۴-۲۹۸۲ و ۲۹۸۳)

کین حروف واسطه ای یار غار پیش واصل خار باشد، خارخار
(۴-۲۹۹۲)

---

۱. مجالس سبعه، ص ۸۹.
۲. فیه مافیه، ص ۲۸ و ۲۹.
۳. تانند: مخفّف توانند.

در داستانی نیز می‌گوید که یک زمانی خشکسالی رخ داد، همهٔ مردم ناراحت و پریشان بودند اما عارفی در آن میان شادمان بود. مردم به او گفتند:

رحمت از ما چشم خود بر دوختست   ز آفتاب تیز صحرا سوختست
(۳۲۴۴-۴)

خلق می‌میرند زین قحط و عذاب   ده ده و صد صد چوماهی دور از آب
(۳۲۴۶-۴)

و آن عارف، لطف پنهان در این بلا را می‌دید:

گفت در چشم شما قحطست این   پیش چشمم چون بهشتست این زمین
(۳۲۴۹-۴)

یار موسیٰ خرد گردید زود   تا نماند خون و بینید آب رود
(۳۲۵۴-۴)

۱-۱۷- سبقت رحمت بر غضب:

رحمان و قهّار هر دو از صفات خداوند است اما بر اساس حدیث قدسی **قالَ اللهُ ـ عزّوجلّ ـ سَبَقَتْ رَحْمَتِی غَضَبِی**[1] همیشه رحمت حق بر غضبش پیشی دارد، یعنی آنچه که بر مخلوق وارد می‌شود، بیشتر رحمت است تا غضب:

سبق رحمت بر غضب هست ای فتا   لطف غالب بود در وصف خدا
(۱۵۹۱-۵)

مولوی در تمثیلی لطف را به سکه تشبیه کرده و قهر را مانند غباری بر روی آن می‌داند:

اصل نقدش داد و لطف و بخشش است   قهر بر وی چون غباری از غش است
(۲۶۳۱-۲)

با چنین قهری که زفت و فایق است   برد لطفش بین که بر وی سابق است
(۳۷۴۳-۴)

---

۱. احادیث مثنوی، ص ۲۶.

رحمت خداوند چنان فراوان است که حتّی ابلیس که مستقیماً از طرف خداوند، طرد شد، هنوز چشم به رحمت او دارد. در کیمیای سعادت حدیثی از پیامبر نقل شده که گویای همین مطلب است: «خدای تعالی چندان رحمت اظهار کند در روز قیامت که هرگز در دل نگذشتست تا به جائی که ابلیس گردن برافرازد اومید رحمت را»[1]. نکتهٔ جالب این است که مولوی رحمت خدا را از زبان ابلیس بیان می‌کند (هم در دو بیت فوق و هم در ابیاتی که خواهد آمد) و این در حالی است که هر کس در این دنیا، از صاحب رحمتی ذرّه‌ای قهر بیند، همهٔ نیکی‌های او را فراموش می‌کند و به بدگوئی از او می‌پردازد اما ابلیس که اولین ملعون جهان است و تا دنیا، دنیا است، مورد لعن است، می‌گوید:

چند روزی که ز پیشم رانده‌ست　　چشم من در روی خوبش مانده‌ست
کز چنان رویی چنین قهر ای عجب　　هر کسی مشغول گشته در سبب
من سبب را ننگرم کان حادثست　　زانک حادث حادثی را باعثست
لطف سابق را نظاره می‌کنم　　هر چه آن حادث دو پاره می‌کنم
(۲–۲۶۳۸ تا ۲۶۴۱)

۱ـ۱۸ـ مظاهر سبقت رحمت بر غضب:

اینک گوشه‌ای از کارهائی که مولوی آن‌ها را مظاهر سبقت رحمت بر غضب می‌داند:

۱ـ۱۸ـ۱ـ عفو فرشتگان: زمانی که خداوند خواست انسان را بیافریند، فرشتگانی بر این کار خدا اعتراض کردند که: «آیا می‌خواهی کسی که در زمین فساد کند و خون دیگران را بریزد بیافرینی و جانشین خود کنی؟». خداوند آنان را به خاطر این اعتراض، نه تنها غضب نکرد بلکه ـ مولوی می‌گوید ـ همین شکایت را نیز خود، خلق کرده تا در برابر این سرکشی‌ها، رحمت کند و نشان دهد که رحمتش بر غضبش سبقت دارد:

---

۱. کیمیای سعادت، ص ۷۰۱.

زانک ایـن دمها چـه گـر نـالایق است   رحمت من بر غضب هـم سـابق است
از پـی اظـهار ایـن سـبق ای مـلک   در تـو بـنهم داعـیهٔ اشکـال و شک
تـا بگـوئی و نگـیرم بـر تـو مـن   مـنکر حـلمم نـیارد دم زدن

(۱-۲۶۷۲ تا ۲۶۷۴)

۱ـ۱۸ـ۲ـ آماده کردن انسان برای امتحان الهی: نمونهٔ دیگر اینکه خداوند، خود، انسان را می‌آفریند و او را با لطف بی‌کران خویش پرورش می‌دهد تا برای امتحان الهی آماده شود؛ و اگر از امتحان حق سر بلند بیرون آید، باز باران رحمت بر او می‌بارد:

رحـمتش سـابق بُدست از قـهر ز آن   تـا ز رحـمت گـردد اهـل امـتحان
رحمتش بـر قـهر از آن سابق شدست   تـا کـه سرمایهٔ وجـود آیـد بـه دست
زانکه بـی‌لذّت نـروید لحـم و پـوست   چون نروید چه گـدازد عشـق دوست
زان تـقاضا گـر بـیاید قـهرها   تـاکـنی ایـثار آن سـرمایه‌ها
بـاز لطـف آیـد بـرای عـذر او   که بکردی غسل و برجستی ز جو

(۳-۴۱۶۶ تا ۴۱۷۰)

۱ـ۱۸ـ۳ـ پیروزی انبیا: پیروزی پیامبران بر منکران حق نیز نشان‌دهندهٔ پیشی‌داشتن رحمت بر غضب است، زیرا پیامبران نماد رحمت هستند واعدا نماد قهر:

سبق رحمت راست و او از رحمت‌ست   چشم بد محصول قهر و لعنت‌ست
رحـمتش بـر نـقمتش غـالب شـود   چیره زین شد هر نبی بر ضدّ خود
کـو نـتیجهٔ رحـمت است و ضـدّ او   از نـتیجهٔ قـهر بـود آن زشت‌رو

(۵-۵۱۴ تا ۵۱۶)

هـمچنان کـه لشکـر انـبوه بـود   مـر پـیمبر را بـه چشـم انـدک نـمود
تـا بـریشان زد پـیمبر بـی‌خطر   ور فـزون دیـدی از آن کـردی حـذر
آن عـنایت بـود و اهـل آن بُـدی   احـمدا ور نـه تـو بـد دل مـی‌شدی

(۲-۲۲۹۲ تا ۲۲۹۴)

۱ـ۱۸ـ۴ـ توبهٔ کافران: خصمی بر روی امیرالمؤمنین (ع) خدو انداخت و پس از

آن که بزرگواری آن حضرت را در برابر این کار خود دید، اظهار ندامت کرد و به این ترتیب از بند کفر رهائی یافت. این آزادی نتیجهٔ سبقت رحمت بر غضب است:

اندرآ کازاد کردت فضل حق   زانک رحمت داشت بر خشمش سبق
(۱-۳۸۲۶)

۱ـ۱۹ـ خداوند، خود، خواهان رساندن رحمت است:

در روایت است که: **اَللّٰهُمَّ إِنَّکَ عَفُوٌّ تُحِبُّ الْعَفْوَ فَاعْفُ عَنِّی**[۱] (خدایا، همانا تو بخشایندهای و دوستدار بخشایشی، پس از من درگذر). و بایزید گفت: «به چندین‌گاه پنداشتم که من او را می‌خواهم، خود، اول، او مرا خواسته بود»[۲].

خواهد آن رحمت بتابد بر همه   بر بد و نیک از عموم مرحمه
(۱-۳۶۱۴)

احمدغزّالینیز گفته است: «خاصیت آدمی این نه بس است که محبوبیش پیش از محبّی بود؟ این اندک منقبتی است؟ یحبّهم چندان نُزل افگنده بود آن گدارا، پیش از آمدن او که الی ابدالاباد نوش می‌کند، هنوز باقی بود»[۳].

در مثنوی نیز آمده است که خداوند ـ چون می‌خواهد به انسان رحمت کند ـ ابتدا او را از نعمتی محروم می‌دارد تا بنده، حاجت به درگاه او آورد، سپس در پاسخ به نیاز او، درهای رحمت را بر او می‌گشاید:

من کریمم نان نمایم بنده را   تا بگریاند طمع آن زنده را
(۲-۳۶۱)

خداوند نه تنها دوست دارد بندگانش دارای نعمتهای مادّی باشند بلکه خواهان رشد معنوی آنان نیز است و اگر بنده، خود نتواند به تعالی برسد، خداوند دست او را گرفته، به ملکوت می‌برد:

صوفی آن صورت مپندار ای عزیز   همچو طفلان تا کی از جوز و مویز

---

۱. احادیث مثنوی، ص ۳۳.   ۲. سوانح، ص ۲۲.

۳. سوانح، ص ۱۲.

جسم ما جوز و مویز است ای پسر | گر تو مردی زین دو چیز اندر گذر
ور تو اندر نگذری اکرام حق | بگذراند مر تو را از نُه طبق

(۲-۱۹۹ تا ۲۰۱)

۱-۲۰- فرق رحمت حق با رحمت خلق:

وقتی انسان‌ها نسبت به یکدیگر از خود لطف و محبّت نشان می‌دهند، این محبّت معمولاً دو وجه دارد:

وجه اول و رایج آن -که پسندیده هم هست- معمولاً از سر دلسوزی و ترحّم است؛ اما رحمت الهی، بی‌علّت است و ماهیّت رحمتش را جز او، کس دیگری نمی‌داند. «رحمت و عنایت او در حق بندگان زیاده از آن است که رحمت و عنایت مادر در حق فرزند، بلکه هیچ نسبت ندارد رحمت و شفقت مادر به رحمت و شفقت حق»[1].

رحمتش نه رحمت آدم بود | که مزاج رحم آدم غم بود
رحمت مخلوق باشد غصّه‌ناک | رحمت حق از غم و غصّه‌ست پاک
رحمت بی‌چون چنین دان ای پدر | ناید اندر وهم از وی جز اثر
ظاهرست آثار و میوهٔ رحمتش | لیک کی داند جز او ماهیتش

(۳-۳۶۳۲ تا ۳۶۳۵)

وجه دوم این است که گاهی لطف را برای فریب شخص به کار می‌برند و در حقیقت نامش خیانت است؛ و در واقع ضدّ لطف خداوند است، خداوندی که در عذابها و بلاهایش رحمت و حکمتی پنهان است.

حالِ آن کو قول دشمن را شنود | بین جزای آنکه شد یار حسود
حال فرعونی که هامان را شنود | حال نمرودی که شیطان را شنود
دشمن ارچه دوستانه گویدت | دام دان، گرچه ز دانه گویدت
گر تو را قندی دهد آن زهر دان | گر به تن لطفی کند، آن قهر دان

(۱-۱۱۹۰ تا ۱۱۹۳)

---

۱. الانسان الکامل، ص ۳۳۵.

۱ـ۲۱ـ رحمت را از خدا باید آموخت:

خداوند کمال رحمانیّت است و باتوجه به این که رحمتش ازلی و ابدی است و خود، خواهان رساندن رحمت به موجودات است بدون هیچ علّت و غرضی. بنابراین مخلوقات مهرورزی را باید از او بیاموزند:

ای فلک از رحم حق آموز رحم   بر دل موران مزن چون مار زخم
(۲-۲۳۱۳)
که دگرگون گردی و رحمت کنی   پیش از آنک بیخ ما را بر کنی
(۲-۲۳۱۵)
پادشاهان خون کنند از مصلحت   لیک رحمتشان فزونست از عنت[۱]
شاه را باید که باشد خوی رب   رحمت او سبق دارد بر غضب
نه غضب غالب بود مانند دیو   بی‌ضرورت خون کند از بهر ریو
(۴- ۲۴۳۵ تا ۲۴۳۷)

۱ـ۲۲ـ چه اموری فقط با رحمت حق انجام می‌شود؟

ما هر چه را که بخواهیم، برای رسیدن به آن تلاش می‌کنیم و این تلاش ما نیز توفیقی است از جانب خدا اما به ظاهر، این تلاش و کوشش ما، لازمهٔ انجام آن امر بوده است؛ انجام بعضی از امور هم با سعی ما به جائی نمی‌رسد و فقط باید لطف خدا شامل حال ما باشد تا به نتیجهٔ مطلوب برسیم. مواردی که در باب این موضوع در مثنوی ذکر شده، از این قرار است:

ـ **برطرف شدن پلیدی درون:** در قرآن مجید نیز آمده است: **وَ لَوْ لاٰ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ مٰا زَكىٰ مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَداً وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يُزَكِّي مَنْ يَشٰاءُ وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ**[۲] (اگر نه فضل خدا بودی بر شما و رحمت او، پاک نبودی از شما هیچ کس

---

۱. عنت: در کار سختی افتادن ـ در اینجا معنی تعنیت می‌دهد و تعنیت به معنی کسی را دچار دردسر کردن و به زحمت انداختن است. شرح جامع، ج ۴، ص ۶۹۶.

۲. سورهٔ نور، آیهٔ ۲۱.

هرگز، خدای پاک دارد آن را که خواهد؛ و خدای شنواست و دانا).

خون پلیدست و به آبی می‌رود　　لیک باطن را نجاست‌ها بود
کان به غیر آب لطف کردگار　　کم نگردد از درون مرد کار
(۲-۱۷۹۹ و ۱۸۰۰)

ـ **فنای نفس:** مولوی معتقد است که فنای نفس از عبور شتر از سوراخ سوزن دشوارتر است و انسان قادر به انجام آن نیست و فقط خدا باید عنایتی کند تا انسان ترقی کند:

نیست سوزن را سر رشتهٔ دو تا　　چون که یکتائی درین سوزن درآ
رشته را باشد به سوزن ارتباط　　نیست در خور با جمل سَمُّ الخیاط
کی شود باریک هستیّ جمل؟　　جز به مقراض ریاضات و عمل
دستِ حق باید مر آن را ای فلان　　کو بود بر هر محالی کُنْ فَکان
(۱-۳۰۶۴ تا ۳۰۶۷)

در بیت دوم، «اشارتی است بر آیهٔ ۴۰ سورهٔ اعراف و نیز در انجیل متی باب ۱۹ شماره ۲۴ آمده است: عیسی به شاگردان خود گفت: "هر آینه به شما می‌گویم که شخص دولتمند به ملکوت آسمان به دشواری داخل می‌شود و گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است از ورود شخص دولتمند در ملکوت خدا"»(۱).

ـ **بینا شدن چشم بصیرت:** «چون سالک را دیدهٔ معرفت بگشایند به قدر کمال و استعدادش به درک لطایف امور الهی یا حقایق ازلی نایل می‌آید و به اندازه فیضی که به او می‌رسد یا عنایتی که با او شده است، الفت عالم ملکوت و انس با لطافت حق و عشق به جمال حضرت ازلی برایش حاصل می‌شود»(۲).

جز عنایت کی گشاید چشم را　　جز محبّت کی نشاند خشم را
(۳-۸۳۸)

ـ **ره یافتن مریدان به ژرفای سخن پیران:** ظاهر حرف درویش را همه می‌آموزند

---

۱. شرح جامع، ج ۱، ص ۷۹۴.

۲. اصطلاحات تصوف، ج ۳، ص ۳۰۷ و ۳۰۸.

اما معنای آن را همه در نمی‌یابند، مگر کسی که لطف خدا شامل حالش شود:

همچنان در آینهٔ جسم ولی   خویش را بیند مرید ممتلی[1]
از پس آئینه عقل کل را   کی ببیند وقت گفت و ماجرا
(۵-۱۴۳۷ و ۱۴۳۸)

حرف درویشان بسی آموختند   منبر و محفل بدان افروختند
یا به جز آن حرفشان روزی نبود   یا در آخر رحمت آمد ره نمود
(۵-۱۴۴۳ و ۱۴۴۴)

- **از بین رفتن سحر و جادو:** سحر و جادو نیز از عوامل مابعدالطبیعه شمرده شده بنابراین باید نیروئی مابعدالطبیعی آن را از بین ببرد. در سورهٔ فلق نیز به پیامبر (ص) امر می‌شود که از شرّ **نَفّاثاتِ فِی الْعُقَد**[2] به خدا پناه ببرد:

جز به نفخ حق نسوزد نفخ سحر   نفخ قهرست این و آن دم نفخ مهر
(۴-۳۲۰۴)

۱-۲۳- فقط از خدا باید درخواست رحمت کرد:

فقط خداوند متعال می‌تواند انسان را یاری کند و در واقع یاری و کمک غیر خدا هم نتیجهٔ یاری و توفیق پروردگار است:

در پناه لطف حق باید گریخت   کو هزاران لطف بر ارواح ریخت
(۱-۸۳۹)

هر نبیی زو برآورده برات   استعینوا مِنهُ صبراً او صلات[3]
هین از او خواهید نه از غیر او   آب در یم جو مجو در خشک جو
ور بخواهی از دگر هم او دهد   بر کف میلش سخا هم او نهد
(۴-۱۱۸۱ تا ۱۱۸۳)

مولوی در تمثیلی زیبا می‌گوید: «وقتی کسی می‌خواهد تو را بکشد، از شمشیر او

---

۱. ممتلی: در اینجا یعنی پر ادّعا.
۲. سورهٔ فلق، آیهٔ ۴ (دمندگان در گره‌ها).
۳. سورهٔ بقره، آیهٔ ۴۵.

تقاضای ترحّم نکن بلکه از آن شخص رحمت بخواه» و منظور از این تمثیل این است که ما باید از خدا در خواست مدد و یاری کنیم نه از مخلوقات خدا که اختیاری از خود ندارند و هر چه دارند، از اوست:

احمقانه از سنان رحمت مجو   زآن شهی جو کان بود در دست او
(۱۶۸۳-۵)

و در بیت زیر نیز در معنی واژهٔ «اللّٰه» می‌گوید که مردم به هنگام نیازمندی به درگاه او پناه می‌برند:

معنی اللّٰه گفت آن سیبویه   یَأْلَهُونَ فِی الحوائج هُم لَدَیه
(۱۱۶۹-۴)

فصل دوم

جلوه‌های رحمت الهی

رحمت خداوند به شکل‌های گوناگون خود را بروز می‌دهد و حتّی بعضی از این گونه‌ها قبل از آنکه ما بخواهیم، بر ما وارد می‌شود و به هیچ وجه متوجّه نمی‌شویم که این، رحمت حق است. غزّالیگوید: «و چون آدمی در حاجت‌های خویش نگرد، اول به اعضاء آنگه به طعام و لباس و مسکن و حاجت طعام به باران و باد و میغ و سرما وگرما و به صنعت‌ها که آن را به صلاح آرد، و حاجتهای صنعت‌ها و با آلات از آهن و چوب و مس و برنج و غیر آن، و حاجت آن آلات به هدایت و معرفت، که چون سازند، و آنگاه نگاه کند این همه آفریده و ساخته بیند بر تمامترین و نیکوترین وجهی، و از هر یکی چندان انواع که ممکن نبودی که اگر نیافریدی در خاطر هیچ کس در آمدی، و یا در توانستی خواست، ناخواسته و نادانسته، هم به لطف و رحمت ساخته بیند؛ ار اینجا وی را صفتی دیگر معلوم گردد که حیوة اولیا بدانست و آن: لطف و رحمت و عنایت است به همهٔ آفریدگان، چنانکه گفت: "سَبَقَتْ رَحْمَتِیْ غَضَبِی"»[1]. بنابراین هستی و هر چه در او هست، سراسر برای رحمت به مخلوقات آفریده شده است. در مثنوی، آفرینش جهان، اسباب مادّی برای زندگی، وجود عالم بالا، وجود عالم اکبر در درون انسان، پاداش دادن به آدمی و در نهایت رساندنِ رهروانِ حق به مقام شهود، همگی به عنوان مظاهرِ رحمت الهی یاد شده است:

---

۱. کیمیای سعادت، ص ۲۳.

۲-۱- آفرینش هستی:

قبلاً گفته شد که خداوند، جهان را بدون علّت و غرض آفرید. پس هدف او از این آفرینش چه بوده است؟ عرفا برای جواب این سوال به حدیثی از پیامبر(ص) استناد می‌کنند که فرمود: **یَقُولُ اللّٰهُ - عَزَّ وَ جَلَّ - إِنَّمٰا خَلَقْتُ الْخَلْقَ لِیَرْبَحُوا عَلَیَّ وَ لَمْ اَخْلُقْهُمْ لِأَرْبَحَ عَلَیهِمْ**[1] (خداوند - عزّوجلّ - می‌فرماید: جز این نیست که مردم را خلق کردم تا از من بهره‌مند شوند و خلقشان نکردم برای این که من از آنان بهره گیرم).

گفت پیغمبر که حق فرموده است / قصد من از خلق احسان بوده است
(۲-۲۶۳۵)

از برای لطف عالم را بساخت / ذرّه‌ها را آفتاب او نواخت
(۲-۲۶۳۲)

زانکه او پاک است و سبحان وصف اوست / بی‌نیاز است او ز نغز و مغز و پوست
هر شکار و هر کراماتی که هست / از برای بندگان آن شه است
نیست شه را طمع بهر خلق ساخت / این همه دولت خنک آن کو شناخت
(۱-۳۱۴۰ تا ۳۱۴۲)

چند باران عطا باران شده / تا بدان، آن بحر دُرافشان شده
چند خورشید کرم افروخته / تا که ابر و بحر جود آموخته
پرتو دانش زده بر خاک و طین / تا شده دانه‌پذیرنده زمین
(۱-۵۰۶ تا ۵۰۸)

مر جمادی را کند فضلش خبیر / عاقلان را کرده قهر او ضریر
(۱-۵۱۳)

موجود بودن یا وجود داشتن، خود اولین شرط برای رسیدن به کمال است و ما نیاز داشتیم که به وجود بیاییم؛ اما آن زمان که در عدم به سر می‌بردیم، امکان نداشت نیازمان را آشکار کنیم و خداوند، خود بدون اظهار ما، این نیاز را

---

۱. احادیث مثنوی، ص ۵۸.

می‌دانست:

ما نبودیم و تقاضامان نبود　　لطف تو ناگفتهٔ ما می‌شنود

(۱-۶۱۰)

بنابراین از روی کرم، روح را برجسم ما دمید: وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی[۱].

چون نفختُ بودم از لطف خدا　　نفخ حق باشم ز نای تن جدا

(۳-۳۹۳۵)

«صبح ظهور نفس زد، نسیم عنایت بوزید، دریای جود در جنبش آمد. سحاب فیض چندان باران ثمَّ رشَّ علیهم[۲] بر زمین استعداد بارید که وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا[۳]. عاشق سیراب آب حیوة شد. از خواب عدم برخاست. قبای وجود درپوشید»[۴].

۲-۲- تداوم حیات:

بعد از خلق آفرینش، ادامهٔ حیات آن نیز، نتیجهٔ عنایت الهی است و اگر این عنایت، لحظه‌ای قطع شود، جهان از حرکت می‌ایستد و متلاشی می‌شود:

ماهیانیم و تو دریای حیات　　زنده‌ایم از لطفت ای نیکو صفات

(۳-۱۳۴۱)

بنابراین سرتاسر هستی، هر چه در زندگی دارد، از بخشش و عطای خداوندِ رحیم است:

از کجا آورده‌اند آن حُلّه‌ها　　مِن کریمٍ مِن رحیمٍ کُلّها

(۲-۱۶۶۴)

گاهی این عنایت الهی را قضا می‌نامند و در توضیح آن گفته‌اند: «آنچه عنایت

---

۱. سورهٔ ص، آیهٔ ۷۲. (دردمم در او از جان خود).

۲. حدیث نبوی: «إِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الخَلْقَ مِنْ ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ». آثار عراقی، ص ۴۶۰.

۳. سورهٔ زمر، آیهٔ ۶۹. (و روشن گشته بود زمین به نور خدای آن).

۴. آثار عراقی، ص ۴۶۰.

ازلی می‌خوانند و قضای الهی تعبیری از آنست، نزد متألّهان ناشی از علم حق بر ذات خویش است که کشف تفصیلی را در علم اجمالی متضمّن است و گوئی خداوند در عین علم به ذات خویش، که بسیط و غیر متناهی است، تمام جزئیات احوال ماسویٰ راکه متناهی و غیر بسیط است و وجود آن هم به علم وی مشروط و محدود می‌گردد، مشاهده می‌کند و بر وفق تعبیر ارسطوئی، حکمت و تدبیر جزئیات از لوازم قهری وجود اوست و به همین سبب اگر این عنایت یک لحظه قطع شود، تمام عالم به عدم باز می‌گردد»[۱].

نکتهٔ مهم در مسألهٔ تداوم حیات آفرینش، این است که از نظر مولوی و بسیاری از حکما، جهان هر لحظه نو می‌شود و خداوند درکار خلق جدید است و خلق جدید «در اصطلاح صوفیه عبارت است از اتصال امداد وجود از نفس حق در ممکنات»[۲].

پس تو را هر لحظه مرگ و رجعتی است　　مصطفی فرمود دنیا ساعتی است

(۱-۱۱۴۲)

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما　　بی‌خبر از نو شدن اندر بقا

عمر همچون جوی نونو می‌رسد　　مستمری می‌نماید در جسد

(۱-۱۱۴۴ و ۱۱۴۵)

در باب نو شدن جهان تحت تأثیر ظهور صفات الهی گفته‌اند:

«حضرت حق را 'سمائیست متقابله، بعضی لطیفه و بعضی قهریّه و همه دائماً در کارند و تعطیل بر هیچ یک جائز نه، پس چون حقیقتی از حقایق امکانیه به واسطهٔ حصول رابط و ارتفاع موانع، مستعدّ وجود گردد، رحمت رحمانیّه او را دریابد و بر وی افاضهٔ وجود کند و ظاهر وجود به حسب آن تعیّن بعد از آن به سبب قهر احدیّت، حقیقتی که مقتضی اضمحلال تعیّنات و آثار کثرت صوری است از آن تعیّن منسلخ گردد و در همان آن انسلاخ بر مقتضای رحمت رحمانیّه بتعیّنی دیگر خاص که مماثل تعیّن سابق باشد، متعیّن گردد و در آن ثانی قهر احدیّت مضمحل

---

۱. سرّ نی، ج ۱، ص ۵۰۵.　　۲. اصطلاحات تصوف، ج ۵، ص ۱۵۱.

گردد و تعیّن دیگر بر رحمت رحمانیّه حاصل و هکذا الی ماشاءاللّه پس در هیچ دو آن به یک تعیّن تجلّی واقع نشود و در هر آنی عالمی به عدم رود و دیگری مثل آن به وجود آید اما محجوب به جهت تعاقب امثال و تناسب احوال می‌پندارند که وجود عالم بر یک حال است و در ازمنهٔ متوالیه بر یک منوال»[۱].

از عدم‌ها سوی هستی هر زمان　　هست یا رب کاروان در کاروان
خاصه هر شب جمله افکار و عقول　　نیست گردد غرق در بحر نُغول[۲]
باز وقت صبح آن اللّهیان　　برزنند از بحر سر چون ماهیان
(۱-۱۸۸۹ تا ۱۸۹۱)

۲-۳- فراهم آوردن اسباب طبیعی که برای حیات مفید است:

۲-۳-۱- رزق و روزی: بعد از خلقت، اولین احتیاج جانداران برای ادامهٔ زندگی جسمانی، رزق است؛ و خداوند، از سر چشمهٔ رحمت خود، رزق و روزی همه را مشخّص کرده و بر آنان نازل می‌کند. اگر چه در ظاهر، جانداران در اثر سعی و تلاش خود، رزقشان را تهیه می‌کنند و یا احیاناً از دیگری می‌گیرند اما در اصل همه رزق‌ها نزد خداست؛ و تلاش آن‌ها واسطهٔ فیض‌رسانی حق است. در حدیث آمده: **اَلْخَلْقُ کلُّهُمْ عِیٰالُ اللّٰهِ فَاَحَبُّهُمْ إلیَ اللّٰهِ أنفَعُهُمْ لِعَیٰالِهِ**[۳] (همهٔ مردم خانوادهٔ خداوند هستند. بنابراین هرکسی که برای خانواده‌اش سودمندتر باشد نزد خداوند دوست‌داشته‌تر است).

ما عیال حضرتیم و شیرخواه　　گفت: الخلقُ عیالٌ لِلالِه
آنکه او از آسمان باران دهد　　هم تواند کو ز رحمت نان دهد
(۱-۹۲۷ و ۹۲۸)

در قرآن نیز آمده است که: **نَحْنُ قَسَمْنٰا بَیْنَهُمْ مَعِیشَتَهُمْ**[۴] (مائیم که بخش کردیم میان ایشان، روزی ایشان را) و نیز: **وَ مٰا مِنْ دٰابَّةٍ فِی الْاَرْضِ اِلاّٰ عَلَی اللّٰهِ رِزْقُهٰا وَ یَعْلَمُ**

---

۱. لوایح، صص ۵۲ و ۵۳.
۲. نُغول: ژرف و عمیق.
۳. احادیث مثنوی، ص ۱۰.
۴. سورهٔ زخرف، آیهٔ ۳۲.

مُسْتَقَرَّها وَ مُسْتَوْدَعَها کُلٌّ فِی کِتابٍ مُبِینٍ[۱] (و نیست از هیچ جنبنده‌ای در زمین مگر که بر خداست روزی آن و داند آرامگاه آن را به روز و به شب و نهاد جای آن را. هر یکی در نامهٔ اوست پیدا).

حمد می‌گوید خدا را عندلیب　　که اعتماد رزق بر توست ای مجیب
(۱-۲۲۹۳)

همچنین از پشه گیری تا به پیل　　شد عیال اللّه و حق نعم المعیل
(۱-۲۲۹۵)

برگها چون شاخ را بشکافتند　　تا به بالای درخت بشتافتند
با زبان شَطْأَهُ شکر خدا　　می‌سراید هر بر و برگی، جدا
که بپرورد اصل ما از ذوالعطا　　تا درخت اِسْتَغْلَظ آمد و اسْتَویٰ[۲]
(۱-۱۳۴۳ تا ۱۳۴۵)

۲-۳-۲- وجود و مهر مادر: پیامبر (ص) فرمود: «خدای تعالی را صد رحمت است. نود و نه نهاده است قیامت را، و یک رحمت بیش اظهار نکرده است در این عالم، همهٔ دلها بدان یک رحمت رحیم است، تا رحمت مادر بر فرزند و استور بر بچه هم از آن رحمت است»[۳].

بنابراین «شفقت مادر در حق فرزند هم اثر شفقت حق تعالی است در حق بندگان خود»[۴]؛ اما اگر چه این مهر را خداوند به مادر عطا کرده، ما باید علاوه بر سپاسگزاری از خدا، پاس او را نیز بداریم:

رحمت مادر اگر چه از خداست　　خدمت او هم فریضه‌ست و سزاست
(۶-۳۲۵۷)

حق مادر بعد از آن شد کان کریم　　کرد او را از جنین تو غریم[۵]

---

۱. سورهٔ هود، آیهٔ ۶.

۲. شَطْأَهُ (برگ خویش)، اِستَغْلَظ (استوار شد) و اِسْتَویٰ (راست بایستاد) مأخوذ است از سورهٔ فتح، ۲۹.

۳. کیمیای سعادت، ص ۸۰.

۴. الانسان الکامل، ص ۳۳۵.

۵. غریم: وام‌خواه.

صورتی کردت درون جسم او[۱] داد در حملش ورا آرام و خو
همچو جزو متّصل دید او تو را متّصل را کرد تدبیرش جدا
حق هزاران صنعت و فن ساخته است تا که مادر بر تو مهر انداخته است
(۳-۳۲۵ تا ۳۲۸)

در به‌جای آوردن حق مادر همین بس که فرمود: **اَلْجَنَّةُ تَحْتَ أَقْدامِ الْأُمَّهاتِ**[۲] (بهشت زیر گامهای مادران است).

۲-۳-۳-شب: شب همهٔ مردم از تلاش و جنبش و بیهوده کاری آسوده می‌شوند. در قرآن مجید آمده است: **هُوَالَّذِی جَعَلَ لَکُمُ اللَّیْلَ لِتَسْکُنُوا فِیهِ**[۳] (او، آن خدائی است که کرد گردانید برای شما این شب را تا بیارامید در آن). پس شب، هم نعمتی است برای انسان و هم از دیگر مظاهر رحمت الهی است:

گر نبودی شب همه خلقان ز آز خویشتن را سوختندی ز اهتزاز
از هوس وز حرص زر اندوختن هر کسی دادی بدن را سوختن
شب پدید آمد چو گنج رحمتی تا رهند از حرص خود یک ساعتی
(۳-۳۷۳۱ تا ۳۷۳۳)

«شب دراز است از بهر رازگفتن و حاجات‌خواستن بی‌تشویش خلق و بی‌زحمت دوستان و دشمنان، خلوتی و سلوتی حاصل شده و حق تعالی پرده فروکشید تا عمل‌ها از ریا مصون و محروس باشد و خالص باشد للّه تعالی و در شب تیره، مرد ریائی از مخلص پیدا شود... مرد ریائی... گوید: "چون کسی نمی‌بیند، از بهر کی کنم". می‌گویندش که: "کسی می‌بیند ولی تو کسی نیستی تا کسی را بینی. آن کسی می‌بیند که همهٔ کسان در قبضهٔ قدرت ویند و به وقت درماندگی او را خوانند"»[۴].

خلق چون یونس مسبّح آمدند کاندر آن ظلمات پُرراحت شدند
هر یکی گوید به هنگام سحر چون ز بطن حوت شب آید به در
کای کریمی که در آن لیل وحش گنج رحمت بنهی و چندین چشش
(۶-۲۳۰۵ تا ۲۳۰۷)

---

۱. اشاره به سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۶.
۲. احادیث مثنوی، ص ۱۵۷.
۳. سورهٔ یونس، آیهٔ ۶۷.
۴. فیه مافیه، ص ۶۰.

۲-۳-۴- روز: روز ساعاتی از زمان است که نور آفتاب به طور مستقیم به زمین می‌تابد و آفتاب برای پرورش جانداران لازم و مفید است؛ اما نکته‌ای که مولوی به آن توجّه داشته این است که روز از جهت دیگری هم برای انسان مفید است چراکه مانع از دغل کاری و حیله‌گری می‌شود و باطلوع آفتاب، سره از ناسره قابل تشخیص است:

آفتاب اعواض[۱] را کامل نمود　　لاجرم بازارها در روز بود
تا که قلب و نقد نیک آید پدید　　تا بود از غبن و از حیله بعید
تا که نورش کامل آمد در زمین　　تاجران را رحمة للعالمین
(۴-۲۲ تا ۲۴)

از دیگر مظاهر رحمت الهی آن است که خورشید اگر چه حرارت بسیاری دارد اما حکمت الهی فاصلهٔ آن را از زمین به گونه‌ای قرار داده که باعث سوزاندن جانداران نشود:

گفت حق در آفتاب منتجم　　ذکر تَزاور کذیٰ عن کهفِهِم[۲]
(۱-۳۰۰۶)

۲-۳-۵- آب: یکی از الطاف الهی، وجود آب است که به وسیلهٔ آن زندگی در زمین جاری گشته است. چنانکه خداوند می‌فرماید: **وجَعَلْنٰا مِنَ الْمٰاءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ**[۳] (بیافریدیم از آب هر چیزی را که زنده است) و نیز: **وَ مٰا اَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ السَّمٰاءِ مِنْ مٰاءٍ فَأَحْیٰا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهٰا**[۴] (و آنچه فرو فرستاد خدای از آسمان از آب، پس زنده کرد بدان زمین را پس از مردگی آن).

از کمال رحمت و موج کرم　　می‌دهد هر شوره را باران و نم
(۴-۱۴۸۹)

---

۱. اعواض: جمع عوض یعنی جانشین. در اینجا منظور پول و کالا است که فروشندگان و خریداران با یکدیگر معاوضه می‌کنند. شرح جامع، ج ۴، ص ۲۶.

۲. مقتبس از سورهٔ کهف، آیهٔ ۱۷: «وَتَرَی الشَّمْسَ إِذٰا طَلَعَتْ تَزٰاوَرُ عَنْ کَهْفِهِمْ ذٰاتَ الْیَمِینِ» (و بینی آفتاب را چون برآید، می‌برگردد از غار ایشان به سوی دست راست).

۳. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۳۰.　　۴. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۶۴.

هست باران از پی پروردگی　　هست باران از پی پژمردگی
نفع باران بهاران بوالعجب　　باغ را باران پاییزی چو تب
آن بهاری ناز پروردش کند　　وین خزانی ناخوش و زردش کند
(۱-۲۰۳۷ تا ۲۰۳۹)

البته مولوی مانند بسیاری از عرفا، از فیض الهی بر دل نیز با عنوان باران و آب یاد می‌کند.

روز باران است می‌رو تا به شب　　نی ازین باران، از آن باران ربّ
(۱-۲۰۱۱)

نیست آن باران از این ابر شما　　هست ابری دیگر و دیگر سما
غیب را ابری و آبی دیگر است　　آسمان و آفتابی دیگر است
(۱-۲۰۳۴ و ۲۰۳۵)

«شارحان مثنوی آن [آب] را به معنی ذات و هویّت حق تفسیر کرده‌اند وگاهی به معنی ذات حق که عبارت است از روح؛ و جامی آنرا آبی می‌داند که از بالای عرش جاریست و از آن به نفس الرّحمن تعبیر می‌نماید و ذات حق که اولیاءاللّه و کاملان طریقت و واصلان حقیقت، قدرت تنزیه روح و تزکیه نفس را از او می‌یابند»[۱].

در سوالی هم که عایشه از رسول خدا می‌پرسد[۲] همین معنی مورد نظر بوده است:

گفت صدّیقه که ای زبدهٔ وجود　　حکمت باران امروزین چه بود؟
این ز باران‌های رحمت بود یا　　بهر تهدیدست و عدل کبریا
این از آن لطف بهاریّات بود　　یا ز پاییزی پر آفات بود؟
(۱-۲۰۶۰ تا ۲۰۶۲)

۲-۳-۶-دریا: دریا نیز پدیدهٔ سرشار از رحمت الهی است که در اختیار جانداران بخصوص انسان قرار داده شده است و در آن دنیا نیز چشمه‌های بهشتی در اختیار شایستگان قرار می‌گیرد:

---

۱. اصطلاحات تصوف، ج ۱، ص ۳.　　۲. مآخذ قصص و تمثیلات، ص ۲۳.

لب ببند و غـر دریایی نگر   بحر را حق کرد محکوم بشر[1]
همچو چشمهٔ سلسبیل و زنجبیل[2]   هست در حکم بهشتی جلیل
چار جوی جنّت اندر حکم ماست   این نه زور ما ز فرمان خدا است
(۱-۳۵۵۸ تا ۳۵۶۰)

در سرگذشت حضرت نوح و موسی، دریا بیشترین نقش را بازی می‌کند: حضرت نوح به امر خدا یک کشتی می‌سازد و وقتی طوفان بلا نازل می‌شود، دریایی که از باران به وجود می‌آید، کشتی او را به مکان بلندی می‌برد و او و پیروانش نجات می‌یابندو کافران غرق می‌شوند. در داستان حضرت موسی (ع) هم، او و پیروانش از دست فرعونیان می‌گریزند و هنگامی که به دریا (رود نیل) می‌رسند، به امر خدا راهی باز می‌شود و آنان عبور می‌کنند و زمانی که فرعونیان وارد دریا می‌شوند، راه دوباره بسته می‌شود و آنان غرق می‌شوند:

نوح و موسی را نه دریا یار شد   نه بر اعداشان به کین قهّار شد
(۱-۱۸۴۱)

۲-۳-۷- باد: باد هر چند به ظاهر، بر انسان حمله می‌کند و بر او سیلی می‌زند و اگر شدید باشد حتّی درختان را نیز می‌شکند اما تا وقتی وزش آن، امری طبیعی باشد (یعنی از روی عذاب الهی -که شرح آن خواهد آمد - نباشد) برای انسان و دیگر موجودات مفید است و در واقع رحمت الهی است که بر آنان می‌وزد و در حدیث نیز آمده است که:«فَإِذٰا رَأَیْتُمُوهٰا فَلاٰ تَسُبُّوهٰا: هرگاه باد را مشاهده کردید، به آن دشنام مدهید»[3].

این شمال و این صبا و این دبور[4]   کی بود از لطف وز انعام دور
(۴-۱۴۰)

«باد نزد صوفیّه، نصرت الهی است که ضروری کافّهٔ موجودات است و هیچ اسم

---

۱. اشاره به سورهٔ نحل، آیهٔ ۱۴ و سورهٔ جاثیه، آیهٔ ۱۲.

۲. اشاره به سورهٔ دهر، آیهٔ ۱۸.   ۳. شرح جامع، ج ۲، ص ۷۱۶.

۴. دبور: باد مغرب

موافق‌تر از این نیست سالک را... این کلمه در مثنوی به معانی مختلف آمده است، از جمله به معنی خداست و قدرت الهی... و عنایت و نصرت خداوند»[۱]. مولوی با استناد به حدیث إنَّ لِربِّکُمْ فِی أیّامِ دَهْرِکُمْ نَفَحٰاتٍ ألاٰ فَتعرَّضُوا لَهٰا[۲] (در طول زندگی شما نسیم‌هائی از رحمت پروردگارتان می‌وزد. آگاه باشید پس خود را در معرض آن قرار دهید) می‌گوید:

گفت پیغامبر که نفحت‌های حق اندرین ایّام می‌آرد سبق
گوش و هوش دارید این اوقات را در ربایید این چنین نفحات را
نفخه آمد مر شما را دید و رفت هرکه‌را می‌خواست جان بخشید و رفت
(۱-۱۹۵۱ تا ۱۹۵۳)

جان آتش یافت زو آتش کشی جان مرده یافت از وی جنبشی
تازگی و جنبش طوبی است این همچو جنبش‌های حیوان نیست این
(۱-۱۹۵۵ تا ۱۹۵۶)

و شمس تبریزی گفته: «این سخن که مولانا نبشت در نامه، محرّک است، مهیّج است. اگر سنگ بود یا سنگی برخود بجنبد. قال النبی علیه السلام: إنَّ لِرَبِّکُم فِی أیّامِ دَهْرِکُمْ نَفَحٰاتٍ ألاٰ فَتَعَرَّضُوا لَهٰا مرا چنین می‌آید که این ترجمه را بگوئی. معنی این، آن می‌نماید که این نفحات، نفس بنده‌ای باشد از بندگان مقرّب... کلام صفت است. چون در کلام می‌آید، خود را محجوب می‌کند تا سخن به خلق برسد. تا در حجاب نهٔ آید، که تواند سخن به خلق رسانیدن که در حجابند»[۳].

این امر نشان می‌دهد که این حدیث از مدّت‌ها قبل از تألیف مثنوی، مورد توجّه مولوی بوده است و در مورد آن، بین او و شمس سخنانی رفته است.

۲-۳-۸- بهار: زیباترین و دل انگیزترین رخداد طبیعی، آمدن بهار و وزیدن نسیم بهاری است که از وجود آن، طبیعت، جان دوباره می‌گیرد. حدیثی از پیامبر نیز روایت شده مبنی بر اینکه انسان‌ها باید حداکثر استفاده را از هوای پاک بهاری ببرند:

---

۱. اصطلاحات تصوف، ج ۲، ص ۲۳۸. ۲. احادیث مثنوی، ص ۲۰.
۳. مقالات شمس، ج ۲، ص ۱۵۲.

تَوَقَّوا الْبَرْدَ فِی أَوَّلِهِ وَ تَلَقَّوْهُ فِی آخِرِهِ. فَإِنَّهُ یَفْعَلُ فِی الْأَبْدانِ کَفِعْلِهِ فِی الْأَشْجارِ، أَوَّلُهُ یُحْرِقُ وَ آخِرُهُ یُورِقُ[۱] (از سرمای خزان که در اوّل می‌رسد، بپرهیزید و سرمای بهار را که در آخر سال آغاز می‌شود، پیش‌باز روید و بپذیرید زیرا سرما در هر دو حالت آن می‌کند که با درختان می‌کند، در اوّل می‌سوزاند و در آخر برگ و بار می‌دهد).

گفت پیغمبر ز سرمای بهار　　تن مپوشانید یاران زینهار
زانکه با جان شما آن می‌کند　　کان بهاران با درختان می‌کند
(۱-۲۰۴۶ و ۲۰۴۷)

اما در ادامه مولوی می‌گوید که بهار یک معنای ظاهری و مجازی دارد و یک معنای حقیقی:

پس به تأویل این بود کانفاس پاک　　چون بهارست و حیوة برگ و تاک
گفته‌های اولیا نرم و درشت　　تن مپوشان ز آنکه دینت راست پشت
(۱-۲۰۵۴ و ۲۰۵۵)

از شیخ خرقانی پرسیدند که: بهار جوانمردان چیست؟ گفت: «آنکه بی‌دل شوند در بادها. در بادها جلاب محبّت سرکرده آید، اما بدین عالم بسی نگشادند و آن قدر که گشاده‌اند دوستان را بس»[۲]. بهار مظهر اسم لطیف است که در درون سالک به صورت بسط جلوه می‌کند[۳].

آن بهاران لطف شحنه کبریاست　　و آن خزان تخویف و تهدید خداست
(۲-۲۹۵۹)

۲-۳-۹- همزیستی اضداد: در وجود انسان و در کل دنیا، پدیده‌هائی وجود دارند که در تضاد با یکدیگر هستند اما خداوند، زندگی را از همین اضداد آفریده و آن‌ها را درکنار هم گردآورده است و اگر لحظه‌ای عنایت خود را از آن‌ها برگرداند، جهان از مخاصمهٔ همین اضداد، از هم فرو می‌پاشد:

---

۱. احادیث مثنوی، ص ۲۱.　　۲. نورالعلوم، ص ۴۰.
۳. ر.ک. شرح جامع، ج ۲، ص ۷۲۵.

زنــــدگانی آشـــتی ضـــدّهاست　　مرگ، آن کاندر میانشان جنگ خاست
لطـــف حـق ایـن شـیر را و گـور را　　اِلف دادست ایــن دو ضـــدّ دور را
(۱-۱۲۹۳ و ۱۲۹۴)

۲-۴- وجود انبیا و صالحان:

خداوند از روی رحمت بی‌نهایت خود انبیا را بر انگیخت و نیز اولیا و پیران صاحبدل را در میان خلق فرستاد تا آن‌ها را به راه رشد بیاورند و از آتش جهل و کفر رهائی بخشند. بنابراین صالحان نیز مایهٔ رحمت هستند:

گـر هـمی‌خواهـی تـو دفع شرّ نـار　　آب رحـــمت بـر دل آتش گـمار
چشـمهٔ آن آب رحـمت مومن است　　آب حـیوان روح پـاک مـحسن است
(۲-۱۲۵۲ و ۱۲۵۳)

در قرآن کریم خطاب به پیامبر (ص) آمده: **وَ مٰا أَرْسَلْنٰاکَ إِلاّٰ رَحْمَةً لِلْعٰالَمِینَ**[۱] (و نفرستادیم تو را مگر بخشایشی مرجهانیان را) که رحمت در آن به معنی بخشایش هستی است. این آیه مورد توجّه بسیاری از صوفیان بوده است. فروزانفر در توضیح آن گفته: «مفسّرین این رحمت را عبارت از هدایت خلق در امور دینی و دنیوی و یا دفع عذاب در دنیا و یا حسن اخلاق حضرت رسول (ص) می‌دانندو صوفیان می‌گویند که مردان خدا رحمت و بخشایش آسمانی هستند، زیرا خلق را از خودبینی و انانیّت رهائی می‌دهند و آن‌ها را به وجودی و حیاتی دیگر که از نشئهٔ الهی است، زنده و موجود می‌سازند و آن‌ها را عین رحمت می‌کنند، مولانا نیز همین معنی را حواسته است»[۲].

«برخی متکلّمان بعث انبیاء را متضمّن لطف الهی و بعضی تکلیف بر عباد را که شامل زجر از قبایح است - مثل همین لطف - بر خداوند واجب شمرده‌اند»[۳].

آن خـــدائـــی کـــه فـــرستاد انـبیا　　نـه بـه حـاجت بـل بـه فـضل و کـبریا
(۲-۹۰۶)

---

۱. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۱۰۷.
۲. شرح مثنوی شریف، ج ۱، ص ۲۸۷.
۳. بحر در کوزه، ص ۲۸

«[خدا] می‌فرماید که: این بندگان رحمت عالمند، بدیشان بلاها دفع شود، زینهار خلقند، در روزی به برکت ایشان باز شود و در بلا بسته شود. بر مثال بارانند؛ هر جا که بارند مبارک باشند و برکت باشند، گنج روان باشند، حیات بخش باشند، آب زندگانی باشند باران اگر بر زمین بارد، گندم و گر بر دریا بارد، صدفها پردرّ کند و درّ و گوهر رویاند»[۱].

از دیگر الطاف الهی این است که پیامبران را از جنس بشر آفریده تا ارتباط انسان‌ها با آن‌ها راحت باشد، زیرا هر موجودی تمایل دارد با هم‌نوع خود، رابطه داشته باشد:

زان بود جنس بشر پیغمبران تا به جنسیّت رهند از ناودان
پس بشر فرمود خود را مِثْلُکُم[۲] تا به جنس آیید و کم گردید گم
زانکه جنسیّت عجایب جاذبیست جاذبش جنس است هر جا طالبیست

(۴-۲۶۶۹ تا ۲۶۷۱)

(در ابیات فوق، ناودان اشاره است به داستانی که مولوی در دفتر چهارم آورده: زنی، طفلش به ناودان خانه رفته بود و کنار نمی‌آمد، زن از امام علی (ع) چاره خواست. او فرمود: «کودکی را به بام ببرید تا طفلت او را ببیندو به سمتش بیاید»).

«بدان که نبی دو روی دارد، یک روی به طرف خدای، و یک روی به طرف بندگان خدای، ز جهت آنکه از خدای فیض می‌گیرد و به بندگان خدای می‌رساند. آن روی را که به طرف خدای است، که از خدای فیض قبول می‌کند، ولایت نام است، که ولایت نزدیکی است؛ و این روی را که به طرف بندگان خدای است، نبوّت نام است، که نبوّت آگاه کردن است»[۳].

در رسالهٔ قشیریّه نیز آمده است: «یحیی بن معاذ گوید: "اولیا اسپرغمهای خدای‌اند اندر زمین، صدّیقان، ایشان را می‌بویند، بوی ایشان به دل ایشان می‌رسد، مشتاق می‌گردند به خداوند خویش و عبادت زیاد همی‌کنند بر تفاوت اخلاق

---

۱. مجالس سبعه، ص ۸۹. ۲. سورهٔ کهف، آیهٔ ۱۱۰.
۳. الانسان الکامل، صص ۳۱۵ و ۳۱۶.

خویش"»[۱].

همنشین اهل معنی باش تا　　هم عطا یابی و هم باشی فتا
جان بی‌معنی در این تن بی‌خلاف　　هست همچون تیغ چوبین در غلاف
(۱-۷۱۱و ۷۱۲)

تیغ در زرّادخانه اولیاست　　دیدن ایشان شما را کیمیا است
جمله دانایان همین گفته همین　　هست دانا رحمةً للعالمین
(۱-۷۱۶و ۷۱۷)

مولوی اعتقاد دارد پیامبران، علاوه بر آن که معرفت الهی را در افراد تقویت کرده‌اند، حتی علوم دنیوی را نیز به بشر آموخته‌اند، زیرا عقل به تنهائی نمی‌تواند راه به جائی ببرد و این نظریه را دیگر علما نیز قبول دارند: «در ارسال رسل، حکمت و مصلحت و عاقبت حمیده است و رسل جمع رسول بر وزن فعول از رسالت مشتق است، عبارت است از سفیر و ترجمان بین خدا و عباد ذوی العقول تا به واسطهٔ او علل و شبهی که عقل عباد از درک آن قاصر است از مصالح دنیوی و اخروی ازاله نماید... رسل چنانکه مژده‌دهنده و انذارکننده‌اند، نیز بیان کنندهٔ مایحتاج ناس از امور دین و دنیا می‌باشند، زیرا خداوند تبارک و تعالی جنّت و نار را خلق و در جنّت و نار ثواب و عقاب را مهیّا فرموده و عقل در تفاصیل احوال جنّت و نار و طریق وصول به جنّت و دوری‌جستن از نار به تنهای مستقل نمی‌باشد و همچنان خداوند متعال اجسام ضارّه و نافعه را خلق فرموده و عقل و حواس در شناختن اجسام ضارّه و نافعه مستقل نگردانیده است»[۲].

بنابراین «علم و حرفهٔ اهل دانش مثل طب و نجوم نیز از تعلیم آن‌ها سرچشمه می‌گیرد»[۳].

این نجوم و طب وحی انبیاست　　عقل و حس را سوی بی‌سو ره کجاست؟
(۴-۱۲۹۴)

---

۱. رسالهٔ قشیریّه، ص ۴۳۳.
۲. جلاءالقلوب، ص ۲۴۸.
۳. بحر در کوزه، ص ۸۱.

گر بـه فـضلش پـی بـبردی هـر فـضول کـی فـرستادی خـدا چـندین رسـول؟
(۴-۳۳۱۸)

بـندگان خـاص خـدا بـا صـبر و بـردباری، بـه هـدایت خـلق مـی‌پردازنـد. در کشف‌المحجوب آمده: «از ابویزید بسطامی پرسیدند که: "ولی که باشد؟" گفت: "ولیٌّ هوالصّابرُ تحت الامرِ و النَّهی": ولی آن بود که تحت امر و نهی خداوند صبر کند»[۱].

بـــندگان حـــق رحـــیم و بـــردبار خـــوی حـــق دارنـــد در اصـــلاح کـــار
مـــهربان بـــی‌رشوتان یـــاری‌گران در مـــقام ســـخت و در روز گـــران
(۳-۲۲۲۲ و ۲۲۲۳)

بندگان خاص خدا، اعم از پیامبر و اولیا، با دلسوزی فراوان خلق را به سوی حق تعالی می‌برند. برهان الدّین ترمذی گوید: «قوله تعالی: لَوْأَنْزَلْنٰا هٰذَا الْقُرْاٰنَ عَلٰی جَبَلٍ [الحشر ۲۱] اگر لطف اخلاق انبیاء و اولیا که در قرآن شرح کرده‌ایم، به کوه‌ها برسد، از دل مادران مشفق رحیم‌تر شود. آن کوه‌ها نه بخراشد چیزی را و نه بشکند، گوشت و پوست دوست شود، درو درشتی نماند، گرانی نماند، بیگانگی نماند، از غایت لطف اخلاق انبیاء و جوشش رحمت ایشان و شفقت بی‌علّت ایشان از اجزای سنگ و کوه شیر شفقت برجوشد و رحمت پیدا شود و درشتی و بی‌رحمتی و بیگانگی از کوه برود»[۲].

مولوی می‌گوید وقتی که مردم به راه راست هدایت نشوند، اولیا و مردان حق از محبّت بی حدّ و حصر خود، برای آنان طلب آمرزش می‌کنند:

زان بـــیاورد اولیـــا را بـــر زمـــین تـــا کـــندشان رحـــمة للـــعالمین
خـلق را خـوانـد سـوی درگـاه خـاص حـق را خـوانـد کـه وافـر کـن خـلاص
جـــهد بـنماید ازیـــن ســو بـهر پـند چـون نشـد گـوید خـدایـا در مـبند
(۳-۱۸۰۴ تا ۱۸۰۶)

در دفتر چهارم می‌گوید که خدا با موسی (ع) گفت: «تـو دعـوتت را بـه جـای آوردی اما اگر آنان هدایت نشدند به خاطر قضا و قدر بوده است»:

---

۱. کشف‌المحجوب، ص ۳۲۰. ۲. معارف ترمذی، ص ۲.

تو بسی کردی به ـعوت لطف و جود　　آن خـــران را طـــالع و روزی نـــبود
(۴-۳۶۷۲)

مقام پیران روشندل به حدی رفیع است که همه چیز، اعتبار خود را از حُسن توجه آن‌ها می‌گیرد. بنابراین باید سعی کرد که با اعمال نیک، نظر آنان را جلب کرد:

عـــیب‌ها از ردّ پـــیران عـــیب شـد　　غـیب‌ها از رشک پـیران غـیب شـد
بـاری ار دوری ز خـدمت یـار بـاش　　در نـدامت چـابک و بـر کـار بـاش
تـــا از آن راهت نســـیمی مـی‌رسد　　آب رحـمت را چـه بـندی از حسـد
(۲-۳۳۵۱ تا ۳۳۵۳)

از طرف پیامبر (ص) نیز توصیه شده که باید احترام اولیا را نگه داشت: «خدای کعبه را شریف و بزرگ کرده است، اگر بنده‌ای آن را ویران کند و سنگ از سنگ جدا کند و بسوزد جرم وی بدان درجه نبود که به ولیی از اولیای خدای استخفاف نماید»[1].

در قـــیامت بـــنده را گـــوید خـدا　　هـین چه کـردی آنچ دادم مـن تـو را
گوید ای رب شکر تـو کـردم بـه جـان　　چـون ز تـو بـود اصـل آن روزی و نـان
گــویدش حــق نـه نکـردی شکـر مـن　　چــون نکــردی شکــر آن اکـرام‌فـن
بــر کـریمی کـرده‌ای ظـلم و سـتم　　نـــه ز دست او رســیدت نــعمتم
(۶-۳۲۵۹ تا ۳۲۶۲)

پس کــریم آنست کـو خـود را دهـد　　آب حــیوانــی کـــه مـاند تـا ابـد
بـــاقیاتُ الصّـــالحات[2] آمـد کـریم　　رسـته از صـد آفت و اخـطار و بـیم
(۳-۳۳ و ۳۴)

پیامبر (ص) در مقام شیخ فرموده است: اَلشَّیْخُ فِی قَوْمِهِ کَالنَّبِیِّ فِی اُمَّتِهِ[3] (پیر در میان قومش مانند پیامبر در میان امّتش است).

گــفت پــیغمبر کـه شیخ رفته پیش　　چـون نـبی باشد میان قـوم خـویش
(۳-۱۷۷۴)

---

۱. کیمیای سعادت، ص ۷۰۱.
۲. سورهٔ مریم، آیهٔ ۷۶.
۳. احادیث مثنوی، ص ۸۲.

اگر کسی توفیق ره‌یافتن به محضر اولیا را بیابد، این هم از رحمت اولیا است نه استحقاق افراد. بنابراین همنشینی با آنان نشانهٔ سعادتمندی انسان است. بهاء ولد به ذکر حدیثی در این مورد می‌پردازد و آن را اینگونه شرح می‌دهد: «لِلسَّعید ثَلٰث علاماتٍ: قُوْتُ الحلال فی بلده یعنی قوت حلال توشهٔ راه آخرتست و حرام آنست که از راه باز مانی و علامت دیگر مجالسةُ العلماء و علما آن‌هااند که بدانند راه‌ها را، در آن راه‌ها بروند. تو باید که با ایشان نشینی و با آن راه‌روانی که راه‌ها بدانند، بروی و علامت دیگر خمسَ صلواتٍ مع الامام و امام آن کس است که خداوند و حاکم آن شهر و آن ولایت آبادانست که ما بدانجا می‌رویم»[1]. بنابراین مولوی توصیه می‌کند که اگر کسی را به درگاه اولیا بخوانند، باید با دل و جان بپذیرد:

ور کسی را ره شود گو سر فشان   کان بود از رحمت و از جذبشان
پس غنیمت دار آن توفیق را   چون بیابی صحبتِ صدّیق را
(۴-۷۱۲ و ۷۱۳)

بذل شاهانه‌ست این بی‌رشوتی   بخشش محض است این از رحمتی
(۴-۷۱۷)

محمد غزّالی در مورد پیامبران گفته است: «از رحمت‌های بزرگ خداوند یکی آنست که صد و بیست و چهار هزار پیغامبر را به خلق فرو فرستاد برای این کار، تا نسخت این کیمیا در خلق آموزند، و با ایشان بگویند که گوهر دل را در بوتهٔ مجاهدت چون باید نهاد، و اخلاق ذمیمه را که خبث و کدورت دل ازوست، از وی چون باید زدود و اوصاف حمیده را به وی چون باید کشید»[2].

مولوی اگر چه همهٔ انبیا و اولیا را رحیم می‌داند، اما گاهی از لطف و کرم پیامبر (ص) یا ولی خاصی صحبت می‌کند. مثلاً چندین بار از حلم حضرت سلیمان سخن گفته است:

ای سلیمان در میان زاغ و باز   حلم حق شو با همه مرغان بساز
ای دو صد بلقیس حلمت را زبون   که اهد قومی انّهم لایعلمون
(۴-۷۷۹ و ۷۸۰)

۱. معارف بهاء ولد، ص ۱۰۹.
۲. کیمیای سعادت، ص ۳.

و نیز در داستانی از زبان یک پشه به حضرت سلیمان می‌گوید:

شهره ما از ضعف و اشکسته پری　　شهره تو در لطف و مسکین پروری

(۳-۴۶۲۹)

طبق آیهٔ ۳۵ از سورهٔ «ص»، حضرت سلیمان از خداوند چنان حکومتی می‌خواست که پس از وی به کسی، مانند آن را عطا نکند. گروهی این درخواست را نشان بخل گرفته‌اند اما مولوی می‌گوید: «سلیمان می‌دانست کشورداری، کاری مشکل است و از سر لطفی که به شاهان عالم داشت، چنین در خواستی را بیان کرد»:

بلکه اندر ملک دید او صد خطر　　مو به مو ملک جهان بُد بیم سر

بیم سر با بیم سرّ با بیم دین　　امتحانی نیست ما را مثل این

پس سلیمان همّتی باید که او　　بگذرد زین صدهزاران رنگ و بو

(۱-۲۶۰۷ تا ۲۶۰۹)

چون بَرو بنشست این اندوه گرد　　بر همه شاهان عالم رحم کرد

پس شفاعت کرد و گفت این ملک را　　با کمالی ده که دادی مر مرا

(۱-۲۶۱۵ تا ۲۶۱۶)

در ذکر ماجرای قوم صالح نیز می‌گوید که وقتی بر قوم او در اثر نافرمانی اوامر الهی، عذاب نازل شد:

صالح از خلوت به سوی شهر رفت　　شهر دید اندر میان دود و تفت

(۱-۲۵۴۲)

ز استخوانهاشان شنید او ناله‌ها　　اشک خون از جانشان چون ژاله‌ها

صالح آن بشنید و گریه ساز کرد　　نوحه بر نوحه‌گران آغاز کرد

(۱-۲۵۴۴ و ۲۵۴۵)

وجود پیامبر اسلام هم از رحمت الهی بود، زیرا خود آن حضرت، مایهٔ رحمت برای عالم ـ مسلمان و غیر مسلمان ـ بود. مولوی در جای جای مثنوی بر این نکته، نظر دارد. در ابیاتی از زبان عبدالمطلّب، خطاب به خداوند می‌گوید که در وجود حضرت محمّد(ص)، از کودکی، نشانه‌های رحمت نمایان بود:

لیک در سیمای آن درّ یتیم　　دیده‌ام آثار لطفت ای کریم
که نمی‌ماند به ما گر چه ز ماست　　ما همه مسّیم واحمد کیمیاست
(۴-۹۹۰ و ۹۹۱)

آنکه فضل تو درین طفلیش داد　　کس نشان ندهد به صد ساله جهاد
(۴-۹۹۳)

پیامبر اسلام، برای ما از پدر هم مهربان‌تر بودند چرا که خود فرمودند: **إِنَّمٰا اَنَا لَکُمْ مِثْلَ الْوٰالِدِ لِوَلَدِهِ**[۱] (همانا من برای شما همچون پدر هستم برای فرزندش).

گفت پیغمبر شما را ای مهان　　چون پدر هستم شفیق و مهربان
(۳-۱۹۳۴)

چند گوئی ای لجوج بی‌صفا　　این فسون دیو پیش مصطفی
صد هزاران حلم دارند این گروه　　هر یکی حلمی از آن‌ها صد چو کوه
حلمشان بیدار را ابله کند　　زیرک صد چشم را گمره کند
حلمشان همچون شراب خوب نغز　　نغز نغزک بر رود بالای مغز
(۴-۲۰۹۱ تا ۲۰۹۴)

خداوند، چراغ هدایت را در دستان پیامبر (ص) قرار داده است و اگر ما چشم بصیرت داشته باشیم، به پیروی از او برخاسته، از عذاب الهی در این دنیا و در آن دنیا نجات می‌یابیم. چنانکه خود فرمود: **مَثَلُ أَهْلِ بَیْتِی مَثَلُ سَفِینَةِ نُوحٍ مَنْ رَکَبَهٰا نَجٰا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهٰا غَرِقَ** و یا **مَثَلُ عِتْرَتِی کَسَفِینَةِ نوحٍ مَنْ رَکِبَ فِیها نَجٰا**[۲] (مثل خاندان من، مثل کشتی نوح است. هرکس بر آن سوار شد رهائی یافت و هر کس به آن پشت کرد، غرق شد).

بهر این فرمود پیغمبر که من　　همچو کشتی‌ام به طوفان زمن
ما و اصحابم چو آن کشتیّ نوح　　هر که دست اندر زند یابد فتوح
(۴-۵۳۸ و ۵۳۹)

امیر المومنین علی (ع) نیز پیامبر (ص) را مایهٔ امن و آسودگی از عذاب الهی

---

۱. کشف‌الاسرار، ج ۸، ص ۳۷۲.　　۲. بحارالانوار، ج ۱۷، ص ۷۶.

می‌دانستند[۱]. خداوند نیز در قرآن علاوه بر آنکه او را به طور عام **رَحْمَةً لِلْعالَمِین**[۲] خطاب می‌کند، بطور خاص **رحمةٌ لِلَّذینَ آمَنوا**[۳] توصیف می‌کند.

مولوی «در تقریر این معنی که بعثت انبیا چنانکه متکلّمان هم می‌گویند مبنی بر لطف الهی در حق اهل عالم است، خاطر نشان می‌کند که فی‌المثل اهتمام رسول ما در شکستن بتان کعبه موجب شد تا امّتان عالم از ضلال بت‌پرستی نجات پیدا کردند و اگر کوشش وی نمی‌بود، مردم هنوز بر وفق آیین اسلاف خویش به نیایش اصنام مشغول می‌بودند. پس لطف حق که مقتضای رحمت عام اوست، سبب شد تا بعثت رسول ما، هم عام خلق را از ضلال بت‌پرستی نجات بخشد و هم خاص قوم را به تربیت روحانی از نفس پرستی و بندگی نفس امّاره برهاند»[۴].

مولا علی (ع) فرموده است: **فَإِنَّ اللّٰهَ ـ سُبْحَانَهُ ـ بَعَثَ مُحَمَّداً ـ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ ـ وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَاباً وَ لَا يَدَّعِي نُبُوَّةً وَ لَا وَحْياً. فَقَاتَلَ بِمَنْ أَطَاعَهُ مَنْ عَصَاهُ. يَسُوقُهُم إِلَى مَنْجَاتِهِمْ وَ يُبَادِرُ بِهِمُ السَّاعَةَ أَنْ تَنْزِلَ بِهِمْ. يَحْسِرُ الْحَسِيرُ وَ يَقِفُ الْكَسِيرُ فَيُقِيمُ عَلَيْهِ حَتَّى يُلْحِقَهُ غَايَتَهُ إِلَّا هَالِكاً لَا خَيْرَ فِيهِ. حَتَّى أَرَاهُمْ مَنْجَاتَهُمْ** (همانا خداوند سبحان، محمّد (ص) را برانگیخت؛ و از عرب کسی کتابی نخوانده بود و دعوی پیامبری و وحی نکرده. به یاری کسانی که فرمان وی را می‌بردند، با آنان که راه نافرمانی او می‌سپردند پیکار کرد ـ تا به راه راستشان درآورد ـ آنان را به سوی رستگاری راند و پیش از آنکه قیامت رسد از گمراهی‌شان رهاند: کوته‌فکری در شناخت خدا درمانده، و شکسته‌عزیمتی راه به حق نبرده، پیامبر او را برخیزاند و در راه کشاند، و بدانجا که بایدش راند ـ جز کسی که طریق هلاکت می‌پیمود و در او خیری نبود ـ تا آنگاه که به سرمنزل نجاتشان رساند)[۵].

گر نبودی کوشش احمد تو هم　　می‌پرستیدی چو اجدادت صنم
این سرت وارست از سجدهٔ صنم　　تا بدانی حق او را بر امم

---

۱. ر.ک. اصطلاحات تصوف، ج ۱، ص ۱۹۹.

۲. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۱۰۷.

۳. سورهٔ توبه، آیهٔ ۶۱.

۴. سرّ نی، ج ۲، ص ۶۵۷.

۵. نهج‌البلاغه، ص ۹۶.

گـر بگـوئی شکـر ایـن رسـتن بگـو   کـــز بت بـــاطل هـــمت بـرهاند او
(۳-۳۶۵ تا ۳۶۷)

رحمت پیامبر بر کفّاری که در فتح مکه به دست مسلمانان اسیر شدند، یکی از بزرگترین دل‌مشغولی‌های مولوی است و از آن بارها، و با ذوق و اشتیاق فراوان یاد کرده است. در فیه مافیه می‌گوید: «مصطفی ـ صلوات الله علیه ـ مکّه و بلاد را برای آن نمی‌گرفت که او محتاج آن بود. برای آن می‌گرفت که تا همه را زندگی بخشد و روشنائی کرامت کند، هذا کفٌّ معوَّدٌ بِأن یُعطیَ ما هُوَ مُعوَّدٌ بِاَنْ یأخُذَ. ایشان خلق را می‌فریبند تا عطا بخشند نه برای آنک از ایشان چیزی برند»[۱]، «مصطفی ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ چون شکسته شد، مظلوم بود و چون شکست هم مظلوم بود، زیرا در هر دو حالت حق به دست اوست و مظلوم آن است که حق بـه دست او باشد. مصطفی ـ صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم ـ را دل بسوخت بر اسیران؛ حق تعالی برای خاطر رسول وحی فرستاد که بگو ایشان را در این حالت که شـما در بـند و زنجیرید، اگر شما نیّت خیر کنید، حق تعالی شما را از این برهاند و آنچ رفته است، به شما باز دهد و اضعاف آن و غفران و رضوان در آخرت، دوگنج: یکی آنک از شما رفت و یکی گنج آخرت»[۲].

در مثنوی اینگونه بیان می‌کند که بعد از فتح مکه[۳]، پیامبر گروه اسیران را نظاره می‌کرد؛ در همان حال تبسّمی نمود. آن اسیران با خود گفتند:

رحـــمت عـــالم هـــمی‌گویند و او   عـــالمی را مـــی‌برد حـــلق و گـــلو
(۳-۴۴۷۹)

پیامبر (ص) با عنایت الهی سخن آنان را شنید و فرمود: «تبسّم من، خندهٔ فاتحانه نیست بلکه برای اینست که شما را از تاریکی و گمراهی به سوی روشنی، هدایت کردم».

مـــــر شـــما را وقت ذرّات الست   دیـــده‌ام پـابَسته و مـنکوس و پَست

---

۱. فیه مافیه، ص ۲۶.
۲. همان، صص ۵۲ و ۵۳.
۳. ر.ک: مآخذ قصص و تمثیلات، ص ۱۲۵.

از حـــدوث آســمان بــی‌عمد　　آنـــچ دانســته بــدم افــزون نشــد
مــن شــما را ســرنگون مــی‌دیده‌ام　　پــیش از آن کــز آب و گــل بــالیده‌ام
نــو نــدیدم تــاکــنم شــادی بــدان　　ایــــن هــمی‌دیدم در آن اقــبالتان
بســتهٔ قــهر خــفی وانگــه چــه قــهر　　قــند مــی‌خوردید و در وی دُرج زهــر
(۳-۴۵۴۳ تا ۴۵۴۷)

زان هــمی‌کردم صــفوف جــنگ چــاک　　تــا رهـــانم مــر شــما را از هــلاک
(۳-۴۵۵۳)

مولوی در ابیات دیگر مثنوی نیز از پیامبر (ص) به عنوان شخص رحم پیشه یاد می‌کند:

آن رســول مــهربان رحــم کــیش　　جــز تــبسّم جــز بــلی نــاورد پــیش
(۲-۲۸۴۹)

مــصطفی آمــد عــیادت ســوی او　　چــون هــمه لطــف و کــرم بُــد خــوی او
(۲-۲۱۴۲)

نکتهٔ آخر اینکه «از آن‌جا که کل شامل جزو هم هست و وقتی صد بیاید نود هم در ضمن آن موجود است، نزد مولانا نام احمد نام جملهٔ انبیاست و البته وجود خاتم انبیا جامع کمالات تمام آن‌ها و مقصد نهائی از ارسال جمیع آن‌ها نیز هست. درست است که مولانا در مثنوی به بیان احوال و اسرار تمام پیامبران مذکور در قرآن ناظر نیست اما در آنچه از احوال آن‌ها تقریر می‌کند نیز همواره به نور جان رسول مصطفی نظر دارد و بدین گونه چیزی از سرّ دلبران را در حدیث دیگران به بیان می‌آورد»[۱].

خــواه از آدم گــیر نــورش خــواه از او　　خــواه از خــم گــیر مــی خــواه از کــدو
(۱-۱۹۴۴)

و عطّار نیز در وصف آن حضرت می‌فرماید:

«خــواجــهٔ دنــیی و دیــن گــنج وفــا　　صــدر و بــدر هــر دو عــالم مــصطفی

---

۱. بحر در کوزه، ص ۴۶.

آفــتاب شــرع و دریــای یــقین   نــور عــالم رحــمةٌ للــعالمین»[۱]

امام علی (ع) نیز در نظر مولوی، مظهر و مایهٔ رحمت است:

بـاز بـاش ای بـاب رحـمت تـا ابد   بـــارگاه مـــا له کـفواً احـد
(۱-۳۷۵۶)

و نیز می‌گوید که امام علی (ع) در دوران حیاتش، بـا آنکه مـی‌دانست شـهید خواهد شد و پیامبر (ص) به او خبر داده بود که قاتلش ابن ملجم است اما امام علی (ع) بر ابن ملجم هیچ قهر و غضبی نداشت:

من چنان مـردم کـه بـر خـونی خـویش   نـوش لطـف مـن نشـد در قـهر نـیش
(۱-۳۸۴۴)

و اگر علی (ع) به جنگ با کفّار می‌رفت، همچون پیامبر (ص) مطیع امر الهی بود و برای هدایت خلق دست به شمشیر می‌برد:

گـفت مـن تـیغ از پـی حق مـی‌زنم   بـندهٔ حـقّم نــه مأمــور تــنم
(۱-۳۷۹۴)

سنایی نیز در این مورد سروده:

«چون نـه از خشـم بـود از ایـمان بـود   آز و کـافر کشـیش یکسـان بـود»[۲]

۲-۵- فرشتگان:

خداوند منّان، نعمت زندگی را به انسان عطا کرد و زمین را مهد آسودگی او قرار داد و در زمین، انبیا و اولیا را برای سعادت او فرستاد و در عرش، ملائک را نگهبان و واسطهٔ فیض رسانی به انسان نمود. فرشتگانی که سرشار از رحمت هستند:

مـعدن رحـم اله آمـد مـلَک   گفت چون ریزم بر آن ریش این نـمک
(۵-۱۵۸۹)

در مثنوی در ابیات مختلف از رحمت جبرئیل و اسرافیل، دو فـرشتهٔ مـقرّب،

۱. منطق الطیر، ص ۱۵، ابیات ۲۶۵ و ۲۶۶.

۲. حدیقة، ص ۲۴۷.

سخن به میان آمده است.

زمانی که خداوند می‌خواست انسان را خلق کند[۱]، به فرشته‌ها دستور داد که از زمین یک مشت خاک بیاورند. هر یک از فرشته‌ها که به نزد زمین می‌رفت، زمین با عجز و لابه از او در خواست می‌کرد که از خاک او برای ساختن موجود خونخوار و ویران کننده، استفاده نکند. ابتدا عزرائیل به نزد او می‌رود و منصرف می‌شود. سپس جبرئیل ـ که در ابیاتی از مثنوی از او با عنوان جبرئیل رحمت[۲] و نمودار کرم[۳] یاد می‌کند ـ می‌رود و در اینجا نیز مولوی جبرئیل را به رحمت تشبیه می‌کند و از زبان زمین خطاب به جبرئیل می‌گوید:

هم ز عزرائیل با قهر و عطب　　تو بهی چون سبق رحمت بر غضب
(۲-۱۵۷۱)

و او را نیز منصرف می‌کند. سپس اسرافیل می‌آید و به او نیز می‌گوید:

رحمت تو وان دم گیرای تو　　پر شود این عالم از احیای تو
تو فرشتهٔ رحمتی رحمت نما　　حامل عرشی و قبلهٔ دادها
(۵-۱۶۲۶ تا ۱۶۲۷)

تو فرشتهٔ رحمتی رحمت نما　　زانک مرغی را نیازارد هما
(۵-۱۶۴۲)

ای شفا و رحمت اصحاب درد　　تو همان کن کان دو نیکوکار کرد
(۵-۱۶۴۴)

که منظور از دو نیکوکار همان عزرائیل و جبرئیل است. اسرافیل نیز از این سخن زمین، ناراحت می‌شود و برمی‌گردد و این رحمی که بر زمین نموده، انعکاس سبقت رحمت حق، بر دل خود عنوان می‌کند:

سبق رحمت گشته غالب بر غضب　　ای بدیع افعال و نیکوکار رب
(۵-۱۶۴۸)

---

۱. ر.ک: مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، ص ۱۷۰.

۲. ر.ک: بیت (۲-۱۸۹۲)

۳. ر.ک: بیت (۳-۳۷۶۸)

۲ـ۶ـ توبه:

توبه راهی است برای بازگشت از گناهان و دریافت رحمت الهی؛ پس توبه، خود، رحمت الهی است و توبه «از جانب خداست نه از بنده اگر خدا را به بنده عنایتی بود، میل او را به توبه کند... لکن اگر دل بنده در حجابی رفت که حق را به کلّی از او محجوب گردانید (حجاب رَیْن) راه توبه نیز بر او بسته خواهد گشت و تنها نفس اولیای خداست که تواند این حجاب را بردارد»[۱].

امام صادق (ع) نیز فرموده است: «توبه ریسمان خداوند بزرگ است و یاری و کشش عنایت و لطف است»[۲].

پیامبر (ص) فرموده است: **أنَّ بِالْمَغرِبِ باباً مَفْتُوحاً لِلتَّوْبَةِ مَسِیرَتُهُ سَبْعُونَ سَنَةً لا یُغْلَقُ حَتّیٰ تَطْلَعَ الشَّمسُ مِنْ نَحْوِهِ**[۳] (همانا برای توبه دری در مغرب باز است که مسیر آن هفتاد سال است. این در بسته نمی‌شود تا آنکه خورشید از آن جانب برآید).

هین مکن زین پس فراگیر احتراز   که ز بخشایش درِ توبه‌ست باز
توبه را از جانب مغرب دری   باز باشد تا قیامت بر وری[۴]
تا ز مغرب برزند سر آفتاب   باز باشد آن در از وی رو متاب
هست جنّت را ز رحمت هشت در   یک در توبه‌ست ز آن هشت ای پسر
آن همه گه باز باشد گه فراز   و آن درِ توبه نباشد جز که باز
هین غنیمت دار، در بازست، زود   رخت آن‌جا کش، به کوریّ حسود
(۴-۲۵۰۳ تا ۲۵۰۸)

عطّار نیز می‌گوید:

«گر نبودی مرد تایب را قبول   کی بدی هر شب برای او نزول
گر گنه کردی درِ توبه‌ست باز   توبه کن کین در نخواهد شد فراز»[۵]

---

۱. شرح مثنوی، دفتر دوم، ص ۳۲۶.
۲. مصباح الشریعه، ص ۳۹۹.
۳. احادیث مثنوی، ص ۱۲۸.
۴. وری: ممال وریٰ. به معنی مخلوقات
۵. منطق الطیر، ص ۱۰۱، ابیات ۱۸۲۶ و ۱۸۲۷.

مولوی در ابیات دیگری نیز می‌گوید که وقتی در دام گناه می‌افتید، توبه به کمک شما می‌آید:

بـــارها در دام حـــرص افـــتاده‌ای حـــلق خـــود را در بـــریدن داده‌ای
بـــازت آن تـــوّاب لطـف آزاد کـرد تـــوبه پـذرفت و شـما را شـاد کـرد
(۳-۲۸۷۰ و ۲۸۷۱)

در داستان نصوح که در دفتر پنجم آمده، می‌گوید که نصوح، کسی بوده است که هر چه تلاش می‌کرده تا دست از گناه بردارد، نمی‌توانسته و هر بار که توبه می‌کرده، توبه‌اش را می‌شکسته و بالاخره لطف خدا، او را نجات می‌دهد. به همین دلیل نصوح، توبه را توفیق الهی می‌داند که فقط نصیب بعضی از افراد می‌شود:

بـــاز رحـــمت پـوستین دوزیـم کـرد تـوبهٔ شـیرین چـو جـان روزیـم کـرد
(۵-۲۳۰۷)

«ابوحفص حدّاد -رح- گوید: لَیس لِلْعَبدِ فِی التَّوبَة شَیء لِأنَّ التَّوبَةِ الیهِ لا مِنْهُم. از توبه به بنده هیچ چیز نیست از آنچ توبه از حق به بنده است نه از بنده به حق و بدین‌قول باید که تا توبه مکتسب بنده نباشد که موهبه‌ای بود از مواهب حق سبحانه و تعالی»[۱].

مولوی در فیه مافیه نیز می‌گوید که پشیمانی نشانهٔ لطف خداست: «وَ یَبْقَی الحُبُّ مَابَقِیَ العِتابُ. زیرا عتاب با دوستان کنند با بیگانه عتاب نکنند... پس مادام که در خود دردی و پشیمانیی می‌بینی، دلیل عنایت و دوستی حقّ است»[۲].

اما توبه و پشیمانی از گناه هم نعمتی است که نصیب و روزی هر کسی نیست. «توبه نه آن گوهری است که به چنگ تواند آوردن و هر کس قیمت آن داند. صد هزار گناهکار عاصی را و مؤمن مخلص را بیامرزند که یکی را توبه کرامت نکنند. توبه آب حیاتست دل را، تریاک است گناهکار را، شحنه است راه را، دلیل است احسان را، شفیع است وصال را، اما کار هر کس نیست، و این آفتاب در صحرای هر سینه نتابد. آن را دهند که خواهند و آن را خواهند که شایسته دانند و هر کس را بر وی چرائی

۱. کشف‌المحجوب، ص ۳۸۵.
۲. فیه مافیه، ص ۲۳.

نرسد و هر که این سعادت نیابد از حضرت عزّت خطاب وی این باشد: «وَ مَنْ لَمْ یَتُبْ فَاولئِکَ هُمُ الظّالِمُون»[۱]

لیک استغفار هم در دست نیست ذوق توبه نقل هر سر مست نیست
(۲-۱۶۴۵)

از آن‌جائی که توبه، درهای رحمت را بر روی انسان می‌گشاید و سبب توبه نیز اشتباهات انسان است، بنابراین، مولوی اینگونه اشتباهات را ـ که منجر به توبه می‌شود ـ رحمت الهی می‌داند:

اشتباهي و گماني در درون رحمت حق است بهر رهنمون
(۱-۲۵۰۴)

۲ـ۷ـ تبدیل سیئات به حسنات:

خداوند نه تنها راه توبه را بازگذاشته، بلکه بعد از توبه، هر زشتی را به نیکی تبدیل می‌کند: یُبَدِّلُ اللّهُ سَیِّئاتِهِم حَسَناتٍ وَ کانَ اللّهُ غَفُوراً رَحِیماً[۲] (پس اینان بگرداند خدای، بدی‌های ایشان را به نیکی‌ها و هست خدای آمرزگار بخشاینده).

لطف شه جان را جنایت‌جو کند زانک شه هر زشت را نیکو کند
(۲-۳۳۶)

۲ـ۸ـ تربیت و هدایت انسان:

در قرآن آمده که: إِنَّکَ لاتَهْدِی مَنْ اَحْبَبْتَ وَلٰکِنَّ اللّهَ یهْدِی مَنْ یَشاءُ وَ هُوَ اَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ[۳] (به درستی که تو ای محمّد راه ننمائی آن را نتوانی نمود که آن به تو نیست که دوست داری تو راه‌نمودن او ولیکن دریاب خدای راه نماید آن را که خواهد و او داناتر به راه‌یافتگان) و نیز: فَلَوْلاٰ فَضْلُ اللّهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ لَکُنْتُم مِنَ الْخاسِرِینَ[۴] (و اگر نبودی افزونی نیکوئی خدای بر شما به توفیق توبه و بخشایش

---

۱. اصطلاحات تصوف، ج ۳، ص ۲۳۸.
۲. سورهٔ فرقان، آیهٔ ۷۰.
۳. سورهٔ قصص، آیهٔ ۵۶.
۴. سورهٔ بقره، آیهٔ ۶۴.

او به تأخیر عذاب، هر آینه بودیدی شما از جملهٔ زیانکاران). عرفا نیز معتقدند که خداوند انسانها را از روی عنایت دعوت می‌کند و به آن‌ها قدرت انجام فرایض را می‌دهد تا مورد رحمت قرار گیرند. «چون عنایت ازلی خواهد که مرد سالک را به معراج قلب در کار آرد، شعاعی از آتش عشق "نارُاللّٰهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِی تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ" شعله‌ای بزند، شعاعی بر مرد سالک آید، مرد را از پوست بشریّت و عالم آدمیّت به در آرد. در این حالت، سالک را معلوم شود که: "كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ المَوت" چه باشد، و در این موت راه می‌کند، "كُلُّ مَنْ عَلَيها فَانٍ" روی نماید تا به جائی رسد که "یوم تُبدَّلُ الارضُ غیرَ الأرض" بازگذارد تا به سر حدّ فنا رسد»[۱].

مولوی در فیه مافیه گوید: «جَذْبَةٌ مِنْ جَذَباتِ اللّٰهِ تَعالیٰ خَيرٌ مِنْ عِبادَةِ الثَّقَلَينِ یعنی چون عنایت او دررسد، کار صدهزار کوشش کند و افزون کوشش خوب است و نیکو و مفید است عظیم؛ اما پیش عنایت چه باشد. پرسید که: "عنایت کوشش دهد". گفت: "چرا ندهد چون عنایت بیاید کوشش هم بیاید"»[۲].

ایــن هــمه گــفتیم لیک انــدر بسیچ	بــی‌عنایات خــدا هــیچیم هـیچ
بــی‌عنایات حــق و خــاصان حـق	گــر مــلک بــاشد سـیاهستش ورق
ای خــدا ای فــضل تــو حــاجت روا	بــا تــو یــاد هــیچ کس نـبود روا
ایــن قــدر ارشــاد تــو بـخشیده‌ای	تـا بـدین بس عـیب مـا پـوشیده‌ای
قـطره‌ای دانش کـه بـخشیدی ز پیش	مـتّصل گـردان بـه دریاهای خـویش

(۱-۱۸۷۸ تا ۱۸۸۲)

هدایت انسان توفیق الهی است و در تعریف توفیق گفته‌اند: «توفیق سازگار کردن، و در اصطلاح متکلّمین از معتزله دعوت خداست به طاعت و فرمانبرداری؛ و نزد اشعریان، آفرینش قدرت بر طاعت است از جانب خدا و یا آفریدن طاعت در بنده و به حقیقت ایجاد موافقت است میان ارادهٔ بنده و قضای الهی و آنچه موجب نیکبختی است در آخرت؛ و در عرف، سازگاری اسباب و وسایل است با مطلوب و

۱. تمهیدات، صص ۵۱ و ۵۲.
۲. فیه مافیه، ص ۵۴.

دلخواه کسی»[۱].

قُـــلْ تَـــعَالَوا گـــفت از جـــذب کـــرم   تـــا ریـــاضتتان دهـــم مـــن رایـــضم
(۴-۲۰۰۶)

در باب اینکه خداوند معرفت و حکمت را به انسان می‌آموزد، شیخ خرقانی گفته است: «در خبر است که خداوند، جلّ جلاله، حکمت را بفرستد و هفتاد هزار فرشته با وی بالین به بالین بر می‌گردد، می‌خواهد که دوستی دنیا در آن دل نبود تا درشود و جایگاه گیرد، آنگاه این ملائکه را گوید: "شما جای خویشتن شویت که من جای خود یافتم". بنده دیگر روز بامداد حکمت می‌گوید که خدایش داده بود»[۲] و نیز نقل است که گفت: «خدای، جلّ جلاله، دوستان خویش را به پاکی خویش بیاراید و به یگانگی خود پرورد و به علم خود ادب کند و در دولت و قدرت خود گیرد و سلطانی دهد به ایشان»[۳].

عـصمتی کـه مـر شـما را در تـن است   آن ز عکس عصمت و حفظ مـن است
(۱-۳۳۵۳)

در مرصاد العباد نیز، هدایت انسان به خدا نسبت داده شده است: «در بدایت هدایت نه پیغمبر حاجت است نه شیخ؛ و آن تخم طلب است که در زمین دل‌ها جز به تأثیر نظر عنایت نیفتد. مفتون و مغرور و ممکورِ این راه کسی است که پندارد بادیهٔ بی‌پایان کعبهٔ وصال، به سیر قدم بشری، بی‌دلیل و بدرقه قطع توان کرد»[۴]

پس خداوند است که انسان را پرورش داده و از قید تعلّق به مادّیّات از جمله پنج حس بیرونی و پنج حس درونی رها می‌کند:

چـــون رهـــانیدت ز ده زنـــدان، کـــرم   تـــیه را بـــرخـــود مکـــن حـــبس ســـتم
(۳-۳۶۵۷)

(در بیت فوق تیه استعاره از عقل نظری است)[۵].

---

۱. شرح مثنوی شریف، ج ۱، ص ۷۲.
۲. نورالعلوم، ص ۵۱.
۳. همان.
۴. مرصاد العباد، ص ۲۲۷.
۵. شرح جامع، ج ۳، ص ۹۳۱.

سنایی نیز اعتقاد دارد که هادی انسان به راه حق، خداوند است:

«سبب هدیهٔ ایادی او نفس را مهتدی و هادی او»[۱]

«به خدای ار کسی تواند بود بی‌خدای از خدای برخوردار»[۲]

در باب این موضوع که قدرت بر انجام طاعت را خداوند می‌دهد، حکایتی در دفتر سوم مثنوی آمده است: شیخی، نابینا بود اما از خدا خواسته بود که بتواند قرآن را بخواند. بنابراین هرگاه که قرآن را در دست می‌گرفت، چشمش بینا می‌شد و قرآن می‌خواند و هرگاه قرآن را می‌بست، چشمش بسته می‌شد:

آمد از حضرت ندا کای مردکار ای به هر رنجی به ما امیدوار
حسن ظنّ‌ست و امیدی خوش تو را که تو را گوید به هردم برتر آ
هر زمان که قصد خواندن باشدت یا ز مصحف‌ها قرائت بایدت
من در آن دم وادهم چشم تو را تا فروخوانی معظّم جوهرا

(۳-۱۸۶۵ تا ۱۸۶۸)

۲-۹- رحمت خدا بر امّت پیامبر (ص):

حضرت محمّد (ص)، خاتم النّبیین است و بعد از همهٔ پیامبران آمده است، بنابراین امّتش از سرگذشت انبیاء پیشین و قومشان اطلاع یافته، عبرت می‌گیرند و راه آنان را نمی‌پیمایند و در مسیر الهی گام بر می‌دارند و در این راه از امّتهای پیشین هم سبقت می‌گیرند. پس اگر چه آخر از همه آمده‌اند اما تعبیر آخر بودن به عقب‌ماندگی، در مورد این امّت صدق نمی‌کند:

پس کرم‌های الهی بین که ما آمدیم آخر زمان در انتها
آخرین قرن‌ها پیش از قرون در حدیثِ آخِرونَ السّابِقُون

(۲-۳۰۵۵ و ۳۰۵۶)

در حدیث آمده است: **نَحْنُ الْاٰخِرُونَ السّابِقُونَ یَوْمَ الْقِیامَةِ بَیْدَ أَنَّهُمْ اُوتُوا الْکِتابَ مِنْ قَبْلِنا وَ اُوتیناهُ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ هٰذا یَوْمُهُمُ الَّذِی فُرِضَ عَلَیْهِمْ فَاخْتَلَفُوا فِیهِ**

---

۱. حدیقة الحقیقه، ص ۷۷. ۲. دیوان سنایی، ص ۲۰۱.

فَهَداٰنا اللّهُ لَهُ فَهُمْ لَناٰ فِيهِ تَبَعٌ فَالْيَهُودُ غَداً والنَّصارىٰ بَعْدَ غَدٍ[1] (در روز قیامت، ما پسینیان، پیشینیان خواهیم بود جز اینکه به آنان پیش از ما کتاب داده شد و به ما پس از آنان و این روزی است که بر آنان واجب گردیده پس در آن اختلاف پیدا کردند. پس خدا ما را به آن هدایت کرد پس ایشان در آن تابع ما هستند یهودیان فردا و نصرانیان پس فردا).

پس سپاس او را که ما را در جهان	کرد پیدا از پس پیشینیان
تا شنیدیم آن سیاست‌های حق	بر قرون ماضیه اندر سبق
تا که ما از حال آن گرگان پیش	همچو روبه پاس خود داریم پیش
امّت مرحومه زین رو خواندمان	آن رسول حقّ و صادق در بیان
استخوان و پشم آن گرگان عیان	بنگرید و پند گیرید ای مهان
عاقل از سر بنهد این هستی و باد	چون شنید انجام فرعونان و عاد

(۱-۳۱۱۷ تا ۳۱۲۲)

خداوند در قرآن می‌فرماید: **وَلَقَد بَعَثْنا فی کلِّ اُمَّةٍ رسولاً أنِ اعبُدُوا اللّٰهَ وَ اجْتَنِبُوا الطّاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللّهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلالَةُ فَسِيروا فی الأرْضِ فَانظُروُا کَیف کانَ عاقِبَةُ المُکَذِّبینَ**[2] (و هر آینه فرستادیم در هر گروهی فرستاده‌ای که پرستید خدای را و به یک سو شوید از هر چه پرستید به جز خدای، پس از ایشان است آنی که راه نمود خدای و از ایشان است آنی که سزا گشت برو گمراهی. پس بروید در زمین پس بنگرید که چگونه بود سرانجام به دروغ‌دارندگان).

مولوی می‌گوید اینکه خدا آن اقوام را هلاک کرد، تنها برای عذاب ایشان نبود بلکه برای عبرت ما بود:

تا هلاک قوم نوح و قوم هود	نادی رحمت به جان ما نمود
کشت ایشان را که ما ترسیم ازو	ور خود این برعکس کردی وای تو

(۲-۳۰۵۷ و ۳۰۵۸)

عین القضات نیز در باب رحمت خاص الهی که نصیب امّت پیامبر (ص) شده

---

۱. احادیث مثنوی، صص ۶۷ و ۶۸.
۲. سورهٔ نحل، آیهٔ ۳۶.

است در تمهیدات آورده: «تو چه دانی که زکوةِ "کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً" چیست؟ آن گنج رحمت است که "کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلٰی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ". پس زکوة این گنج که را دهند و که خواهد ستدن؟ دریغا "وَ ما أَرسَلْناکَ إلّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ" خود گواهی می‌دهد مر این سخن را. پس مصطفی ـ علیه السّلام ـ آن رحمت را قسمت کند بر خصوص امت و خصوص خصوص که "هُوَالَّذِیْ أَنْزَلَ‌السَّکِینَةَ فِی قُلُوبِ المُؤمِنِین" تا ایشان قسمت کنند بر عموم خلق که "شَرُّ النّاسِ مَن أَکَلَ وحْدَه" تا هر که در عصر او بود، در دنیا و آخرت از نصیبی از آن رحمت خالی نباشد»[۱].

کُنْتُ کَنزاً رَحْمَةً مَخْفِیَّةً فَابْتَعَثْتُ أُمَّةً مَهْدِیَّةً

(۳۶۴-۲)

در حدیث دیگری اشاره به این نکته شده که بر امّت پیامبر (ص) عذاب نازل نمی‌شود: **إنَّ أُمَّتِی أُمَّةٌ مَرْحُومَةٌ لَیْسَ عَلَیْهَا فِی‌الْاٰخِرَةِ عَذابٌ إنَّمَا عَذَابُهاٰ فِی‌الدُّنْیَا اَلْقَتْلُ وَ الْبَلاٰبِلُ وَ الزَّلاٰزِلُ**[۲] (همانا امّت من، امّتی است که مورد رحمت الهی قرار گرفته است و در آخرت آنان را عذابی نیست. همانا عذاب آنان در دنیاست: کشته شدن و طوفان‌ها و زلزله‌ها).

امّت احمد که هستید از کرام تا قیامت هست باقی این طعام

(۳۷۳۹-۱)

۲ـ۱۰ـ عقل و علم:

خداوند از رحمت بی‌نظیر خود، به انسان عقل و قدرت استدلال را عطا فرموده است تا انسان به وسیلهٔ آن، به علم آموزی بپردازد. عقل در نظر مولوی «سلطان عادل خوشخوست و سایهٔ رحمت لا اله الا هوست»[۳].

غزّالی در کیمیای سعادت در وصف عقل گفته: «تن خادم حواس است و حواس را برای جاسوسی عقل آفریده‌اند، تا دام وی باشد، که به وی عجایب صنع خدای

---

۱. تمهیدات، ص ۹۰.

۲. احادیث مثنوی، ص ۳۲.

۳. مجالس سبعه، ص ۱۱۵.

تعالی بداند. پس حواس خادم عقل‌اند و عقل را برای دل آفریده‌اند، تا شمع و چراغ وی باشد، که به نور وی حضرت الهیّت را بیند که بهشت وی است. پس عقل خادم دل است و دل را برای نظارهٔ جهان حضرت ربوبیّت آفریده‌اند»[۱].

گر نبودی رحمت و افضالتان — درشکستی چوب استدلالتان
این عصا چه بود قیاسات و دلیل — آن عصا که دادشان بینا جلیل
چون عصا شد آلت جنگ و نفیر — آن عصا را خرد بشکن ای ضریر
او عصاتان داد تا پیش آمدیت — آن عصا از خشم هم بر وی زدیت

(۱-۲۱۳۵ تا ۲۱۳۸)

بی‌خبر بود او که آن عقل و فؤاد — بی ز تقلیب خدا باشد جماد
یک زمان از وی عنایت برکند — عقل زیرک ابلهی‌ها می‌کند

(۴-۳۱۲۸ و ۳۱۲۹)

قدرت علم آموزی را نیز خداوند داده است:

هست پیر راه‌دان پر فطن — جوی‌های نفس و تن را جوی کن
جوی، خود را کی تواند پاک کرد — نافع از علم خدا شد علم مرد[۲]

(۱-۳۲۲۰ و ۳۲۲۱)

و برای آموختن علم نیز، قلم و نوشتن را عطا کرد و حتّی بر آن قسم خورد:

اهل تن را جمله عَلَّم بالقَلَم — واسطه افراشت در بذل کرم

(۳-۵۹۴)

بنابراین چنانکه انسان توانائی و عقل خود را در مسیر علم آموزی، صرف کارهای بیهوده ـ که مورد تایید خدا نیست ـ قرار دهد، در واقع کفران نعمت کرده است، چنانکه در قرآن می‌فرماید: **مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرٰيَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهٰا كَمَثَلِ الْحِمٰارِ يَحْمِلُ أَسْفٰاراً**[۳] (داستان آنانی که بارکرده شدند کتاب تورية را، بازپس

---

۱. کیمیای سعادت، ص ۱۵.

۲. این بیت در مثنوی تصحیح نیکلسون در حاشیه آمده است.

۳. الجمعه، آیه ۵.

برنداشتند آن را، کار نکردند به آن، همچو داستان صفت عجیبهٔ خری است که بردارد نامه‌ها را و کتاب‌های بزرگ را رنج بردی و او را از آن منفعت نی).

گـــفت ایـــزد یـــحمِلُ اســـفارَهُ   بـــار بـــاشد عـلم کـان نـبود ز هـو

(۱-۳۴۴۸)

۲-۱۱- صبر و احتساب:

صبر را نیز که قدرت پایداری در مقابل ناملایمات است، خداوند به انسان عطا نموده است:

مکـــر شـیطانست تـعجیل و شـتاب   لطـف رحـمان است صبر و احـتساب

(۵-۲۵۷۰)

چنانکه در روایت نیز آمده است: **التَّأنّی مِن اللّهِ وَالعَجَلَةُ مِنَ الشَّیطَانِ**.

بس تأنّـــی دارد و صـــبر و شکـیب   چشم‌سیر و مُؤثر است و پاک جیب

کـــین تأنّـــی پـــرتو رحـمان بـود   وان شـــتاب از هـــزّه شـیطان بـود

(۵-۵۸ و ۵۹)

یوسف حسنی و این عـالم چـو چـاه   ویـن رسـن صـبر است بـر امـر اله

یـــوسفا آمـــد رسـن درزن دو دست   از رسـن غـافل مشـو بیگه شده است

حَـــمدُ للّـــه کـین رسـن آویـختند   فـضل و رحـمت را بـه هـم آمـیختند

تـــا بـــبینی عـــالم جـــان جـدید   عـــالم بس آشکـــار نـــاپدید

(۲-۱۲۷۶ تا ۱۲۷۹)

۲-۱۲- امتحان الهی و سختی‌های زندگی:

سختی‌های این دنیا گاهی امتحانی است برای انسان که اگر از این امتحان، سربلند بیرون آید، مورد لطف و رحمت الهی قرار می‌گیرد. بنابراین، همین سختی‌ها هم شکلی از رحمت الهی است. در اللّمع آمده است که «امتحان سه گونه است: برای گروهی کیفر و عقوبت است. برای گروهی جبران و کفّارهٔ گناه است و برای

گروهی زیاده خواهی روح و ارتفاع درجه است»[۱].

البته امتحان الهی که منجر به کسب رحمت می‌شود، به هر کسی تعلّق نمی‌گیرد، بلکه خداوند کسانی را که مستحق عنایات خود بداند، دچار گرفتاری می‌کند و هر چه شخص محبوب‌تر باشد، امتحانش شدید و سخت‌تر می‌باشد. «دریغا تو پنداری که بلا هر کس را دهند؟! تو از بلا چه خبر داری؟ باش تا جای رسی که بلای خدا را به جان بخری. مگر شبلی از اینجا گفت: "بار خدایا همه کس تو را از بهر لطف و راحت می‌جویند و من ترا از بهر بلا می‌جویم". باش تا "جذبةٌ مِن جَذَبَاتِ الحقّ" با تو کیمیا گری بکند؛ آنگاه بدانی که بلا چه باشد. مگر مصطفی از اینجا گفت: "إنَّ اللّهَ يُجَرِّبُ المُؤْمِنِينَ بِالبَلاءِ كَمَا يُجَرِّبُ أحَدُكُمْ الذَّهَبَ بِالنَّارِ"... باید که مومن چندان بلا کشد که عین بلا شود و بلا، عین او شود، آنگاه از بلا بی‌خبر ماند... بلا، نشان ولا دارد و قربت با وی سرایت دارد»[۲].

پس مجاهد را زمانی بسط دل	یک زمانی قبض و درد و غش و غل
زانکه این آب و گِل کابدان ماست	منکر و دزد ضیای جانهاست
حق تعالی گرم و سرد و رنج و درد	بر تن ما می‌نهد ای شیر مرد
خوف و جوع و نقص اموال و بدن	جمله بهر نقد جان ظاهر شدن
این وعید و وعده‌ها انگیختست	بهر این نیک و بدی کآمیختست

(۲-۲۹۶۱ تا ۲۹۶۵)

«ابوسعید خدری گوید ـ رضی الله عنه ـ که از پیغمبر ـ صلی اللّه علیه و سلّم ـ شنیدم که هیچ چیز نبود که به بندهٔ مومن رسد ز دردی یا اندوهی یا مصیبتی یا رنجی الّا که بدان، ایشان را کفّارتی باشد از گناه [و] اندوه دل [را] پاک کند از پراکندگی و غفلت؛ و حزن از اوصاف اهل سلوک باشد. از استاد ابوعلی [دقّاق] شنیدم که اندوهگن در ماهی، راه خدای چندان ببرد که بی‌اندوهی سال‌های بسیار نبرد؛ و در خبر می‌آید که خدای تعالیٰ دل اندوهگنان دوست دارد»[۳].

---

۱. اللّمع، ص ۳۹۷.
۲. تمهیدات، صص ۲۴۳ و ۲۴۴.
۳. رسالهٔ قشیریّه، ص ۲۰۸.

امام صادق (ع) نیز در باب امتحان الهی که در آن قهری ظاهر است اما در حقیقت لطفی مخفی شده، می‌فرماید: «در تحت آتش‌های ابتلا و گرفتاری و سختی، انوار رحمت و نعمت فروزان است و به عکس، در زیر انوار نعمت و وسعت مادّی آتش‌های گرفتاری و ابتلا گذاشته شده است»[۱].

رحمتی دان امتحان تلخ را نقمتی دان ملک مرو و بلخ را
(۱۷۳۶-۶)

در مثنوی آمده که شاه جهودی، زنی را مجبور به پرستیدن بت کرد؛ اما زن از این کار سر باز زد تا اینکه فرزندش را در آتش انداختند. مادر از روی مهربانی خواست که بر بت سجده کند اما فرزندش گفت:

چشم بندست آتش از بهر حجیب[۲] رحمتست این سر بر آورده ز جیب
(۷۸۷-۱)

قدرت آن سگ بدیدی اندرآ تا ببینی قدرت لطف خدا
(۷۸۹-۱)

اندرآ اسرار ابراهیم بین کو در آتش یافت سرو و یاسمین
(۷۹۰-۱)

من ز رحمت می‌کشانم پای تو کز طرب خود نیستم پروای تو
(۷۹۹-۱)

اندر آیید ای مسلمانان همه غیر این عذبی، عذابست آن همه
(۸۰۱-۱)

و در داستان شاه و کنیزک در مثنوی پادشاه، زرگری را که کنیزش عاشق او بود، می‌کشد و مولوی کشتن او را سودی برای او می‌داند و داستان او را تمثیلی برای امتحان الهی می‌آورد که گاهی انسان در راه خدا هر چه دارد، حتّی جانش را نیز می‌دهد اما در مقابل، رحمت و رضای خدا را می‌یابد.

گر ندیدی سود او در قهر او کی شدی آن لطف مطلق قهرجو

---

۱. مصباح الشریعه، ص ۴۰۹. ۲. حجیب: ممال حجاب.

بـــچه مـــی‌لرزد از آن نـیش حـجام مـــادر مشـــفق در آن غـم شـادکام
نـیم جـان بسـتاند و صـد جـان دهـد آن کـــه در وهـــمت نـیاید آن دهـد
(۱-۲۴۳ تا ۲۴۵)

مولوی معتقد است که بیماری نیز مایهٔ رحمت است. چرا که در مدّت بیماری، انسان از درد و رنج به خدا پناه می‌برد و از گناهان گذشته توبه کرده، از او یاد می‌کند و یاد خدا، چشمه‌های رحمت الهی را به جوش و فوران می‌آورد:

آن زمـــان کـــه مـی‌شوی بـیمار تـو مـــی‌کنی از جـــرم اســـتغفار تـــو
مـــی‌نماید بـــر تـــو زشـــتی گـنه مـــی‌کنی نـیّت کـه بـاز آیـم بـه ره
عهد و پـیمان مـی‌کنی کـه بـعد از ایـن جـــز کـه طـاعت نـبودم کـار گـزین
پس یقین گشت ایـن کـه بـیماری تـو را مـــی‌ببخشد هـوش و بـیداری تـو را
(۱-۶۲۴ تا ۶۲۷)

امام علی (ع) در مورد بیماری فرموده است: **جَعَلَ اللّٰهُ مَا كَانَ مِنْ شَكْوَاكَ حَطّاً لِسَيِّئَاتِكَ، فَإِنَّ الْمَرَضَ لَا أَجْرَ فِيهِ وَلٰكِنَّهُ يَحُطُّ السَّيِّئَاتِ** (خدا آنچه را از آن شکایت داری موجب کاستن گناهانت گرداند، چه در بیماری مزدی نیست لیکن گناهان را می‌کاهد)[۱].

در مثنوی داستان پیری را ذکر کرده است که بیمار شده بود و به خـاطر درد، شب‌ها نمی‌خوابید و خداوند نیز به پیامبر (ص) فرمان داد تا به عیادت او برود و او، این حضور پیامبر و شب زنده‌داری را موجب رهائی از آتش جهنّم می‌دانست:

نک مـــرا در پـــیری از لطـف و کـرم حـــق چـنین رنـجوریی داد و سـقم
درد پشـــتم داد هـــم تـــا مـن ز خـواب بـــرجـــهم هـر نـیمه شب لابـد شـتاب
تا نـخسبم جـمله شب چـون گـاومیش دردهـا بـخشید حـقّ از لطـف خـویش
زین شکست آن رحم شاهان جوش کرد دوزخ از تـــهدید مـن خـاموش کـرد
رنج گـنج آمـد کـه رحـمت‌ها دروست مـغز تـازه شـد چـو بـخراشـید پـوست
(۲-۲۲۵۷ تا ۲۲۶۱)

---

۱. نهج‌البلاغة، ص ۳۶۸.

در جائی دیگر از مثنوی نیز گوید:

بنده می‌نالد به حق از درد و نیش　　صد شکایت می‌کند از رنج خویش
حق همی‌گوید که آخر رنج و درد　　مر تو را لابه‌کنان و راست کرد
(۴-۹۱و ۹۲)

در حدیثی از پیامبر (ص) نیز بیماری باعث مغفرت عنوان شده است: **ذَهابُ الْبَصَرِ مَغْفِرَةٌ لِلذُّنُوبِ وَ ذَهابُ السَّمْعِ مَغْفِرَةٌ لِلذُّنُوبِ وَ ما نَقَصَ مِنَ الجَسَدِ فَعَلیٰ قدرِ ذٰلِکَ**[1] (نابینائی و ناشنوائی بخشایشی برای گناهان است پس هرچه که از تن کاسته شود به همین میزان است).

کوری کوران ز رحمت دور نیست　　کوری حرص است کان معذور نیست
(۴-۱۷۰۶)

هر چه از تو یاوه گردد از قضا　　تو یقین دان که خریدت از بلا
(۳-۳۲۶۰)

زانک ناقص تن بود مرحوم رحم　　نیست بر مرحوم لایق لعن و زخم
(۲-۱۵۳۷)

اما فقط کسانی که چشم بصیرتشان، قدرت تشخیص لطف را از قهر دارد، این لطف قهرنما را شناخته، به استقبالش می‌روند:

الصّلا ای لطف‌بینان، افرحوا　　البلا ای قهربینان، اترحوا
(۳-۳۴۳۷)

۲-۱۳- دعا:

وقتی در میان سختی‌ها و ناهنجاری‌های زندگی گرفتار می‌شویم، به یکباره یاد خدا ما را از گرداب ناامیدی نجات می‌دهد. خدا را تنها فریادرس و حامی خود می‌دانیم و او را می‌خوانیم و این نیز رحمت پروردگار است که باب دعا را بر روی ما گشوده است و خود فرموده: **اُدعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُمْ.**

---

۱. احادیث مثنوی، ص ۵۵.

یا رب این بخشش نه حدّ کار ما است　　لطف تو لطف خفی را خودسزاست
(۲-۲۴۴۳)

ایــن چـنین قـفل گـران را ای وَدود　　کـی تـوانـد جز که فـضل تو گشود
(۲-۲۴۴۷)

این دعا هـم بخشش و تعلیم توست　　گـرنه درگلخن گلستان از چه رُست
(۲-۲۴۴۹)

در مـیان خـون و روده، فـهم و عـقل　　جـــز ز اکـرام تـو نـتوان کـرد نـقل
(۲-۲۴۵۰)

امیرالمومنین علی (ع) نیز فرموده است: **وَ أَعْلَمْ أَنَّ الَّذِی بِیَدِهِ خَزَائِنُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ قَدْ أَذِنَ لَکَ فِی الدُّعَاءِ وَ تَکَفَّلَ لَکَ بِالْإِجَابَةِ. وَ أَمَرَکَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِیُعْطِیَکَ وَ تَسْتَرْحِمَهُ لِیَرْحَمَکَ. وَلَمْ یَجْعَلْ بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ مَنْ یَحْجُبُهُ عَنْکَ وَلَمْ یُلْجِئْکَ إِلَی مَنْ یَشْفَعُ لَکَ إِلَیْهِ...ثُمَّ جَعَلَ فِی یَدَیْکَ مَفَاتِیحَ خَزَائِنِهِ بِمَا أَذِنَ لَکَ مِنْ مَسْأَلَتِهِ، فَمَتَی شِئْتَ اسْتَفْتَحْتَ بِالدُّعَاءِ أَبْوَابَ نِعْمَتِهِ، وَاسْتَمْطَرْتَ شَآبِیبَ رَحْمَتِهِ** (و بدان کسی که گنجینه‌های آسمان و زمین در دست اوست، تو را در دعا رخصت داده و پذیرفتن دعایت را برعهده نهاده، و تو را فرموده از او خواهی تا به تو دهد و از او طلبی تا تو را بیامرزد و میان تو و خود کسی را نگمارده تا تو را از وی بازدارد و از کسی ناگزیرت نکرده که نزد او میانجی‌گری آرد... پس کلید گنج‌های خود را در دو دستت نهاده که به تو رخصت سؤال از خود را داده تا هرگاه خواستی درهای نعمت او را با دعا بگشائی و باریدن باران رحمتش را طلب نمائی)[۱].

ای عــظیم از مــا گــناهان عـظیم　　تــو تــوانــی عـفو کـردن در حـریم
مـا ز آز و حـرص خـود را سـوختیم　　ویــن دعــا را هـم ز تـو آمـوختیم
(۳-۲۲۱۴ و ۲۲۱۵)

جز تو پیش که بر آرد بنده دست؟　　هـم دعـا و هـم اجابت از تو است
هـــم ز اوّل تـــو دهـــی مـیل دعـا　　تـــو دهـــی آخـــر دعــاها را جـزا

۱. نهج‌البلاغة، ص ۳۰۲.

اول و آخـــر تـــوئی مـــا در مـــیان　　هـــیچ هـــیچی کـه نـباید در بـیان

(۴-۳۴۹۹ تا ۳۵۰۱)

مولوی در دفتر سوم مثنوی، نقل می‌کند که شخصی خدا را می‌خواند، شیطان به او گفت: «تاکنون یکبار هم خدا جواب تو را نداده است، پس چرا این قـدر او را می‌خوانی؟» آن شخص دل‌شکسته شد و به خواب رفت. در خواب خضر را دید که به او گفت: «چرا دیگر ذکر نمی‌گوئی؟» پاسخ داد که: «خدا جوابم را نـمی‌دهد». خضر گفت: «همین یاد کرد خدا و ذکر و دعای تو، جواب خدا است»:

گـــفت آن اللّـــه تـــو لبّـیک مـــاست　　و آن نیاز و درد و سوزت پیک مـاست

حـــیله‌ها و چـــاره‌جوئی‌های تـــو　　جـذب مـا بـود و گشاد این پـای تـو

ترس و عشـق تـو کـمند لطـف مـاست　　زیـــر هـــر یـا ربّ تـو لبّـیک‌هاست

(۳-۱۹۵ تا ۱۹۷)

۲-۱۴- تسکین غم و از یاد بردن مصیبت:

وقتی غمی بر ما وارد مـی‌شود و یـا کسی از نـزدیکان و عـزیزان را از دست می‌دهیم، اگر چه آن مصیبت برای ما بسیار سخت و سنگین است اما بعد از چند وقت آن را از یاد می‌بریم و دوباره زندگی عادی خود را با امید ادامه می‌دهیم. این عمل در مغز انسان صورت می‌گیرد و خداوند حکیم توانا، این موهبت را به انسان ارزانی داشته است. این موضوع را مولوی در قالب گفتگوئی بـین پیامبر (ص) و همسرش، عایشه، بیان می‌کند: روزی پیامبر از مراسم تشییع شخصی به خانه آمد. عایشه که عبای پیامبر (ص) را بر روی سر انداخته بود، دید که از آسـمان، بـاران می‌بارد در حالیکه بارانی نمی‌بارید و پیامبر برایش توضیح داد که این باران، معنوی است نه مادّی. عایشه پرسید که حکمت این باران چیست؟ و پیامبر فرمود که این باران برای تسکین غم است یعنی خداوند با رحمت واسعهٔ خود، غـم را از دل انسان می‌برد:

گـفت ایـن از بـهر تسکین غـم است　　کـــز مـــصیبت بـــر نـــژاد آدمست

گـــر بـــر آن آتش بـــماندی آدمـــی　　بس خـــرابـــی درفـــتادی و کـــمی

این جهان ویران شدی اندر زمان حرص‌ها بیرون شدی از مردمان
(۱-۲۰۶۳ تا ۲۰۶۵)

همچنین حالت انبساط نیز ناشی از عنایت ایزدی است. پیامبر فرموده است که: **إنَّ قُلُوبَ بَنِی آدَمَ کُلَّها بَیْنَ إصْبَعَیْنِ مِنْ أصابِعِ الرَّحْمٰنِ کَقَلْبٍ واحِدٍ یُصَرِّفُهُ حَیْثُ یَشاءُ**[1] (همانا همهٔ دل‌های فرزندان آدم میان دو انگشت از انگشتان خداوند همچون یک دل است که می‌گرداند آن را هرگونه که بخواهد).

اصبع لطفست و قهر و در میان کلک دل با قبض و بسطی زین بنان
(۳-۲۷۷۸)

۲-۱۵- قبولی طاعات:

قبولی طاعات ما در درگاه الهی هم ناشی از رحمت اوست وگرنه طاعات و عبادات ما شایستگی و استحقاق رحمت را ندارند، چراکه حتّی توان انجام آن‌ها را هم خداوند عطا کرده است:

این قبول ذکر تو از رحمتست چون نماز مُستحاضه رخصتست
(۲-۱۷۹۷)

«لطف حق تعالی به بنده، تأیید اوست در پایداری به بندگی، و آن بر دو گونه است: آشکارا و نهان یا خفی و جلی. آنچه جزای طاعت باشد لطف جلی است و آنچه حق تعالی بی‌هیچ سبب به بنده افاضت کند لطف خفی است. مولانا می‌گوید همه لطف‌های حق بی‌سبب و از مقولهٔ لطف خفی است زیرا طاعتی هم که بنده کند به لطف حق است»[2].

۲-۱۶- بهشت:

دست لطف الهی انسان را از پس پردهٔ عدم به عالم وجود آورد و ملکوتیان را نگهبان او قرار داد و از آن‌جا که این دنیا ظرفیت بیشتری برای دریافت این فیض را

---

۱. احادیث مثنوی، ص ۶. ۲. شرح مثنوی، دفتر دوم، ص ۴۷۷.

ندارد، انسان را به عالم دیگری می‌برد و هر کس که در این دنیا از نعمت‌های الهی حداکثر استفاده را برده است، باز هم به بهشت الهی وارد شده، غرق در دریای رحمت می‌شود و کسانی که به درستی از نعمت‌های این دنیا استفاده نکرده‌اند، دچار عذاب می‌شوند.

حضرت موسی علّت خلق جهان و نابودی آن را، از خداوند سوال کرد[۱] و این جواب را شنید:

در خلایق روح‌های پاک هست روح‌های تیرهٔ گلناک هست
این صدف‌ها نیست در یک مرتبه در یکی درّست و در دیگر شبه
واجبست اظهار این نیک و تباه همچنانک اظهار گندم‌ها ز کاه
بهر اظهارست این خلق جهان تا نماند گنج حکمت‌ها نهان

(۴-۳۰۲۵ تا ۳۰۲۸)

البته از آنجائی که خداوند، خواهان رساندن رحمت به بندگان است، تعداد درهای بهشت را از درهای جهنم بیشتر آفرید تا بیشترِ خلق به بهشت رحمت وارد شوند:

هست جنّت را ز رحمت هشت در یک در توبه است ز آن هشت ای پسر

(۴-۲۵۰۶)

«بدان که بعضی می‌گویند که درهای دوزخ هفت است و درهای بهشت هشت است. این سخن هم راست است، از جهت آن که مشاعر آدمی هشت است، یعنی ادراک آدمی هشت قسم است، پنج حسّ ظاهر، و خیال و وهم و عقل؛ و هر چیز که آدمی ادراک می‌کند و در می‌یابد، هرگاه که عقل با این هفت همراه نباشد و این هفت، بی‌فرمان عقل کار کنند و به فرمان طبیعت باشند، هر هفت، درهای دوزخ بوند و چون عقل پیدا آید و بر این هفت، حاکم شود و این هفت، به فرمان عقل کار کنند، هر هشت درهای بهشت شوند. پس جمله آدمیان را اول گذر بر دوزخ خواهد بود، و آنگاه به بهشت رسند»[۲].

۱. مآخذ قصص و تمثیلات، ص ۱۵۰.
۲. کتاب الانسان الکامل، صص ۲۹۵ و ۲۹۶.

در قرآن، در سورهٔ عنکبوت در وصف بهشت آمده است: وَ ما هٰذِهِ الْحَیٰوةُ الدُّنْیا إلّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إنَّ الدّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوانُ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ[۱] (و نیست این زندگانی نخستین مگر خرّمی و بازی، و بدرستی که آن سرای واپسین است سرای زندگانی جاویدان، اگر هستند که بدانند).

حق همی‌گوید که دیوار بهشت نیست چون دیوارها بی‌جان و زشت
چون در و دیوار تن با آگهی است زنده باشد خانه چون شاهنشهی است
هم درخت و میوه هم آب زلال با بهشتی در حدیث و در مقال
زانکه جنّت را نه ز آلت بسته‌اند بلکه از اعمال و نیّت بسته‌اند

(۴-۴۷۲ تا۴۷۵)

۲-۱۷- شفاعت:

اگر انسان در دنیا، احیاناً از سر غفلت دچار گناهی گردد و در آن دنیا محکوم به عذاب شود، چنانچه پیامبر (ص) یا یکی از اولیا را شفیع گرداند، او نیز با اجازهٔ پروردگار[۲] او را شفاعت می‌کند. طبق آنچه که قبلاً ذکر شد، خداوند خواهان آنست که اکثر مردم وارد بهشت رحمت او شوند و شفاعت را نیز به این منظور قرار داده است.

از پیامبر (ص) احادیث مختلفی، دربارهٔ شفاعت در روز قیامت نقل شده است از جمله: شَفاعَتِی لِأهْلِ الْکَبائِرِ مِنْ أُمَّتِی[۳] (شفاعت من برای افرادی از امّتم است که مرتکب گناهان کبیره شده‌اند) و نیز لَیَدْخُلَنَّ الْجَنَّةَ بِشَفاعَةِ رَجُلٍ مِنْ أُمَّتِی أکْثَرُ مِنْ بَنِی تَمِیمٍ[۴] (به شفاعت مردی از امّت من، بیشتر بنی‌تمیم وارد بهشت می‌شوند).

---

۱. سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۶۴.

۲. در سورهٔ یونس، آیهٔ ۳ آمده است: «ما مِن شَفِیعٍ إلّا مِنْ بَعْدِ إذْنِهِ». (نیست هیچ خواهشگری مگر از پس دستوری دادن او).

۳. احادیث مثنوی، ص ۸۲.

۴. همان، ص ۸۳.

گـفت پـیغمبر کـه روز رستخیز　　کـی گـذارم مـجرمان را اشک‌ریـز؟
مـن شـفیع عـاصیان باشم بـه جـان　　تـا رهـانم‌شان ز اشکـنجهٔ گـران
عـاصیان و اهـل کـبایر را بـه جـهد　　وارهـانم از عـتاب نـقض عـهد
صـالحان امّـتم خـود فـارغند　　از شـفاعت‌های مـن روز گـزند
بـلکه ایشـان را شـفاعت‌ها بـود　　گـفتشان چـون حکـم نـافذ مـی‌رود
(۳-۱۷۸۳ تا ۱۷۸۷)

نقل شده که فرمود: **مٰا مِنْ أَهْلِ بَیْتٍ یَدْخُلُ وٰاحِدٌ مِنْهُمْ الْجَنَّةَ اِلاّٰ دَخَلُوا أَجْمَعِینَ الْجَنَّةَ** (هر خانواده‌ای که یک نفر از آنان وارد بهشت شود، همهٔ خانواده‌اش نیز به بهشت خواهند رفت). پرسیدند: **کَیْفَ ذٰلِکَ؟** (چگونه؟) فرمود: **یَشْفَعُ فِیهِمْ فَیُشَفَّعُ**[1] (آن یک نفر بقیّه را شفاعت می‌کند پس مورد شفاعت قرار می‌گیرد).

۲ـ۱۸ـ رؤیت:

بالاترین رحمتی که بر انسان نازل می‌شود ـ رحمتی که از دنیا و آخرت و تمام نعمات درون آن‌ها برتر و والاتر است ـ مقام رؤیت و شهود می‌باشد. خداوند به حضرت موسی (ع) دوران نبّوت حضرت محمّد (ص) را نشان داد و حضرت موسی (ع) دربارهٔ آن فرمود که این دوره چیزی فراتر از رحمت الهی است:

گـفت یـا رب آن چـه دور رحـمتست　　آن گـذشت از رحـمت آنـجا رؤیـتست
(۲-۳۵۷)

بندگان خدا، اگر خود را برای او خالص کنند و در او فنا شوند، با او به بقا می‌رسند و با او زندگی می‌کنند. **إنَّ اللّٰهَ تَعٰالیٰ قٰالَ مَنْ عٰادیٰ لِیْ وَلِیّاً فَقَدْ اٰذَنْتُهُ بِالْحَرْبِ وَ مٰاتَقَرَّبَ اِلَیَّ عَبْدِیْ بِشَیْءٍ اَحَبَّ اِلَیَّ مِمّٰا افْتَرَضْتُهُ عَلَیْهِ وَ مٰا یَزٰالُ عَبْدِیْ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوٰافِلِ حتّٰی أُحِبَّهُ فَإذٰا اَحْبَبْتُهُ کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِیْ یَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِیْ یَبْصُرُ بِهِ وَیَدَهُ الَّتِی یَبْطِشُ بِهٰا وَ رِجلَهُ الَّتِی یَمْشِی بِهٰا**[2] (همانا خداوند بزرگ گفت

۱. شرح جامع، ج ۳، ص ۴۵۸.
۲. شرح مثنوی شریف، ج ۳، صص ۷۹۴ و ۷۹۵.

کسی که ولی من را دشمن بدارد من اعلان جنگ با او می‌کنم و بندهٔ من به چیزی به من نزدیک نشد دوست داشته‌تر از آنچه که من بر او واجب گردانیدم و پیوسته بندهٔ من تقرّب می‌جوید به سوی من با نافله‌ها تا اینکه من او را دوست بدارم پس وقتی من او را دوست بدارم گوش او می‌شوم که با آن می‌شنود و چشم او می‌شوم که با آن می‌بیند و دست او می‌شوم که با آن برمی‌گیرد و پای او که با آن راه می‌رود).

رو کـــه بـــی‌یَسمَع و بـــی‌یُبصِر تـــوی سرّ توی چه جـای صـاحب سرّ تـوی
چـــون شـــدی مَـــن کـــانَ لِـــلّه از وَلَهْ مـــن تـــرا بـــاشم کـــه کـــانَ اللّـــهُ لَـــهُ
گـــه تـــو مـــی‌گویم تـــرا گـــاهی مـــنم هـــر چـــه گـــویم آفـــتاب روشـــنم
(۱-۱۹۳۸ تا ۱۹۴۰)

«خاصّگان امّت محمّد در زیر سایهٔ لطف و قربت و مشاهدت خدا باشند، زیرا که مقام آدم، بهشت آمد و مقام ادریس، همچنان و مقام موسی، کوه طور و مقام عیسی، چهارم آسمان اما مقام و وطن طایفهٔ خواص "فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ" آمد»[۱].

---

۱. تمهیدات، ص ۴۶.

فصل سوم

پلکانِ سرای رحمت

۳-۱- آنچه که درهای رحمت را بر انسان می‌گشاید:

۳-۱-۱- توحید:

«توحید یگانه گردانیدن دل است یعنی تخلیص و تجرید او از تعلّق به ماسوای حق ـ سبحانه ـ هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت، یعنی طلب و ارادت او از همهٔ مطلوبات و مرادات منقطع گردد و همهٔ معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود، از همه روی توجه بگرداند و به غیر از حق ـ سبحانه ـ آگاهی و شعورش نماند»[۱].

اعتقاد به یگانگی پروردگاری که هر چه هست از اوست. کلیدی است که خزائن رحمت خاص او را می‌گشاید.

در مثنوی آمده که حضرت موسی به فرعون فرمود: «یک سخن از من بپذیر و در قبال آن چهار پاداش بگیر». فرعون پرسید: «آن یک سخن چیست؟».

گفت آن یک که بگوئی آشکار　　که خدائی نیست غیر کردگار

خالق افلاک و انجُم بر عُلا[۲]　　مردم و دیو و پَری و مرغ را

خالق دریا و دشت و کوه و تیه　　ملکت او بی‌حد و او بی‌شبیه

(۴-۲۵۱۱ تا ۲۵۱۳)

سپس فرعون پرسید: «آن چهار پاداش چیست؟» حضرت موسی فرمود:

---

۱. لوایح، ص ۲۱.

۲. عُلا: بلندی

«سلامت جسم و عمر طولانی و سلطنت در دنیا و آخرت و جوانی دائمی».

۳-۱-۲- مبارزه با نفس:

از مهمترین کارهائی که موجب نزول رحمت می‌شود، مبارزه با نفس و خواهش‌های نفسانی است. مولوی نفس پرستی را از بت‌پرستی هم بدتر می‌داند و اعتقاد دارد اگر از بت امکان رهائی است، از نفس، برای کسی که شیفتهٔ آن شده، راه گریزی نیست:

مادر بت‌ها، بت نفس شماست   زانکه آن بت مار و این بت اژدهاست
(۱-۷۷۲)

صورت نفس ار بجوئی ای پسر   قصهٔ دوزخ بخوان با هفت در
هر نَفَس مکری و در هر مکر ز آن   غرقه صد فرعون با فرعونیان
در خدای موسی و موسی گریز   آب ایمان را ز فرعونی مریز
دست را اندر احد و احمد بزن   ای برادر واره از بوجهل تن
(۱-۷۷۹ تا ۷۸۲)

همچنین نفس را به دوزخ و دوزخ را به اژدها تشبیه می‌کند که از هر دو آتشی برمی‌خیزد که با آب هفت دریا هم فروکش نمی‌کند و فقط قدرت و ارادهٔ الهی، آن را فرو می‌نشاند:

دوزخ است این نفس و دوزخ اژدهاست   کو به دریاها نگردد کم و کاست
هفت دریا را درآشامد هنوز   کم نگردد سوزش آن خلق‌سوز
سنگ‌ها و کافران سنگدل   اندر آیند اندرو زار و خجل
هم نگردد ساکن از چندین غذا   تا ز حق آید مر او را این ندا
سیر گشتی، سیر؟ گوید نی هنوز   اینت آتش اینت تابش، اینت سوز
(۱-۱۳۷۵ تا ۱۳۷۹)

حق قدم بر وی نهد از لامکان [۱]   آنگه او ساکن شود از کُن فکان

۱. اشاره به حدیث: يُقالَ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ: هَلْ مِنْ مَزِيدٍ. فَيَضَعُ الرَّبُّ تَبارَكَ وَ تَعالىٰ قَدَمَهُ عَلَيْها فَتَقُولُ: قَطْ قَطْ. (خطاب به دوزخ گفته می‌شود آیا سیر شدی؟ جواب می‌دهد بیش از

چونکه جزو دوزخ است این نفس ما | طبع کل دارند جمله جزوها
این قدم حق را بود، کو را کشد | غیر حق، خود کی کمان او کشد
(۱-۱۳۸۱ تا ۱۳۸۳)

و نیز توصیه می‌کند:

با هویٰ و آرزو کم باش دوست | چون یُضِلُّک عن سبیلِ الله[1] اوست
این هوا را نشکند اندر جهان | هیچ چیزی همچو سایهٔ همرهان
(۱-۲۹۵۷ و ۲۹۵۸)

در اسرارالتّوحید آمده است: «شیخ ما را درویشی سوال کرد گفت: "یا شیخ این چه سوز است که در این دل‌هاست؟" شیخ گفت: "این را آتش نیاز گویند و خداوند تعالی دو آتش آفریده است: یکی آتش زنده و یکی آتش مرده. آتش زنده آتش نیاز است که در سینه‌های بندگان خود نهاده است درین جهان، تا نفس ایشان سوخته گردد، آن آتشی است نورانی، چون نفس، سوخته گشت آنک آن آتش نیاز با شوق گردد و آن آتش شوق هرگز نبرسد، نه در این جهان و نه در آن جهان و این آتش آن است که رسول ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ گفت: "إذَا أرَادَ اللّٰهُ بِعَبدٍ خَیراً قَذَفَ فِی قَلبِهِ نورا" قیلَ: "یا رسولَ الله ما علامَةُ ذلکَ النُّور؟" قالَ: "التَّجافِی عَنْ دَارِ الغُرورِ و الإنابَةُ إلیٰ دَارِ الخُلُودِ و الاستِعدادُ لِلمَوتِ قَبلَ نُزُولِ المَوتِ"»[2] پس اگر انسان فرعون نفس را سرکوب کند، به رحمت می‌رسد:

باز چون تجدید ایمان برتنی | باز از فرعون بیزاری کنی
(۴-۳۵۲۵)

موسی رحمت ببینی آمده | نیل خون بینی ازو آبی شده
(۴-۳۵۲۷)

این لازم است. تا این که پای قدرت خداوند بر سر او فرود می‌آید آنگاه جهنّم می‌گوید بس است). احادیث مثنوی، ص ۱۵.

۱. سورهٔ ص، آیهٔ ۲۶. (گمراه کند تو را از راه خدا).

۲. آنسوی حرف و صوت، ص ۱۷۳.

از پیامبر (ص) همچنین روایت شده است: «خدا را چنان بپرست که گویا می‌بینی و اگر تو او را نمی‌بینی او تو را می‌نگرد. مراقبت بنده آن است که بداند و یقین کند که خداوند بر تمامی دل و درونش آگاه است. پس دل را از همهٔ وسوسه‌های مذموم که او را از خدا دور می‌دارند، نگه دارد»[1]. ممکن است این اشکال مطرح شود که نفس‌کشی با رحمت حق مغایرت دارد؛ اما چنین نیست و با حکمتی که خداوند دارد، مطمئناً نفس‌کشی را از روی مصلحت امر کرده است:

با چنان رحمت که دارد شاه هُش   بی‌ضرورت چون بگوید نفس‌کش؟

(۶-۲۶۸۵)

طرفداری از نفس چه عواقبی دارد؟

- از بین رفتن وجود معنوی انسان:

گشته گرگان یک به یک خوهای تو   می‌درانند از غضب اعضای تو

(۴-۳۴۲۳)

- سهل نمودن عذاب آن دنیا و در نتیجه غوطه‌ور شدن انسان در گناه:

بر تو او از بهر دنیا و نبرد   آن عذاب سرمدی را سهل کرد

(۳-۴۰۶۸)

- گرفتاری در این دنیا:

مولوی می‌گوید وقتی انسان از روی هوای نفس، دچار خطا می‌شود، گرفتار مأموران حکومتی خواهد شد:

زان عوان سر شدی دزد و تباه   تا عوانان را به قهر تست راه

(۳-۴۰۶۵)

۳-۱-۳- شکر نعمت:

امام جعفر صادق (ع) فرموده: «در هر نفسی از نفسهای تو شکری لازم است برای تو و بلکه هزار شکر یا بیشتر است و کمترین حدّ شکر اینست که نعمت را از طرف خدا دیده و علّتی را که مورد علاقهٔ قلب و جالب توجّه باشد، برای نعمت

---

۱. اللّمع، ص ۱۰۷.

نتراشد و تنها علّت و سبب نعمت را خدا دانسته و به آنچه او اعطاء می‌کند راضی باشد و به وسیلهٔ نعمت‌های او معصیت و مخالفت اوامر و نواهی او نکند»[۱].

سعی شکر نعمتش قدرت بود　　جبر تو انکار آن نعمت بود
شکر قدرت قدرتت افزون کند　　جبر نعمت از کفت بیرون کند

(۱-۹۳۸ و ۹۳۹)

خواجه عبداللّٰه انصاری در معانی شکر گفته است: «معانی شکر سه چیز است: معرفت نفس، سپس قبول نعمت سپس ثنا گفتن به پاس نعمت»[۲].

مولوی معتقد است که حتّی در سیر و سلوک نیز اگر سالک، هر قدم که پیش می‌رود، شکرگزار آن باشد، امکان راهیابی به مراتب بالاتر را می‌یابد:

زاد دانشمند آثار قلم　　زاد صوفی چیست؟ آثار قدم
همچو صیّادی سوی اشکار شد　　گام آهو دید و بر آثار شد
چند گاهش گام آهو درخور است　　بعد از آن خود ناف آهو رهبر است
چون که شکر گام کرد و ره برید　　لاجرم ز آن گام در کامی رسید

(۲-۱۶۰ تا ۱۶۳)

«سالک چندی در جست و جوی راهبر است و چون او را یافت و از تعلیم وی مستفیض شد و قدر این موهبت را دانست خدا را سپاس می‌گوید و سپاس او موجب مزید نعمت می‌گردد که "لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ: اگر سپاس گفتید شما را زیادت می‌کنم" (ابراهیم، آیه ۷) و بدانجا می‌رسد که حقیقت را بی‌واسطه می‌یابد و دیگر نیازی به وسیلت برای رسیدن ندارد»[۳].

۳-۱-۴- صبر و رضا:

وقتی انسان در تنگنا قرار می‌گیرد، می‌خواهد سریعتر به پایان و فرجام آن برسد؛ در حالیکه ممکن است در این عجله و شتاب به بیراهه برود و خود را گرفتارتر کند؛ اما اگر صبر پیشه کند و رضا به دادهٔ الهی بدهد، یا زودتر و مناسب‌تر، از این مضیقه

---

۱. مصباح الشریعه، صص ۲۶ و ۲۷.　　۲. منازل السائرین، ص ۹۱.

۳. شرح مثنوی، دفتر دوم، صص ۴۶ و ۴۷.

رهائی می‌یابد و یا در قبال رنج‌هائی که کشیده، خداوند چندین برابر آن، اجر و ثواب عطا می‌فرماید، چنانکه در قرآن فرمود: **إِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ**[۱] (به درستی که تمام بدهند شکیبایان را مزد ایشان بی‌شمار).

گفت صبری کن برین رنج و حرض[۲] صابران را فضل حق بخشد عوض

(۵-۴۸۲)

«شیخ گفت: صبر را نیز جایگاهی منیع است و خداوند صابران را ستوده و در کتاب خود یاد کرده و گفته است: خداوند پاداش صابران را بی‌اندازه خواهد داد و جنید را از معنای صبر پرسیدند گفت: "کشیدن سختی برای خدا تا پایان روزگار ناخوشی‌ها". ابراهیم خواص گفت: "بیشتر مردمان ازکشیدن بار صبر می‌گریزند و به جست و جوی اسباب و تکیه بر آن‌ها می‌پردازند، گوئی که جست و جو و اسباب، خداوند ایشان است"»[۳].

در منازل السّائرین، صبر این‌گونه توصیف شده است: «صبر، حبس نفس است از گنه‌مندی، با وجود جزع (ناشکیبائی) نهانی؛ و آن نیز از دشوارترین منازل است عامّه را و وحشت‌انگیزترین (سبب دوری) در طریق محبّت و ناگوارترین در طریق توحید»[۴].

مولوی معتقد است که صبر کردن بر سختی‌ها و ناگواری‌های زودگذر و قابل تحمّل، تمرینی است برای تحمّل مصائب بزرگتر:

دان که هر رنجی ز مردن پاره‌ای است جزو مرگ از خود بران گر چاره‌ای است

چون ز جزو مرگ نتوانی گریخت دان که کلّش بر سرت خواهند ریخت

جزو مرگ ار گشت شیرین مر ترا دان که شیرین می‌کند کل را خدا

(۱-۲۲۹۸ تا ۲۳۰۰)

«رضا: ترک اعتراض بر قضای حق بلکه اظهار خرسندی و وجدان سرور از وقوع آن؛ اینکه سالک فقدان اسباب را مایهٔ نگرانی نداند و بر مشیّت مسبّب‌الاسباب

---

۱. سورهٔ زمر، آیهٔ ۱۰.
۲. حرض: بیماری.
۳. اللّمع، ص ۱۰۳.
۴. منازل السائرین، ص ۸۵.

راضی باشد. از این رو عارف چون به مقام رضا ایستد، جستن دفع قضا را بر خود حرام داند. نیز چون تلقّی صوفی از مشیّت حق تلقّی عاشقانه است، رضای حق همچون مراد معشوق بر مراد خویش مقدّم می‌دارد»[۱].

مولوی بر طبق حدیث **مَنْ لاصَبْرَ لَهُ لا إیمانَ لَهُ**[۲] معتقد است که بی‌صبری نتیجهٔ بی‌ایمانی است:

صبر از ایمان بیابد سرکله　　حیثُ لاصبرَ فلا ایمانَ له
گفت پیغمبر خداش ایمان نداد　　هر که را صبری نباشد در نهاد
(۲-۶۰۰ و ۶۰۱)

«رضا مقامی شریف است و خدا آن را در قرآن یاد نموده است: خداوند از آنان راضی است و آنان از خداوند راضیند و گفت: رضایت خدا برتر از همه است؛ یعنی رضایت خداوند از بندگانش بزرگ‌تر و مهم‌تر از رضایت بندگان از خداست. رضا، در بزرگ خداوند و بهشت دنیاست. رضا آرامش دل بنده در زیر فرمان‌های خداست»[۳].

مولوی معتقد است که حتّی در سوال کردن نیز نباید عجله کرد، بلکه اگر صبر کنیم، در اثر این صبر، خداوند، خود راه کشف جواب را بر ما می‌گشاید. در داستانی، در دفتر سوم می‌گوید که یک نابینائی، قرآن می‌خواند، مردی برایش این سوال پیش آمده بود که چگونه نابینائی قادر به خواندن قرآن است، اما صبر کرد و در نتیجه، جواب را گرفت؛ و نیز لقمان وقتی دید داود در حال زره‌بافی است، از آنجائی که با زره آشنائی نداشت برایش سوال پیش آمده بود؛ اما نپرسید و صبر کرد تا اینکه خود داود گفت که این جنگ‌افزار است:

چون نپرسی زودتر کشفت شود　　مرغ صبر از جمله پرّان‌تر بود
ور بپرسی دیرتر حاصل شود　　سهل از بی‌صبریت مشکل شود
(۳-۱۸۴۷ و ۱۸۴۸)

---

۱. سرّ نی، ج ۱، ص ۱۹۴.
۲. احادیث مثنوی، ص ۴۶.
۳. اللّمع، ص ۱۰۶.

صبر را با حق قرین کرد ای فلان   آخر والعصر را آگه بخوان
صد هزاران کیمیا حق آفرید   کیمیائی همچو صبر آدم ندید
(۳-۱۸۵۳ و ۱۸۵۴)

خداوند در سورهٔ عصر، همه انسان‌ها را در خسران می‌داند مگر آن‌هائی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده و یکدیگر را به حق و صبر توصیه کرده‌اند.

۳-۱-۵- خشوع:

«خشوع فرمان بردن حق بود و تواضع، گردن نهادن حق را و بر حکم او اعتراض ناکردن»[۱]. خشوع در برابر خدا و فروتنی در برابر خلق خدا موجب رحمت الهی است:

آب رحمت بایدت رو پست شو   وانگهان خور خمر رحمت مست شو
(۲-۱۹۴۰)

از بهاران کی شود سرسبز سنگ؟   خاک شو تا گل بروئی رنگ رنگ
(۱-۱۹۱۱)

چیست تعظیم خدا افراشتن   خویشتن را خوار و خاکی داشتن
(۱-۳۰۰۸)

«تواضع آیینهٔ معرفت است. به قدر تواضع معرفت را توان دانستن»[۲].

خویش را عریان کن از فضل و فضول   تا کند رحمت به تو هر دم نزول
(۶-۲۳۷۱)

«خشوع، مقدّمات غلبات هیبت بود. خشوع بیمی بود که در دل آید ناگاه، به وقت کشف حقیقت»[۳].

ترس و عشق تو کمند لطف ماست   زیر هر یا ربّ تو لبیکهاست
(۳-۱۹۷)

در بیت زیر نیز می‌گوید که وقتی خداوند گفته است که شما را از خاک آفریدم، در

---

۱. رسالهٔ قشیریّه، ص ۲۱۷.
۲. معارف سلطان ولد، ص ۱۲۰.
۳. رسالهٔ قشیریّه، ص ۲۱۸.

واقع، پوچی وجود تو را گوشزد کرد تا به خود فخر نکنی و این تن خاکی، تو را مغرور نکند:

چون خَلَقْناکُم شنودی مِنْ تُراب[1] خاک‌باشی جُست از تو، رو متاب
(۳-۴۵۴)

۳-۱-۶- توبه:

یکی از نعمت‌هائی که خداوند عطا کرده است، توبه و استغفار می‌باشد - چنانکه قبلاً توضیح داده شد - و انسان بعد از توبه، محل نزول رحمت حق می‌شود. در حدیث آمده است: **مَن لَزِمَ الاسْتِغفَار جَعَلَ اللّٰهُ لَهُ مِنْ کُلِّ هَمٍّ مَخرَجاً و مِن کُلِّ ضِیقٍ مَخلَصاً**[2] (کسی که استغفار را بر خود لازم داند، خداوند برای او گریزگاهی از هر اندوهی و رهائی از هر تنگی قرار دهد).

چون که غم بینی تو استغفار کن غم به امر خالق آمد کارکن
(۱-۸۳۶)

امام علی (ع) نیز فرموده‌اند: **وَ لَمْ یَمْنَعْکَ إنْ أَسأْتَ مِنَ التَّوْبَةِ، وَ لَمْ یُعَاجِلْکَ بِالنِّقْمَةِ، وَ لَمْ یُعَیِّرْکَ بِالْإِنَابَةِ وَ لَمْ یَفْضَحْکَ حَیْثُ الْفَضِیحَةُ بِکَ أَوْلَیٰ، وَ لَمْ یُشَدِّدْ عَلَیْکَ فِی قَبُولِ الْإِنَابَةِ، وَ لَمْ یُناقِشْکَ بِالْجَرِیمَةِ، وَ لَمْ یُؤْیِسْکَ مِنَ الرَّحْمَةِ...وَ فَتَحَ لَکَ بَابَ الْمَتَابَ** (و اگر گناه کردی از توبه‌ات منع ننموده و در کیفرت شتاب نفرموده، و چون - بدو - بازگردی سرزنشت نکند و آنجا که رسواشدنت سزاست پرده‌ات را ندرد و در پذیرفتن توبه بر تو سخت نگرفته و حساب گناهت را نکشیده و از بخشایش نومیدت نگردانیده...و درِ بازگشت را برایت بازگذارده)[3].

نی مشو نومید خود را شاد کن پیش آن فریادرس فریاد کن
کای محبّ عفو از ما عفو کن ای طبیب رنج ناسور کهن
(۱-۳۲۵۲ و ۳۲۵۳)

پس عوان که معدن این خشم گشت خشم زشتش از سبع هم درگذشت

---

۱. اشاره به آیهٔ ۵ از سورهٔ حج.
۲. شرح انقروی، ج ۱، ص ۳۶۲.
۳. نهج‌البلاغة، ص ۲۰۲.

چـه امـیدستش بـه رحـمت جـز مگـر　　بـازگردد ز آن صـفت آن بـی‌هنر
(۴-۱۱۶ و ۱۱۷)

در شرایط توبه گفته‌اند: «شرایط توبه سه چیز است: پشیمانی، پوزش خواهی، اقلاع (برکندن)»[۱].

در مثنوی داستان نصوح و توبه‌اش را در دفتر پنجم ذکر می‌کند و اصطلاحاً توبه نصوح را بهترین نوع توبه می‌داند. «بدین‌سان آنکه توبه نصوح کند، به تعبیر مثنوی دیگر بار هرگز از آن گناه یاد نکند ـ بلکه هر دم نفرتش افزون باشد و آن نفرت دلیل آن بود که لذت قبول یافت، آن شهوت اوّل بی‌لذت شد، این به جای آن نشست و از اینجا است که گفته‌اند: التَّوبَةُ النَّصُوحُ أَنْ يَتُوبَ ثُمَّ لايَعُودَ إلَى الذَّنْب»[۲].

مولوی در مجالس گفته است: «بنده‌ای که به حقیقت توبه کند و به سر گناه باز نگردد، خداوند ـ تعالی ـ همهٔ معصیتهای او را طاعت گرداند "فَاولئِکَ يُبَدِّلُ اللّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَنَات"»[۳] و از این روست که معتقد است ابلیس هر چند که خطا کار بود، باید توبه می‌کرد نه آنکه از او مهلت برای اغفال خلق بخواهد.

گـفت: أنـظِرنی إلیٰ یـومِ الجـزا[۴]　　کـاشکی گـفتی کـه تُبْ[۵] یـا ربَّـنا
عـمر بـی‌توبه هـمه جـان‌کندنست　　مـرگ حـاضر غـایب از حـق بـودنست
عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود　　بـی‌خدا آب حـیات آتش بـود
(۵-۷۶۹ تا ۷۷۱)

۳ـ۱ـ۷ـ اعتراف به گناه و نقص:

«[آدمی] چنانکه شرف خود بشناخت، باید که نقصان و بیچارگی خود بشناسد، که معرفت نفس از این وجه هم مفتاحی است از مفاتیح معرفت حق تعالی»[۶].

مولوی اعتقاد دارد که اگر انسان در برابر حق تواضع داشته باشد و به جهل خود

---

۱. منازل السائرین، ص ۲۹ و نیز صدمیدان، ص ۶.
۲. بحر در کوزه، ص ۳۱۴.　۳. مجالس، ص ۹۰.
۴. مهلت ده مراتا روز جزا. اشاره به سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۴.
۵. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۲۸.　۶. کیمیای سعادت، ص ۳۸.

اعتراف کند، درهای معرفت و رحمت به رویش گشاده می‌شود:

چون ملایک گوی لاعِلمَ لَنا　　تا بگیرد دست تو علّمتنا[۱]
گر در این مکتب ندانی تو هجا　　همچو احمد پرّی از نور حجی
(۳-۱۱۳۰ و ۱۱۳۱)

در داستانی از مثنوی آمده است که نابینائی، به زشتی آواز خود اعتراف می‌کند و این اعتراف او موجب رحمت مردم می‌شود:

بود کوری کوهمی گفت الامان　　من دو کوری دارم ای اهل زمان
پس دوباره رحمتم آرید هان　　چون دو کوری دارم و من در میان
(۲-۱۹۹۳ و ۱۹۹۴)

بر دو کوری رحم را دو تا کنید　　این چنین ناگنج را گنجا کنید
زشتی آواز کم شد زین گله　　خلق شد بر وی به رحمت یک‌دله
(۲-۱۹۹۹ و ۲۰۰۰)

و در این بیت نیز اعتراف کردن بر درگاه الهی را توصیه می‌کند:

گر چپی با حضرت او راست باش　　تا ببینی دست‌برد لطفهاش
(۵-۲۱۶۰)

۳-۱-۸-گریه و تضرّع:

هیچ کس در دنیا گریستن را دوست ندارد و به اختیار گریه نمی‌کند مگر آنکه دلش در اثر مصیبتی یا غمی بشکند و اشکش سرازیر شود. اما اولیا و انبیا همه را به گریستن و اظهار عجز در پیشگاه پروردگار توصیه کرده‌اند. اگر همهٔ انسانها به ناتوانی خود در برابر قدرت الهی پی می‌بردند، مترصّد زمان می‌شدند تا از مشغله‌های دنیائی فارغ شده، به اظهار نیاز در درگاه او بپردازند:

زانک جنّت از مکاره رسته است　　رحم قسم عاجزی اشکسته است
(۴-۱۸۵۷)

گریه و اظهار پشیمانی از گناهان، کلید باب رحمت خاص اوست. «آبیست که

---

۱. اشاره به آیهٔ ۳۲ از سورهٔ بقره.

خدای دوست دارد و آن آب دیدهٔ بندگان است، خاصه گناه کاران»[۱].

تو نمی‌دانی که دایهٔ دایگان   کم دهد بی‌گریه شیر او رایگان
(۵-۱۳۶)

گفتِ فَلیَبکوا کثیراً[۲] گوش دار   تا بریزد شیر فضل کردگار
(۵-۱۳۷)

«عایشه گوید که: مصطفی را ـ صلوات اللّه علیه ـ گفتم: "هیچ کس از امّت تو در بهشت شود بی‌حساب؟" گفت: "شود، آنکه از گناه خویش یادآرد و بگرید"»[۳].

ور نمی‌تانی به کعبهٔ لطف پر   عرضه کن بیچارگی بر چاره‌گر
زاری و گریه قوی سرمایه‌ایست   رحمت کلّی قوی‌تر دایه‌ایست
دایه و مادر بهانه‌جو بود   تا که کی آن طفل او گریان شود
طفل حاجات شما را آفرید   تا بنالید و شود شیرش پدید
گفت ادعُوا اللّه[۴] بی‌زاری مباش   تا بجوشد شیرهای مهرهاش
(۲-۱۹۵۰ تا ۱۹۵۴)

«[ابوسلیمان دارائی] گفت: فاضل‌ترین کارها خلاف رضای نفس است و هر چیزی را علامتی است. علامت خذلان، دست داشتن از گریه است»[۵].

زور را بگذار زاری را بگیر   رحم سوی زاری آید ای فقیر
(۵-۴۷۴)

مولوی در مثنوی، غرض از هبوط انسان به زمین را، اظهار ترس و عجز از قدرت الهی و ناتوانی از ستایش خدا به طور شایسته، بیان می‌کند؛ و خوف در نظر همهٔ عارفان و اولیا، از مرتبهٔ والائی برخوردار است. «ورد جوانمردان اندوهیست که به

---

۱. نور العلوم، ص ۴۵.

۲. بگریند بسیاری. اشاره به آیهٔ ۸۲ از سورهٔ توبه.

۳. تذکرةا لاولیاء، ص ۲۷۸.

۴. بخوانید خدا را. اشاره به آیهٔ ۱۱۰ از سورهٔ إسراء.

۵. تذکرة الاولیا، ص ۲۷۸.

هیچ وجه در دو جهان نگنجد و آن اندوه آنست که خواهند که وی را سزای وی یاد کنند، نتوانند»[۱].

ز آنکه آدم ز آن عتاب از اشک رست　　اشک تر باشد دم توبه‌پرست
بهر گریه آمد آدم بر زمین　　تا بود گریان و نالان و حزین
آدم از فردوس و از بالای هفت　　پای‌ماچان از برای عذر رفت
گر ز پشت آدمی وز صلب او　　در طلب می‌باش هم در طلب او
زآتش دل و آب دیده نقل ساز　　بوستان از ابر و خورشیدست باز
(۱-۱۶۳۳ تا ۱۶۳۷)

خاک غم را سرمه سازم بهر چشم　　تا ز گوهر پر شود دو بحر چشم
اشک کان از بهر او بارند خلق　　گوهرست و اشک پندارند خلق
(۱-۱۷۷۹، ۱۷۸۰)

اشکی که اولیای حق می‌بارند، چون خالصانه و برای اوست، می‌تواند گناه عالمیان را پاک کند: «خائفان خاص را سهل بن عبدالله نشان داده است: اگر ذرّه‌ای از ترس خائفان را بر زمینیان می‌ریختند، همگی خوشبخت می‌شدند»[۲].

چون خدا خواهد که‌مان یاری کند　　میل ما را جانب زاری کند
ای خنک چشمی که آن گریان اوست　　ای همایون دل که آن بریان اوست
آخر هر گریه آخر خنده‌ای است　　مرد آخربین مبارک بنده‌ای است
هر کجا آب روان، سبزه بود　　هر کجا اشکی روان، رحمت شود
(۱-۸۱۷ تا ۸۲۰)

اما این گریه و تضرّع نباید صرفاً ظاهری باشد زیرا «گریهٔ مرید اگر به تقلید گریهٔ پیر باشد آن حال ندارد که در گریهٔ پیر دارد؛ برای آنکه نظرگاه متفاوت است و آن گریه از سرچشمهٔ تحقیق می‌زاید و این از روی تقلید می‌آید. منبع او حق است و مجرای آن از خلق»[۳]:

---

۱. نورالعلوم، ص ۵۹.
۲. اللّمع، ص ۱۱۲.
۳. لب لباب، ص ۲۵۳.

گـریهٔ پـرجـهل و پـرتقلید و ظـن | نیست همچون گریهٔ آن مؤتمن
تـو قـیاس گـریه بـر گـریه مساز | هست زین گـریه بدان، راه دراز
هست آن از بـعد سـی‌ساله جـهاد | عـقل آنـجا هـیچ نـتواند فـتاد
هست زان‌سـوی خـرد صـد مـرحله | عـقل را واقـف مـدان زان قـافله
گـریهٔ او نـه از غـم است و از فـرح | روح دانـد گـریهٔ عـین‌المُـلَح[۱]

(۵-۱۳۰۳ تا ۱۳۰۷)

خداوند فرموده است: **أنَا عِنْدَ مُنْکَسِرَةِ الْقُلُوبِ**. پس شکسته‌دلان باید به درک حضور او در دل خود بپردازند، که اگر چنین کنند هیچگاه در چنگال ناامیدی نمی‌افتند:

فـهم و خـاطر تـیز کـردن نیست راه | جـز شکسـته مـی‌نگیرد فـضل شاه

(۱-۵۳۲)

دست اشکسـته بـر آور در دعـا | سـوی اشکسـته پـرد فـضل خـدا

(۵-۴۹۳)

«سهل بن عبدالله گوید: خدای تعالیٰ خلق را بیافرید؛ گفت: "با من راز گوئید و اگر راز نگوئید به من نگرید و اگر این نکنید... حاجت خواهید ازمن"»[۲]. رحمت الهی به گونه‌ای است که اگر گنهکاری، خدا را بخواند حتّی به خاطر از دست رفتن نعمت‌ها، باز هم خداوند دعای او را اجابت می‌کند:

لیک مـن آن نـنگرم رحـمت کـنم | رحـتم پـرّست بـر رحـمت تـنم

(۳-۳۱۵۹)

با این توضیحات، از آنجائی که مولوی اعتقاد دارد که هر اظهار نیازی در درگاه حق قابل قبول نیست[۳]، از خداوند می‌خواهد که ناله‌اش را به گونه‌ای خالص کند که جاذب رحمت شود:

---

۱. عین‌المُلَح: چشمهٔ نمک.

۲. رسالهٔ قشیریّه، ص ۴۳۷.

۳. در بیت ۲۰۰۷ از دفتر دوم گفته:

چونک نالهٔ خرس رحمت کش بود | ناله‌ات نبود چنین ناخوش بود

ای خـــدا سـنگین‌دل مـا مـوم کـن   نـــالهٔ مـا را خـوش و مـرحـوم کـن
(۲-۱۹۹۲)

۳-۱-۹- سخن‌های دقیق و مناسب:

«[معروف کرخی] گفت: چون حق تعالی بنده‌ئی را خیری خواسته است درِ عمل خیر بر وی بگشاید و درِ سخن بر وی ببندد. سخن گفتن مرد در چیزی که به کار نیاید، علامت خذلان است»[1]. پس انسان باید از خدا بخواهد که بر زبان او سخنانی را جاری سازد که موجب رحمت الهی گردد:

یـــاد ده مـــا را ســـخن‌های دقـــیق   کـــه تـــرا رحـــم آورد آن ای رفـیق
(۲-۶۹۱)

ترمذی می‌گوید: «فرعون ـ علیه اللّعنه ـ أَنَارَبُّكُمْ گفت، انا گفت، لَعْنَةُاللّه شد. منصور أناالحقّ گفت، أنا گفت، رحمةُالله شد»[2]. مولوی نیز اعتقاد دارد که چون منصور، به جا و مناسب «أناالحق» گفت، رحمت خدا را به دست آورد:

آن أنـــا بـــی‌وقت گـــفتن لعـنت است   آن أنـــا در وقت گـــفتن رحـــمتست
(۲-۲۵۲۲)

اگر انسان حرف‌های مناسب بزند و به عیب‌یابی و بدگوئی دیگران نپردازد، صفت ستّارالعُیُوبی خدا در مورد او به تجلّی در می‌آید و آبروی او را نزد دیگران محفوظ می‌دارد:

چون خدا خواهد که پوشد عیب کس   کـــم زنـد در عـیب مـعیوبان نـفس
(۱-۸۱۶)

۳-۱-۱۰- تسبیح و ذکر پاک حق:

امام جعفر صادق ـ علیه‌السّلام ـ فرموده‌اند: «قرار بده ذکر خداوند متعال را به خاطر این که او تو را یاد می‌کند، زیرا او تو را یاد کرده و می‌کند، در حالی که از تو بی‌نیاز است، پس ذکر کردن او تو را مهمتر و بالاتر و تمامتر و روشنتر و هم سابقتر

---

۱. تذکرة الاولیا، ص ۳۲۷.

۲. معارف ترمذی، ص ۲۶.

است از ذکر تو او را»[۱].

مولوی در ابیاتی می‌گوید که نفس شخص ذاکر به بارگاه الهی می‌رود، در آنجا دو برابر آن، پاداش دریافت می‌کند و ذاکر به سمت کمال پیش می‌رود و به همین شکل ذکر و تسبیح به سمت ملکوت رفته و اجر و ثواب به بنده نازل می‌شود:

هست تسبیحت بخار آب و گل　　مرغ جنّت شد ز نفخ صدق دل

(۱-۸۶۶)

وین نفس جان‌های ما را همچنان　　اندک اندک دزدد از حبس جهان
تا إلَیهِ یَصْعَد أطیَابُ الکَلِم　　صَاعِداً مِنَّا إلیٰ حَیثُ عَلِم[۲]
تَرْتَقی أنفَاسُنَا بِالمُنتَقیٰ　　مُتحَفاً مِنَّا إلی دَارِ البَقَا
ثُمَّ تَأتِینَا مُکَافَاتُ المَقَال　　ضِعفُ ذاکَ رَحْمَةً مِنْ ذِی الجَلَال
ثُمَّ یُلجِینَا إلی أمثَالِهَا　　کَیْ یَنَالَ العَبْدُ مِمّا نَالَها
هٰکَذی تَعرُج و تَنْزِلُ دَایِمًا　　ذَا فَلازِلتَ عَلیهِ قَایِما

(۱-۸۸۱ تا ۸۸۶)

که ترجمهٔ پنج بیت مذکور چنین است: سخنان پاک از سوی ما به سوی او بالا می‌رود تا جائی که او خود داند. نفس‌هائی که در حالت پاکیزگی به بارگاه الهی بالا می‌رود بسان ارمغانی است از ما برای سرای جاودان. آنگاه برای پاسخ به این تسبیح و ذکر پاک دوچندان پاداش به ما می‌رسد و این از روی رحمت و مهربانی خداوند است که دارای شکوه و بزرگواری است. آنگاه خداوند ما را به نظایر و امثال آن تسبیح و ذکر باز می‌گرداند تا بنده به‌سبب عبادت مجدّد، مراتب و کمال دیگر کسب کند. بدین‌سان ذکر و تسبیح ما هماره بالا می‌رود و رحمت حق نازل می‌شود تا بنده به کمال رسد[۳].

«تذکّر، برتر از تفکّر است زیرا تفکّر، طلب‌است و تذکّر دریافت است. بناهای تذکّر سه چیز است: بهره جستن از موعظت، بینش‌جستن از عبرت و دست یافتن بر

۱. مصباح الشریعه، ص ۲۳.　　۲. اشاره به آیهٔ ۱۰ از سورهٔ فاطر.
۳. ر.ک. شرح جامع، ج ۱، ص ۲۶۹.

ثمر فکرت»[۱].

بنابراین، ذکر خدا را گفتن، صرفاً لفظ نیست بلکه حاصل تفکر و شناخت خداوند است. در مراتب ذکر و پاداش هر مرتبه گفته‌اند: «۱ـ ذکر زبانی که برای هر ذکر ده برابر پاداش است ۲ـ ذکر قلبی که برای هر ذکر هفتصد برابر پاداش است ۳ـ ذکری که نمی‌توان ثوابش را اندازه گرفت و به عدد در نمی‌آید و آن سرشاری از محبت خداوند و شرم از قربت اوست»[۲].

چون بر آورد از میان جان خروش   اندر آمد بحر بخشایش به جوش
(۱-۶۱)

«پیغمبر گفت (صلّی اللّه علیه و سلّم): "خبر نکنم شما را به بهترین اعمال و پاکترینِ آن نزدیک خداوندِ شما و بلند آن در درجات شما و بهتر از آنک بدهید زر و سیم به درویشان". گفتند: "یا رسول اللّه چیست آن؟" گفت: "ذکر خدای عزّ و جلّ"»[۳].

مولوی نیز توصیه می‌کند که پاسی از شب را به عبادت مشغول شوید و در سحرگاهان به طلب آمرزش بپردازید:

اندکی صرفه بکن از خواب و خور   ارمغان بهر ملاقاتش ببر
شو قلیل النّوم ممّا یَهجَعون   باش در اسحار از یستغفرون[۴]
جنبشی اندک بکن همچون جنین   تا ببخشندت حواسِ نوربین
(۱-۳۱۷۸ تا ۳۱۸۰)

نکتهٔ جالبی که ترمذی در مورد ذکر گفته، این است که وقتی یاد خدا تمام ذهن انسان را به خود مشغول کرده، دیگر شیطان نمی‌تواند در دل رخنه کند: «اُذْکُرُوا اللّهَ ذِکْراً کَثِیراً(احزاب ۴۱) تا آن مشغولی ذکر اللّه او را به وسوسه نگذارد چون هیچ نیاساید از ذکر، وسوسه چگونه گنجد در وی»[۵].

---

۱. منازل السائرین، ص ۳۹.
۲. اللّمع، ص ۲۵۷.
۳. رسالهٔ قشیریّه، ص ۳۲۶.
۴. اشاره به آیات ۱۷ و ۱۸ از سورهٔ ذاریات.
۵. معارف ترمذی، ص ۴۶.

۳-۱-۱۱- راستی یا خاموشی:

در حدیثی، امام صادق - علیه‌السّلام - ما را به انجام امور خیر دعوت می‌کند، سپس می‌فرماید که اگر نتوانستی کار خیر انجام دهی،گوشه نشینی اختیار کن و کمتر در کار دیگران وارد شو و «اگر ازگوشه نشینی هم عاجز باشی، تا می‌توانی سکوت اختیار کرده و از حرف زدنی که صد در صد مفید نیست، پرهیز کن؛ و البته فوائد عزلت و آثار مفید آن بیشتر از صمت است و اگر نتوانی صمت و سکوت را شعار خود قرار بدهی، مواظب باش که سخن و کلامی را که ضرر دین و دل تو است نگوئی و متوجّه باش که ساکت نشستن و صمت اختیار کردن، بهتر از آنست که سخن بگوئی و در عین حال که مراقب و مواظب خود هستی، خود را در معرض ضرر و خطر بگذاری»[۱].

«در ترک سخن... نزد اکابر این طریق به تحقیق انجامیده که صمت مُورِث معرفة اللّه است و جاذب شناخت حقایق اشیاء. پس این صورت را لازم باید داشت و ترک سخن فضول باید کرد که من صمت نجیٰ»[۲]:

راستی پیش آر یا خاموش کن　　وانگهان رحمت ببین و نوش کن

(۳-۷۵۲)

«رسول - علیه‌السّلام - گفت که "بیشتر خطاهای بنی‌آدم اندر زبان ویست و گفت خبر دهم شما را از آن آسانترین عبادت‌ها: زبان خاموش داشتن و خوی نیکو" و گفت: "هر که به حق تعالی و به قیامت امید دارد، گو جز نیکوئی مگو یا خاموش باش"»[۳].

گفت حق که کژ مجنبان گوش و دم　　یَنْفَعَنَّ الصَّادِقِینَ صِدْقُهُم[۴]

(۳-۷۴۰)

مولوی اعتقاد دارد که انسان ناقص در برابر اولیا و مردان خدا، باید حکم گوش

---

۱. مصباح الشریعه، ص ۱۰۳.　　۲. لب لباب، ص ۲۲۴.

۳. کیمیای سعادت، ص ۴۷۳.

۴. سود دارد راستگویان را راستی ایشان. اشاره به آیهٔ ۱۱۹ از سورهٔ مائده.

در برابر زبان را داشته باشد و در حضور آن‌ها چیزی نگوید و حرفهای آن‌ها را کاملاً گوش کند و در انجام امر آن‌ها بکوشد:

چون تو گوشی او زبان نی جنس تو   گوش‌ها را حق بفرمود: أنصِتُوا[1]
(۱-۱۶۲۲)

مولوی همچنین «با مناقشات لفظی و مغالطات کلامی و کنکاش‌های بوالفضولانه که از روحی بیمارگونه و حق‌ستیزانه ناشی می‌شود، مخالف است»[2]:

در میان روز گفتن روز کو؟   خویش رسوا کردنست ای روز جو
صبر و خاموشی جذوب رَحمتست   وین نشان‌جستن نشان علّتست
أنصِتُوا بپذیر تا بر جان تو   آید از جانان جزای أنْصِتُوا
(۳-۲۷۲۴ تا ۲۷۲۶)

۳-۱-۱۲- به کارگیری اموال برای دین:

همهٔ دارائی و ثروت انسان از خداست و باید آن را در راه خدا مصرف کرد. مولوی با استناد به حدیث نِعْمَ الْمَالُ الصّالِحُ لِلرَّجُلِ الصّالِحِ[3] (دارائی نیکو درخور انسان نیکو است). می‌گوید:

مال را کز بهر دین باشی حَمول   نِعْمَ مالٌ صالحٌ خواندش رسول
(۱-۹۸۴)

در جای دیگر در جواب کسانی که توکّل را، به معنی ترک کار می‌دانند، می‌گوید:

أنْفِقُوا گفته‌ست پس کسبی بکن   زانکه نبود خرج بی‌دخل کهن
گرچه آورد أنْفِقُوا را مطلق او   تو بخوان که اکْسِبوا ثُمَّ انفِقوا
(۵-۵۷۹ و ۵۸۰)

۳-۱-۱۳- همراهی با دیگران:

جماعت محل نزول رحمت حق است و در اسلام برای حفظ وحدت و انسجام جامعه، توصیه به همراهی با دیگران شده است. در حدیثی از پیامبر(ص) آمده

---

۱. خاموش باشید. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۲۰۴.   ۲. شرح جامع، ج ۳، ص ۶۸۵.
۳. احادیث مثنوی، ص ۱۱.

است که: اَلجَماعَهُ رَحمَةٌ وَالفُرقَةُ عَذابٌ[۱] که این حدیث، مورد توجّه مولوی بوده و از آن در بعضی از داستان‌های مثنوی نیز استفاده کرده است و در فیه مافیه در تفسیر این حدیث گفته: «لاَرَهْبانِيَّةَ فِى‌الإسْلامِ الجَماعَةُ رَحْمَةٌ. مصطفی - صلوات الله علیه - کوشش در جمعیّت نمود که مجمع ارواح را اثرهاست بزرگ و خطیر، در وحدت و تنهائی آن حاصل نشود و سرّ این که مساجد را نهاده‌اند تا اهل محلّه آنجا جمع شوند تا رحمت و فایده افزون باشد»[۲].

یک بَدَست[۳] از جمع رفتن یک زمان　　مکر شیطان باشد این، نیکو بدان
(۲-۲۱۶۶)

در داستانی از مثنوی، شیری با گرگ و روباه همراه می‌شود. مولوی از این حدیث استفاده کرده و در مورد شیر می‌گوید:

این چنین شه را ز لشکر زحمت است　　لیک همره شد جماعت رحمت است
(۱-۳۰۱۷)

۳-۱-۱۴-کمک به دیگران:

در احادیث فراوانی از پیامبر و اولیا، توصیه موکّدی بر کمک به دیگران شده است؛ چراکه لطف و رحمت در حقّ دیگران باعث جذب رحمت الهی می‌شود که این رابطه در احادیث زیر آمده است:

إنَّمَا يَرْحَمُ اللّهُ مِنْ عِبَادِهِ الرُّحَمَاءَ (رحمت خدا فقط شامل بندگان رحیمش می‌شود). **إرْحَمْ مَنْ فِي الأَرْضِ يَرْحَمُكَ مَنْ فِي السَّمَاءِ**[۴] (بر زمینیان رحم کن تا آن که در آسمان است به تو رحمت کند) و **لايَرْحَمُ اللّهُ مَنْ لايَرْحَمُ النّاسَ**[۵] (خدا رحم نمی‌کند بر کسی که به مردم رحم نکند) و نیز **إرحَمُوا تُرْحَمُوا**[۶] (رحم کنید تا مورد رحم قرار گیرید).

اشک خواهی رحم کن بر اشک‌بار　　رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر
(۱-۸۲۲)

---

۱. احادیث مثنوی، ص ۳۱.
۲. فیه مافیه، ص ۴۶.
۳. بَدَست: وجب.
۴. شرح مثنوی شریف، ج ۱، ص ۳۱۹.
۵. احادیث مثنوی، ص ۷.
۶. شرح انقروی، ج ۱، ص ۳۵۸.

کمک به افراد نابینا که نیاز به یاری ما دارند، نیز توصیه شده است: مَنْ قٰادَ أعْمیٰ أرْبَعِینَ خُطْوَةً وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ[۱] (کسی که نابینائی را چهل قدم راهنمائی کند بهشت بر او واجب می‌شود) و همچنین مَنْ قٰادَ أعْمیٰ أرْبَعِینَ خُطْوَةً غُفِرَ لَهُ مٰا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ[۲] (کسی که نابینائی را چهل قدم راهنمائی کند گناهان گذشته‌اش آمرزیده می‌شود).

هر که او چل گام کوری را کشد　　گشت آمرزیده و یابد رَشَد

(۴-۱۴۶۹)

۳-۱-۱۵- قطع امید:

کسانی که همهٔ درها را به روی خود بسته می‌بینند و از همه جا ناامید شده‌اند و تنها امیدشان به خداوند است، آفتاب عنایت، آن‌ها را از ظلمت یأس نجات می‌دهد و در واقع این ناامیدی، مقدّمهٔ امیدواری و اتّکا به حق می‌شود. چنانکه گفته‌اند: «ثقه [استواری امید] بر سه درجه است: درجهٔ نخست درجهٔ ناامیدی است و آن ناامیدی بنده است از پنجه دادن با احکام و بازنشستن او از فکر منازعه با قسمت تا خلاصی یابد از وقاحت (مخالفت) اقدام»[۳].

لیک خورشید عنایت تافته است　　آیسان را از کرم دریافته است

(۶-۲۲۸۰)

۳-۱-۱۶- کوشش در راه معرفت:

انسانی که به خدا معتقد است باید تلاش کند تا هر لحظه به معرفتش اضافه گردد و چنانچه او تمام نیروی خود را به کار بندد، خداوند نیز بر او عنایت کرده، در می‌یابدش:

اندرین ره می‌تراش و می‌خراش　　تا دم آخر دمی فارغ مباش

تا دم آخر دمی آخر بود　　که عنایت با تو صاحب سر بود

(۱-۱۸۲۲ و ۱۸۲۳)

---

۱. احادیث مثنوی، ص ۱۱۷.　　۲. همان

۳. منازل السائرین، ص ۲۹.

خداوند، خود، در قرآن مجید می‌فرماید: **وَاعْبُدْ رَبَّکَ حتّی یَأْتِیَکَ الْیَقِینُ**[1] (و بپرست پروردگارت را تا آید ترا مرگ) و نیز در حدیثی آمده است: **مَن جَعَلَ الْهُمُومَ هَمّاً واحِداً کَفٰاهُ اللّٰهُ هَمَّ دُنْیٰاهُ وَ مَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ لَمْ یُبٰالِ اللّٰهُ فِی أیِّ أوْدِیَةِ الدُّنْیا هَلَکَ**[2] (کسی که تمام همّت‌های خودش را متوجّه یک همّت کند خداوند همّت دنیای او را کفایت می‌کند و کسی که همّت‌های گوناگون داشته باشد خدا را باک نیست که او در چه درّه‌ای هلاک شود).

بنابراین اشتغال به کسب معرفت، انسان را از جملهٔ افکار شیطانی که به روح آسیب می‌رساند، رها می‌کند.

گفت رو هر که غم دین برگزید باقی غم‌ها خدا از وی برید
(۳۱۳۷-۴)

۳-۱-۱۷- تقرّب جستن به درگاه الهی:

مولوی می‌گوید که اولیا و انبیا مورد رحمت خاص الهی هستند و برای روشن شدن این مطلب از این تمثیل استفاده می‌کند:

هست شاهان را زمان برنشست هول سرهنگان و صارم‌ها به دست
(۳۷۷۲-۴)

باز چون آید به سوی بزم خاص کی بود آنجا مهابت یا قصاص
حلم در حلمست و رحمت‌ها به جوش نشنوی از غیر چنگ و نا خروش
طبل و کوس هول باشد وقت جنگ وقت عشرت با خواص آواز چنگ
(۳۷۸۰-۴ تا ۳۷۸۲)

در جای دیگری برای نشان دادن محبّت میان خدا و بندگان خاصش می‌گوید:

اولیا اطفال حقّند ای پسر در حضور و غیبت ایشان باخبر
(۷۹-۳)

اولیا چنان مقامی دارند که تمام افعالشان نیز با عنایت الهی انجام می‌گیرد. «ولی: فعیل، به معنی فاعل عبارت است از عزّ و نصر و بدین جهة به ولی نام برده شده‌اند

---

۱. سورهٔ حجر، آیهٔ ۹۹.
۲. احادیث مثنوی، ص ۱۳۶.

که ایشان به خداوند متعال منصور و معزوزاند»[1].

اولیا اصحاب کهفند ای عَنود[2] در قیام و در تقلّب هُمْ رُقُود
می‌کشدشان بی‌تکلّف در فعال بی‌خبر ذاتَ الیَمین ذاتَ الشِّمال
چیست آن ذاتَ الیَمِین؟ فعل حسن چیست آن ذاتَ الشِّمال؟ اشغال تن[3]

(۱-۳۱۸۷ تا ۳۱۸۹)

از آن‌جا که معجزات باعث هدایت و رشد انسان‌ها می‌شوند، هم مظهری از مظاهر رحمت الهی هستند و هم موجب کسب رحمت بیشتر برای بشر:

ساحران موسی از استیزه را برگرفته چون عصای او عصا
زین عصا تا آن عصا فرقی است ژرف زین عمل تا آن عمل راهی شگرف
لعنةُ اللهِ این عمل را در قفا رحمةُاللهِ آن عمل را در وفا

(۱-۲۷۸ تا ۲۸۰)

حلق بخشید او عصای عدل را خورد آن چندان عصا و حبل را

(۳-۳۷)

معجزه، روح انسان را بیدار و متوجّه خدا می‌کند:

جان جمله معجزات این است خود کو ببخشد مرده را جان ابد
کشته شد ظالم جهانی زنده شد هر یکی از نو خدا را بنده شد

(۳-۲۵۰۲ و ۲۵۰۳)

مولوی در سرتاسر مثنوی از معجزات انبیا نام برده و بعضی را نیز به تفصیل توضیح داده است. به عنوان مثال، در مورد حضرت داود که به جنگ طالوت رفت و آن‌ها را شکست داد و نیز موم شدن آهن در دست او و ساختن زره گفته است:

سنگ با تو در سخن آمد شهیر کز برای غزو طالوتم بگیر

---

۱. جلاءالقلوب، ص ۳۰۱. ۲. عَنود: ستیزه‌گر.

۳. اشاره به سورهٔ کهف، آیهٔ ۱۸: و تَحسَبُهُم ایقاظاً وَ هُمْ رُقودٌ وَ نُقَلِّبُهُم ذاتَ الیَمِینِ وَ ذاتَ‌الشِّمالِ (و پنداری ایشان را بیداران و ایشان خفتگانند و می‌گردانیم ایشان را سوی راست و سوی چپ).

تـو بـه سـه سـنگ و فلاخن آمدی　　صـد هـزاران مـرد را بـر هـم زدی
سـنگ‌هایت صـدهزاران پـاره شـد　　هر یکـی مـر خصم را خونخواره شـد
آهـن انـدر دست تـو چـون موم شـد　　چـون زره‌سـازی تـو را مـعلوم شـد
کـوه‌ها بـا تـو رسـائل شـد شکـور　　با تـو مـی‌خوانـدند چون مقری زبور
(۳-۲۴۹۵ تا ۲۴۹۹)

سخن گفتن حضرت عیسی در مهد:
عـیسی انـدر مـهد بـردارد نـفیر　　کـه جـوان نـاگشـته مـا شـیخیم و پیر
(۳-۱۷۹۴)

وقتی نمرود، حضرت ابراهیم را به مجازات یکتاپرستی در آتش قرار داد:
آتش ابـراهـیم را دنـدان نـزد[1]　　چـون گـزیدهٔ حـق بـود، چونش گـزد
(۱-۸۶۱)

حضرت ایّوب نیز برای رهائی از دردها، به امر خدا پا در چشمه‌ای گذاشت و به آرامش رسید:
مـرغ آبـی غـرق دریـای عسـل　　عـین ایّـوبی شـراب و مـغتسَل[2]
کـه بـدو ایّـوب از پـا تـا بـه فـرق　　پـاک شـد از رنج‌ها چـون نـور شـرق
(۱-۲۰۹۶ و ۲۰۹۷)

از معجزات حضرت موسی، یکی اژدها شدن عصا بود ـ که ذکر شد ـ دیگر اینکه وقتی با پیروانش به نیل رسید، آب به کناری رفت تا آن‌ها عبور کنند و زمانی که فرعون و سپاهش رسیدند، آب به جای خودش برگشت:
موج دریـا چـون بـه امـر حـق بـتاخت　　اهـل مـوسی را ز قـبطی وا شـناخت
(۱-۸۶۳)

و معجزات دیگری هم ذکر می‌کند که در این مقال نمی‌گنجد. مولوی در مورد پیامبر اسلام (ص) نیز به نقل بعضی از معجزات آن حضرت می‌پردازد مثلاً سلام کردن اشیاء به آن حضرت، نالیدن ستون حنّانه در هجر او و کتاب آسمانی او یعنی

---

۱. اشاره به سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۶۱.　　۲. اشاره به سورهٔ ص، آیهٔ ۴۲.

قرآن و...

استن حنّانه از هجر رسول — ناله می‌زد همچو اسباب عقول
(۱-۲۱۱۳)

از میان مشت او هر پاره سنگ — در شهادت‌گفتن آمد بی‌درنگ
(۱-۲۱۵۸)

چون درخت و سنگ کاندر هر مقام — مصطفی را کرده ظاهر السّلام
(۴-۲۸۳۲)

- **پیروی انبیا و اولیا:** کسانی که از سیرهٔ همهٔ پیامبران و مردان حق پیروی کنند و تمام اوامر و نواهی آنان را با جان و دل بپذیرند، در اثر متابعت آنان به سرچشمهٔ رحمت می‌رسند، زیرا خدا آنان را واسطه‌ای برای رساندن رحمت و فیضش به مردم قرار داده است:

صاحب دل آینهٔ شش رو شود — حق ازو در شش جهت ناظر بود
هر که اندر شش جهت دارد مقر — نکندش بی‌واسطهٔ او حق نظر
گر کند رد از برای او کند — ور قبول آرد همو باشد سند
بی ازو ندهد کسی را حق نوال — شمّه‌ای گفتم من از صاحب وصال
موهبت را بر کف دستش نهد — وز کفش آن را به مرحومان دهد
(۵-۸۷۴ تا ۸۷۸)

بنابراین بدون هیچ شکی باید آن‌ها را همراهی کنیم:

چون گرفتت پیرهن تسلیم شو — همچو موسی زیر حکم خضر رو
صبر کن بر کار خضری بی‌نفاق — تا نگوید خضر رو هذا فِراق[1]
گر چه کشتی بشکند تو دم مزن — گر چه طفلی را کشد تو مو مکن
دست‌اورا حق چو دست خویش خواند — تا یدُالله فوقَ أیدیهِمْ براند
دست حق میراندش زنده‌ش کند — زنده چه بود؟ جان پاینده‌ش کند
(۱-۲۹۶۹ تا ۲۹۷۳)

---

۱. اشاره به سورهٔ کهف، آیات ۶۴ تا ۸۴: ماجرای حضرت خضر و حضرت موسی.

مولوی برای ترغیب انسان به پیروی نیکان، سگ اصحاب کهف را مثال می‌زند که چون با مردان خدا همراه شد، رستگار گشت:

چون سگ کهفی که از مردار رست   بر سر خوانِ شهنشاهان نشست
تا قیامت می‌خورد او پیش غار   آب رحمت عارفانه بی‌تغار
(۳-۲۰۸ و ۲۰۹)

پس باید حجّت‌های خدا را در زمین بشناسیم و از وجودشان بهره ببریم:

رو بجو یار خدائی را تو زود   چون چنان کردی خدا یار تو بود
(۲-۲۳)

ـ **دعای عارفان:** دعای عرفا در مورد دیگران مستجاب می‌شود و آن‌ها را غرق رحمت می‌کند چنانکه در داستان نصوح می‌گوید که عارفی در حق او دعا کرد و مستجاب شد:

چون شکست آن کشتی او بی‌مراد   در کنار رحمت دریا فتاد
(۵-۲۲۷۷)

در رسالهٔ قشیریّه آمده: «سفیان بن عُیَینه گوید: اگر اندوهنگی اندر امّتی بگرید بر آن امّت، حق رحمت کند به گریستن او»[1].

باز عیسی چون شفاعت کرد، حق   خوان فرستاد و غنیمت بر طبق
(۱-۸۳)

ـ **صحابهٔ پیامبر (ص):** هلال، یکی از یاران پیامبر، بیمار شده بود و هیچ‌کس حتّی خواجه‌اش هم از این امر خبر نداشت. به خاطر ارادت او به پیامبر (ص)، از طرف خدا به حضرت محمّد (ص) وحی شد که به عیادت او برود:

وحیَش آمد رحم، حق غمخوار شد   که فلان مشتاق تو بیمار شد
(۶-۱۱۵۴)

احمد بن عطاء بیان کرده است: «بهترین شما کسانی هستند که خدا را با خدا مراقبت کنند تا هر چه را جز خداست در دل فنا سازند و پیرو مصطفی (ص) در

۱. رسالهٔ قشیریّه، ص ۲۰۹.

کردار و رفتار و اخلاق باشند»[۱].

ـ **سخن حلاج**: مولوی أنا گفتن حلاج را نیز مشمول رحمت الهی می‌داند. زیرا صوفیه معتقدند که حلّاج، وجودش را از انانیّت و خودبینی پاک کرده بود و فقط او را می‌دید. در فیه مافیه گوید: «أنا الحق عظیم تواضع است زیرا این که می‌گوید: "من عبد خدایم" دو هستی اثبات می‌کند: یکی خود را و یکی خدا را، اما آنک أنا الحق می‌گوید، خود را عدم کرد، به باد داد، می‌گوید أنا الحق یعنی من نیستم، همه اوست، جز خدا را هستی نیست من به کلی عدم محضم و هیچم، تواضع در این بیشتر است»[۲].

آن أنا منصور رحمت شد یقین　　آن أنا فرعون لعنت شد ببین
(۲-۲۵۲۳)

آن أنا را لعنةُ اللّه در عقب　　ویـن أنـا را رحمةُ اللّه ای محب
(۵-۲۰۳۶)

۳-۱-۱۸ـ حیرانی در برابر معرفت خدا:

رسیدن به درجهٔ حیرانی، نه از روی شک بلکه از روی یقین، خود مقامی است از مقام اولیا طوری که پیامبر ما (ص) فرمودند که: **رَبِّ زِدْنِی تَحَیُّراً فِیکَ**.

«(علامتی از محبّت مُحبّ) حیرت و هیجان است در مشاهدهٔ جمال محبوب... و صاحب این حال اگر در مقام تمکین بود و قوّت ابتلاء احوال دارد و حیرت و هیجان از حیّز روح تجاوز نکند و قلب را از حضور و محافظت ترتیب اقوال و افعال مانع نگردد بلکه چندان که روح او در مشاهده حیران‌تر، قلب او در محاضره هشیارتر. لاجرم طلب او این بود که رَبِّ زِدْنِی تَحَیُّراً فِیکَ»[۳].

پس تو حیران باش و بی لا و بلی　　تا ز رحمت پیشت آید محملی
چون ز فهم این عجایب کودنی　　گر بلی گوئی تکلّف می‌کنی
ور بگوئی نی زند نی گردنت　　قهر بربندد بدان نی روزنت

۱. اللّمع، ص ۱۰۷.　　۲. فیه مافیه، ص ۴۴.
۳. مصباح الهدایه، ص ۴۱۰.

پس همین حیران و واله باش و بس　　تا درآید نصر حق از پیش و پس
(۴-۳۷۴۸ تا ۳۷۵۱)

۳-۲- ثمرهٔ رحمت حق:

پیامبران حق در اثر رحمت خداوند، به طراوت روحانی رسیده‌اند:

دلبر و مطلوب با ما حاضرست　　در نثار رحمتش جان شاکر است
(۳-۲۹۳۴)

دایماً تر و جوانیم و لطیف　　تازه و شیرین و خندان و ظریف
پیش ما صدسال‌ویک‌ساعت یکی‌است　　که دراز و کوته از ما منفکی است
(۳-۲۹۳۶ و ۲۹۳۷)

انسانی که مورد عنایت خاص حق قرار می‌گیرد، دیگر نباید از حوادث دنیا واهمه داشته باشد. یکی از عارفان گفته: «خداوند بندگانی دارد که با حقایق انس خویش آنان را از وحشت تنهائی و دیدن بیگانگان رهانیده است»[1].

ای ز غم مرده که دست از نان تهیست　　چون غفورست‌و رحیم‌این‌ترس چیست
(۲-۳۰۸۷)

رحمت حق، بعضی انسان‌ها را بی‌پروا می‌کند، زیرا هر خطائی که مرتکب می‌شوند، خداوند به سبب ستّارالعیوبی، آن را پنهان می‌کند، در نتیجه انسان به گمان این که همیشه گناهانش را می‌بخشند، هرکاری که می‌خواهد، انجام می‌دهد:

لطف شه جان را جنایت‌جو کند　　زانک شه هر زشت را نیکو کند
(۲-۳۳۶)

از دیگر نتایج رحمت الهی، وجود آرامش در اعمال و نیّات مؤمنان است. «خداوند تعالی می‌فرماید: "ای نفس به آرامش رسیده" (فجر / ۲۷) و در تفسیر آمده: "مراد نفسی است که با ایمان به آرامش رسیده است" و خداوند می‌فرماید: "آنان که ایمان آوردند و جانشان با یاد خدا آرام گرفت و با انید که دل‌ها فقط از یاد

---

۱. اللّمع، ص ۱۱۵.

خدا آرام می‌گیرد "(رعد / ۲۸)... و سهل بن عبدالله گفت: "هرگاه دل بنده با مولایش آرام گیرد، قوی حال می‌گردد و چون قوّت گرفت، همه چیز برای بنده آشنا خواهد گشت"»[1].

در آیهٔ ۶۳ سورهٔ فرقان آمده: وَ عِبادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِینَ یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْناً (و بندگان خدای مهربان آن‌هااند که می‌روند بر زمین به فروتنی).

گفت حق که بندگان جفت عون　　بر زمین آهسته می‌رانند و هون

(۸۳۴-۴)

۳-۳- نتایج دوربودن از رحمت خدا:

مولوی می‌گوید که اگر کسی از رحمت خدا بی‌بهره باشد، همیشه کمبودی در وجودش حس می‌کند حتّی اگر از تمام نعمت‌های دنیوی هم برخوردار باشد:

هر که دور از رحمت[2] رحمان بود　　او گداچشمست اگر سلطان بود

(۵۸۸-۲)

۳-۴- موانع رحمت:

هر کاری که بدون رعایت ادب انجام شود، حتّی عبادت خدا، مانع از نزول رحمت می‌شود. ادب یکی از مباحث مهم صوفیه است. در شرح مثنوی شریف آمده: «ادب، رسوم و عاداتی که رعایت آن‌ها نسبت به چیزی یا شخصی یا جماعتی پسندیده باشد و آن به حسب اقوام و ازمنه و امکنه و به نسبت اشخاص و احوال مختلف می‌شود، حفظ و نگهداشت حدّ و اندازهٔ چیزی، خواه از امور شرعی باشد و خواه نسبت به حق یا خلق، امری که درخور حیثیّت و شأن کسی است و نیز رعایت آن امر، از جهت آن‌که مناسب و شایسته است ولی واجب نیست، روش

---

۱. اللّمع، ص ۱۱۶.

۲. در نسخه نیکلسون، «دعوت» ضبط شده و در پاورقی «رحمت» آمده است.

پسندیده بطور کلّی، گردآمدن خصلت‌های خیر»[۱].

پیش اهل تن ادب بر ظاهرست   که خدا زیشان نهان را ساترست
پیش اهل دل، ادب بر باطنست   زانک دلشان بر سرایر فاطنست

(۲-۳۲۱۹ و ۳۲۲۰)

«[ابوعثمان حیری] گفت: ادب امیدگاه فقرا است و آرایش اغنیا»[۲]. ابونصر سراج در مورد ادب، تعریفی جامع دارد. او می‌گوید: «مردمان اندر ادب سه قسمت‌اند: یکی اهل دنیا که ادب به نزدیک ایشان فصاحت و بلاغت و حفظ علوم و سمرهای ملوک و اشعار عرب است ودیگر اهل دین که ادب به نزدیک ایشان ریاضت نفس و تادیب جوارح و نگاه داشت حدود و ترک شهوات است و سدیگر اهل خصوصیّت‌اند که ادب به نزدیک ایشان طهارت دل بود و مراعات سرّ و وفا کردن عهد و نگاه‌داشتن وقت و کمتر نگریستن به خواطر پراکنده و نیکوکرداری اندر محلّ طلب و وقت حضور و مقام قرب»[۳]. مولوی معتقد است که ادب نتیجهٔ عقل است:

لطف عقل خوش‌نهاد خوش‌نسب   چون همه تن را درآرد در ادب

(۱-۲۸۲۶)

مولوی در تعریف ادب و نتایج ترک یا انجام آن، به داستان‌های دینی و عرفانی متمسّک شده است.

در نظر مولوی همانند دیگر عرفا، انسان در برابر خدا نباید از وجود خود دم بزند زیرا هر چه هست، اوست. اگر چه اظهار وجود در شرع و عرف اشکالی ندارد اما در طریقت، بی‌ادبی محسوب می‌شود. «ابن مبارک گفت: ادب برای عارفان همچون توبه برای آغازکنندهٔ در نیکی است»[۴].

مولوی برای بیان این مطلب یک داستان تمثیلی ذکر می‌کند:

---

۱. شرح مثنوی شریف، ج ۱، ص ۷۲.   ۲. تذکرة الاولیاء، ص ۴۸۴.
۳. کشف‌المحجوب، ص ۴۹۶ و نیز اللّمع، ص ۱۹۰.
۴. اللّمع، ص ۱۸۹.

آن یکی آمد در یاری بزد گفت یارش کیستی ای معتمد
گفت من، گفتش برو هنگام نیست بر چنین خوانی مقام خام نیست
خام را جز آتش هجر و فراق کی پزد کی وارهاند از نفاق
رفت آن مسکین و سالی در سفر در فراق دوست سوزید از شرر
پخته شد آن سوخته پس بازگشت باز گرد خانهٔ انباز گشت
حلقه زد بر در به صد ترس و ادب تا بنجهد بی‌ادب لفظی ز لب
بانگ زد یارش که بر در کیست آن گفت بر در هم توی ای دلستان
گفت اکنون چون منی ای من درآ نیست گنجائی دو من را در سرا
(۱-۳۰۵۶ تا ۳۰۶۳)

زمانی که حضرت آدم، فریب شیطان را خورد و از میوهٔ درخت ممنوعه استفاده کرد، در برابر عتاب خدا، اشتباهش را قبول کرد و به بهانه‌جوئی نپرداخت. در حالی که شیطان، مسبّب گناه خود را خدا می‌دانست و همین بی‌ادبی باعث راندنش از بهشت عنایت شد:

گفت شیطان که بِمٰا أغوَیتَنی[1] کرد فعل خود نهان دیو دَنی
گفت آدم که ظَلَمنا نفسَنا[2] او ز فعل حق نبد غافل چو ما
در گنه او از ادب پنهانش کرد زان گنه بر خود زدن، او بر بخورد
(۱-۱۴۸۸ تا ۱۴۹۰)

«از جانب حق به وی [آدم] خطاب آمد که نه آیا آن گناه تو نیز تقدیر ما بود، آخر چرا در هنگام اعتذ ٰر به این معنی متعذّر شدی؟ و چون آدم اقرار کرد که این را برای اجتناب از ترک ادب کرده است، در پاسخ وی خداوند گفت: من هم پاس آنت داشتم»[3].

از پدر آموز کآدم در گناه خوش فرو آمد به سوی پایگاه

---

۱. به آنچه گمراه کردی مرا. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۶.

۲. ظلم کردیم بر تن خویش. اشاره به سورهٔ اعراف، آیهٔ ۲۳.

۳. بحر در کوزه، ص ۴۶.

چـون بـدید آن عـالِمُ الاسـرار را | بـر دو پـا اسـتاد اسـتغفار را
بـر سـر خـاکستر انـدُه نشست | از بـهانه شـاخ تـا شـاخی نـجست
رَبَّـنَا إنَّـا ظَـلَمْنَا گـفت و بس | چون که جانداران بدید از پیش و پس

(۴-۳۲۴ تا ۳۲۷)

در گستاخی‌های ابلیس گفته‌اند که: «ابلیس لعین چندین بار گستاخی کرده و حسادتی از خود نشان داده است که هر یک از آن حرکاتش سبب لعنتش شده است. اولاً با امر أُسجُدوا که در آیهٔ إذْقُلْنَا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُو لِآدَمَ، که شیطان با همهٔ ملائک مأمور شده بود، امّا تمام فرشتگان او، خداوند را امتثال نمودند و سجده کردند، فقط شیطان ابا و استکبار کرد و در مقابل او جسارت و جرأت نشان داد. بعد حضرت حق جلّ شأنهُ: یا ابلیس مَا مَنَعَکَ ألّا تَسْجُدْ لِمَا خَلَقْتُ بِیَدِی. از عدم امتثال او و ترک سجده سؤال فرمود. شیطان این بار نیز با ابراز حجّت و جرأت و کبر و اظهار انانیّت، با جسارت اینگونه جواب داد: أنَا خَیرٌ مِنهُ خَلَقْتَنِیْ مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ و علاوه بر این‌ها باگفتن "بِمَا أغْوَیتَنِیْ" بالمشافهه خطاب به مولایش جسارتی ورزید. سپس به سبب این گستاخی‌ها و جسارتش ملعون گشت و از رحمت حق محروم و مغبون ماند»[1].

مولوی معتقد است که آسمان به حالت احترام خم شده و به خاطر این تعظیم، پاک و شفاف است ر خورشید هم در اثر گناهان و ترک ادب مردم، دچار کسوف می‌شود[2]:

هـر چه بر تـو آیـد از ظـلمات و غـم | آن ز بـی‌باکـی و گـستاخی است هـم
هـر کـه بـی‌باکـی کـند در راه دوست | رهـزن مـردان شـد و نـامرد اوست
از ادب پـرنور گشـته است ایـن فـلک | وز ادب مـعصوم و پـاک آمـد مـلک
بـد ز گسـتاخی کسـوف آفـتاب | شـد عـزازیـلی ز جـرأت ردّ بـاب

(۱-۸۹ تا ۹۲)

خواجه عبداللّه انصاری در تعریف ادب گفته است: «به عذر زیستن است و قدم

---

۱. شرح کبیر انقروی، ج ۱، ص ۷۷.
۲. ر.ک: شرح مثنوی، ج ۱، ص ۷۷.

به اندازه نهادن و آن در سه چیز است: در خدمت و در معرفت و در معاملت. اما در خدمت: اجتهاد؛ و تکلّف نه و احتیاط؛ و وسواس نه و سماحت؛ و تهاون نه امّا ادب در معرفت سه چیزست: بیم؛ و نومیدی نه، امید؛ و ایمنی نه، گستاخی [که منظور شجاعت است]؛ و شوخی نه، امّا در معاملت سه چیز است: رفق؛ و صداقت نه، و صلابت؛ و مناقشت نه و یاد نعمت؛ و لاف نه»[۱].

در داستان موسی و ساحران فرعون، مولوی معتقد است که چون ساحران به حضرت موسی گفتند که اول تو عصایت را بنداز و در واقع رعایت ادب کردند، همین امر باعث شد تا رحمت الهی رخ بنماید و آن‌ها را هدایت کند:

ساحران در عهد فرعون لعین　　چون مِری کردند با موسی به کین
لیک موسی را مقدّم داشتند　　ساحران او را مکرّم داشتند
زانکه گفتندش که فرمان آن توست　　خواهی اوّل، آن عصا تو فکن نخست
گفت: نی اوّل شما ای ساحران　　افکنید آن مکرها را در میان
این قدر تعظیم دینشان را خرید　　کز مری آن دست و پاهاشان برید[۲]
ساحران چون حقّ او بشناختند　　دست و پا در جرم آن درباختند

(۱-۱۶۱۵ تا ۱۶۲۰)

همچنین بر قوم موسی، مائدهٔ آسمانی می‌رسید، امّا آن‌ها بی‌ادبی کرده، گفتند: «پس سیر و عدس چه شد». در برابر این بی‌ادبی، نزول مائده قطع شد:

در میان قوم موسی چند کس　　بی‌ادب گفتند کو سیر و عدس[۳]
منقطع شد نان و خوانِ آسمان　　ماند رنج زرع و بیل و داسمان

(۱-۸۱ و ۸۲)

بر قوم عیسی نیز مائدهٔ آسمانی نازل می‌شد امّا آن‌ها از ترس اینکه غذا تمام شود و دیگر خداوند برایشان غذا نفرستد، با شتاب و به دور از ادب، شروع به خوردن غذا کردند و با این کار نشان دادند که بر خداوند اعتماد ندارند. بنابراین درهای

---

۱. صد میدان، ص ۱۲۰.
۲. اشاره به آیهٔ ۴۹ سورهٔ شعرا.
۳. ر.ک. سورهٔ بقره، آیهٔ ۶۱.

رحمت بر ایشان بسته شد:

زان گـــــداورویـــــان نـــادیده ز آز　آن درِ رحـمت بـر ایشــان شـد فـراز
(۱-۸۷)

مولوی در داستان پادشاه جهودی که نصرانیان را می‌کشت، می‌گوید که گروهی از نصرانیان از روی ادب بر نام حضرت محمّد (ص) که در انجیل ذکر شده بود، بوسه می‌زدند و به آن احترام می‌گذاشتند، در نتیجه از شرّ کسانی که قصد تباهی و تفرقه‌افکنی داشتند، در امان ماندند و کسانی هم که به آن نام بی‌حرمتی می‌کردند، نابود شدند.

طـــایفهٔ نـــصرانـــیان بـــهر ثـواب　چـون رسیدندی بـه آن نـام و خـطاب
(۱-۷۲۹)

بـــوسه دادنــدی بـر آن نـام شـریف　رو نـــهادندی بـر آن وصــف لطـیف
(۱-۷۳۰)

ایـــمن از شــرّ امــیران و وزیـــر　در پـــناه نـــام احــمد مســتجیر
(۱-۷۳۲)

وان گـــروه دیگـــر از نـــصرانـــیان　نـــام احــمد داشـــتندی مســتهان
(۱-۷۳۴)

مســـتهان و خـــوار گشـــتند از فِـتَن　از وزیـــــر شـــــوم‌رایِ شـــوم‌فن
(۱-۷۳۵)

شخصی در زمان حضرت پیامبر (ص) نام آن حضرت عظیم‌الشّأن را با تمسخر و استهزا به زبان آورد، در نتیجه دهانش کج بماند:

آن دهان کـژ کـرد و از تسـخر بـخوانـد　نـــام احــمد را دهــانش کـژ بـماند
(۱-۸۱۲)

در کلام پیامبر (ص) نیز در توصیه به ادب آمده است: «هیچ زاینده‌ای فرزندی زیباتر از ادب نیک نزاییده است»[۱] و نیز فرمود: «خداوند مرا ادب ساخت و چه

۱. اللّمع، ص ۱۸۹.

نیکو ادبم نمود»[۱]. در توضیح حدیث دوم در اللّمع آمده است: «شیخ گفت: مراد پیامبر ادب ممتاز و برتر او در میان همهٔ پیامبران است چون که تمام پیامبران را خداوند ادب نموده است»[۲].

مولوی معتقد است که عبادت و انجام اوامر الهی اگر همراه با ادب نباشد، موجب رحمت نمی‌شود. چنانکه غزّالی نیز در کیمیای سعادت گفته است که: «ارکان معاملهٔ مسلمانی چهار است: دو به ظاهر تعلّق دارد، و دو به باطن: آن دو که به ظاهر تعلّق دارد، رکن اول، گزاردن فرمان حق است که آن را عبادت گویند و رکن دوم، نگاه داشتن ادب است در حرکات و سکنات و معیشت که آن را معاملات گویند»[۳].

هر دلی را سجده هم دستور نیست مزد رحمت قسم هر مزدور نیست

(۲-۱۶۵۱)

بی‌ادب گفتن سخن با خاص حق دل بمیراند سیه دارد ورق

(۲-۱۷۴۰)

با توجّه به اینکه در شرع توصیه شده است که در نعمت‌های خدا تفکّر کنید، نه در ذات خدا؛ و اگر کسی در ذات خدا فکر کند، آنچه تصوّر کرده، در واقع پندار و وهم خود اوست و با انجام این کار ترک ادب کرده است:

وانکه اندر وهم او ترک ادب بی‌ادب را سرنگونی داد رب

سرنگونی آن بود کو سوی زیر می‌رود پندارد او کو هست چیر

(۴-۳۷۰۵ و ۳۷۰۶)

در قرآن کریم آمده است که بندگان خاص خدا کسانی هستند که وقتی جاهلان به آن‌ها اهانت و بی‌ادبی می‌کنند، آن‌ها به جای عکس‌العمل منفی، بردباری و متانت پیشه می‌کنند: وَعِبادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً[۴] (و بندگان خدای مهربان آن‌هااند که می‌روند بر زمین به

---

۱. همان
۲. همان
۳. کیمیای سعادت، ص ۴.
۴. سورهٔ فرقان، آیهٔ ۶۳.

فروتنی و چون گویند ایشان را نادانان، ایشان آفرین کنند).

ای مسـلمان خـود ادب انـدر طلب نـیست الّا حَـمل از هـر بـی‌ادب
(۴-۷۷۱)

با این توصیفات، مولوی، از آنجاکه هر چه در دنیا است از مادیّات و معنویّات، رحمت و توفیق الهی می‌داند، توفیق ادای ادب را نیز از خدا خواستار است:

از خـدا جـوئیم تـوفیق ادب بـی‌ادب مـحروم مـاند از لطـف رب
بـی ادب تـنها نـه خـود را داشت بـد بـلکه آتش در هـمه آفـاق زد
(۱-۷۸ و ۷۹)

فصل چهارم

شراره‌های غضب

غضب الهی به چه صورتهائی بر انسان وارد می‌شود؟

غضب الهی نیز مانند رحمتش صورتهای مختلف دارد: گاهی به شکل باد و باران وارد می‌شود، گاهی نیز به شکل شیطان درونی که انسان را گرفتار اوهام می‌کند و از درک حقیقت باز می‌دارد و یا به شکل شیطان بیرونی و سرانجام هم، اگر انسان از راه شیاطین برنگردد، آتش جهنّم بر روی او گشوده می‌شود. مولوی دنیا را محل قهر الهی می‌داند و معتقد است بسیاری از ناخوشی‌های این دنیا، نتیجهٔ اعمال ناشایست انسان است. «این قبض‌ها و تیرگی‌ها و ناخوشی‌ها که برتو می‌آید از تأثیر آزاری و معصیّتی است که کرده‌ای؛ اگر چه به تفصیل ترا یاد نیست که چه و چه کرده‌ای اما از جزا بدان که کارهای بد بسیار کرده‌ای و تو را معلوم نیست که آن بدست یا از غفلت و یا از جهل یا از همنشین بی‌دینی که گناه‌ها را بر تو آسان کرده است که آن را گناه نمی‌دانی. در جزا می‌نگر که چقدر گشاد داری و چقدر قبض داری. قطعاً قبض جزای معصیت است»[1].

هست دنیا قهرخانهٔ کردگار قهر بین چون قهر کردی اختیار
استخوان و موی مقهوران نگر تیغ قهر افگنده اندر بحر و بر
پرّ و پای مرغ بین بر گرد دام شرحِ قهرِ حق‌کننده بی‌کلام
(۶-۱۸۹۰ تا ۱۸۹۲)

---

۱. فیه مافیه، ص ۶۶.

۴-۱- مظاهر طبیعی:

بسیاری از مظاهر طبیعت، وسیله‌ای برای بیان و انتقال خشم و غضب الهی است، چه برای اقوام پیشین و چه برای انسان این روزگار:

۴-۱-۱- خزان: پاییز مظهر اسم قهّار است که در درون سالک به صورت قبض جلوه می‌کند[۱]:

گفت پیغمبر ز سرمای بهار   تن مپوشانید یاران زینهار

(۱-۲۰۴۶)

لیک بگریزید از سرد خزان   کان کند کو کرد با باغ و رزان

(۱-۲۰۴۸)

آن بهاران لطف شحنهٔ کبریاست   وان خزان تخویف و تهدید خداست

(۲-۲۹۵۹)

چنانکه پیامبر فرمود: **تَوَقَّوا الْبَرْدَ فِی أَوَّلِهِ وَ تَلَقَّوهُ فِی آخِرِه. فَإِنَّهُ یَفْعَلُ فی الْأَبْدانِ کَفِعْلِهِ فِی الْأَشْجارِ: أَوَّلُهُ یُحرِقُ وَ آخِرُهُ یُورِقُ**[۲] (از آغاز سرما بپرهیزید و استقبال کنید آخر آن را. پس همانا سرما با تن‌های شما آن می‌کند که با درختان می‌کند: آغازش می‌سوزاند و پایانش برگ می‌رویاند).

۴-۱-۲- باران: باران برای حیات موجودات لازم است امّا گاهی همین نعمت الهی، موجب خسارت و زیان به زندگی انسان می‌شود. چنانکه از این ابیات نیز مستفاد می‌شود:

گفت صدّیقه که‌ای زبدهٔ وجود   حکمت باران امروزی چه بود

این ز باران‌های رحمت بود یا   بهر تهدیدست و عدل کبریا

این از آن لطف بهاریّات بود   یا زپاییزی پر آفات بود

(۱-۲۰۶۰ تا ۲۰۶۲)

۴-۱-۳- خشکسالی: گاهی در اثر کثرت گناهان و مباح شمردن آن‌ها، نزد قومی، قحطی و خشکسالی رخ می‌دهد. چنانکه در حدیث آمده است: **مٰا حَبَسَ قَوْمٌ الزَّکٰاةَ**

---

۱. شرح جامع، ج ۲، ص ۷۱۶.

۲. احادیث مثنوی، ص ۲۱.

اِلّا حَبَسَ اللّهُ عَنهُم القَطرَ[۱] (هر قومی که از زکات دریغ ورزیدند خداوند باران را از آنان دریغ داشت).

ابر برناید پی منع زکات   وز زنا افتد وبا اندر جهات
(۱-۸۸)

۴-۱-۴- بیماری: بنابر حدیث: **و لاظَهَرَتْ فِیهِمُ الفاحِشَةُ اِلّا فَشا فیهِمُ الموتُ**[۲] (و هر قومی که در میان آنان زنا رواج یافت مرگ در میان آنان آشکار گشت) شیوع بعضی بیماریها نیز ناشی از گناهان آدمیان است:

ابر برناید پی منع زکات   وز زنا افتد وبا اندر جهات
(۱-۸۸)

۴-۱-۵- آتش: آتش اگر چه برای انسان سودمند است امّا همیشه خطر سوزاندن در وجود آن است و این امر را مولوی ذرّه‌ای از قهر خدا می‌داند:

آتش از قهر خدا خود ذرّه‌ایست   بهر تهدید لئیمان درّه‌ایست
با چنین قهری که زفت و فایق است   برد لطفش بین که بر وی سابق است
(۴-۳۷۴۲ و ۳۷۴۳)

مولوی، علّت آتشین بودن جهنّم را، سنگدلی کافران ذکر کرده است:

نار از آن آمد عذاب کافران   که حجر را نار باشد امتحان
آن دل چون سنگِ ما را چند چند   نرم گفتیم و نمی‌پذرفت پند
(۱-۳۶۰۱ و ۳۶۰۲)

۴-۱-۶- عذاب اقوام گذشته به وسیلهٔ عوامل طبیعی: مولوی در مورد فلسفهٔ معجزات می‌گوید که معجزه خود وسیلهٔ انتقال خشم الهی به بشر است:

معجزه از بهر قهر دشمنست   بوی جنسیّت پیِ دل‌بردن است
قهر گردد دشمن امّا دوست نی   دوست کی گردد ببسته گردنی
(۶-۱۱۷۷ و ۱۱۷۸)

همچنین هر چه که در دنیا وجود دارد، می‌تواند مایهٔ عذاب قوم نافرمان شود:

---

۱. احادیث مثنوی، ص ۱.   ۲. همان

جمله ذرات زمین و آسمان لشکر حق‌اند گاه امتحان
(۴-۷۸۳)

و اینک نمونه‌ای از بلایائی که برای عذاب اقوام پیشین نازل شده است:

ـ طوفان نوح:

کیست کو نشنید آن طوفان نوح با مصاف لشکر فرعون و روح
(۳-۲۸۲۰)

وقتی بر قوم نوح، بلای آسمانی نازل می‌شد، نوح فرمود: **لٰاعٰاصِمَ الْیَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللّٰهِ إلّٰا مَنْ رَحِمَ**[1] (گفت نگاه دارنده‌ای نبود امروز از عذاب خدای مگر آن که رحمت کرده بود بر او).

باد قهرست و بلای شمع کش جز که شمع حق نمی‌پاید خَمُش
(۳-۱۳۱۲)

ـ صرصر و طوفان بر قوم عاد:

در سرگذشت قوم عاد گفته‌اند: «هود و قومش به صحرا آمدند و حظیره‌ای ساختند از گل. آن باد که به ایشان رسیدی نرم شدی و نسیمی گشتی با راحت و چون به عاد رسیدی چنان سخت شدی که شتر با هودج و مردم در او نشسته برگرفتی و بر هوا بردی و بر زمین زدی و هلاک کردی»[2].

کیست کو نشنید احوال ثمود و آنکه صرصر عادیان را می‌ربود
(۳-۲۸۲۲)

هود گرد مؤمنان خطّی کشید نرم می‌شد باد، کآنجا می‌رسید
هر که بیرون بود زآن خط جمله را پاره پاره می‌سُکُست[3] اندر هوا
(۱-۸۵۴ و ۸۵۵)

همچنین این باد را یزدان ما کرده بد بر عاد همچون اژدها
باز هم آن باد را بر مؤمنان کرده بد صلح و مراعات و امان
(۱-۳۳۳۶ و ۳۳۳۷)

---

۱. سورهٔ هود، آیهٔ ۴۳.
۲. مآخذ قصص و تمثیلات، ص ۱۰.
۳. سکستن: شکستن، گسستن.

ـ فرو رفتن قارون در زمین:

در سورهٔ قصص، آیات ۷۶ تا ۸۲ ماجرای عصیان قارون و فرو رفتن او و تمام ثروتش در زمین آمده است:

خاک قارون را چو فرمان در رسید   با زر و تختش به قعر خود کشید (۱-۸۶۴)

ـ دریا عذابی برای فرعونیان :

دریا اگر چه برای موسی مایهٔ رحمت و نشان معجزه بود (زمانی که با پیروانش به دریا رسید، آب به کناری رفت تا آنان عبور کنند و وقتی فرعونیان رسیدند، دوباره آب، به مکان اوّل برگشت و آنان غرق شدند)، همین دریا نشان خشم الهی شد[۱]:

نوح و موسی را نه دریا یار شد   نه بر اعداشان به کین قهّار شد (۱-۸۴۱)

موسیی فرعون را با رود نیل   می‌کشد با لشکر و جمع ثقیل (۱-۱۱۸۸)

ـ خون شدن رود برای قبطیان: یکی دیگر از معجزات حضرت موسی این بود که وقتی او و پیروانش از آب نیل استفاده می‌کردند، هیچ تغییری نمی‌کرد اما وقتی قبطیان (که مخالف او بودند) می‌خواستند از آن آب استفاده کنند، تبدیل به خون می‌شد[۲]:

آب نیل است و به قبطی خون نمود   قوم موسی را نه خون بد آب بود (۴-۳۳)

ـ ویرانی شهر قوم صالح: قوم صالح، از او درخواست کردند که شتری را از بین کوه خارج کند. او ناقه‌ای را با فرزندش خارج کرده، توصیه می‌کند او را نکشند و همیشه سیرابش کنند. امّا آن‌ها بعد از چند وقت ناقه را پی می‌کنند و در نتیجه عذاب خدا بعد از سه روز نازل می‌شود[۳]:

---

۱. ر.ک. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۳۷.   ۲. مآخذ قصص و تمثیلات، ص ۱۵۲.

۳. ر.ک. سورهٔ شمس، آیات ۱۳ و ۱۴.

ناقهٔ صالح به صورت بد شتر — پی بریدندش ز جهل آن قوم مُر
از برای آب چون خصمش شدند — نان کور و آب کور ایشان بدند
(۱-۲۵۰۹ و ۲۵۱۰)

گفت صالح چونکه کردید این حسد — بعد سه روز از خدا نقمت رسد
بعد سه روز دیگر از جان‌ستان — آفتی آید که دارد سه نشان
رنگ روی جملتان گردد دگر — رنگ رنگ مختلف اندر نظر
روز اول رویتان چون زعفران — در دوم رو سرخ همچون ارغوان
در سوم گردد همه روها سیاه — بعد از آن اندر رسد قهر اله
گر نشان خواهید از من زین وعید — کرّه ناقه به سوی که دوید
(۱-۲۵۲۳ تا ۲۵۲۸)

منتظر گشتند زخم قهر را — قهر آمد نیست کرد این شهر را
(۱-۲۵۴۱)

شحنهٔ قهر خدا زیشان بجست — خونبهای اشتری شهری درست
(۱-۲۵۱۴)

ـ **سایه ندادن دیوار برای قوم شعیب:** عذاب برای قوم شعیب به این شکل بود که دیوارهای شهر، هیچ سایه‌ای نداشت و در نتیجه هیچ مأمن و پناهگاهی از حرارت آفتاب یا ریزش باران نداشتند:

تو دو قلّه نیستی یک قلّه‌ای — غافل از قصهٔ عذاب ظلّه‌ای(۱)
امر حق آمد به شهرستان و ده — خانه و دیوار را سایه مده
مانع باران مباش و آفتاب — تا بدان مرسل شدند امّت شتاب
که بمردیم اغلب ای مهتر امان — باقی‌اش در دفتر تفسیر خوان
(۶-۲۱۷۵ تا ۲۱۷۸)

ـ **مرغان ابابیل:** ابرهه، به همراه لشگرش به سمت کعبه می‌آمد تا آن را ویران

۱. قلّه از اصطلاحات فقهی. یک قلّه: آب قلیل، دو قلّه: آب کثیر. ظلّه: ابر سایه‌فکن. شرح جامع، ج ۶، ص۵۸۳.

چونک حق قهری نهد در نان تو چون خُناق آن نان بگیرد در گلو
این لباسی که ز سرما شد مُجیر حق دهد او را مزاج زمهریر
تا شود بر تنت این جُبّهٔ شگرف سرد همچون یخ گزنده همچو برف
تا گریزی از وَشَق[1] هم از حریر زو پناه آری به سوی زمهریر
(۶-۲۱۷۱ تا ۲۱۷۴)

کور شدن چشم بصیرت و غافل شدن از یاد خدا هم، خود عذابی است که نتیجهٔ گناهان ما است. «و بازگفت: "وَلاٰ تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا". گفت: طاعت مدار مر آن راکه ما دل او را غافل گردانیدیم. عن ذکرنا یعنی. عن توحیدنا ای خَلَقنا الغفلة فیه. خدای تعالی غافل گردانیدن دل بندگان را به خود مضاف کرد»[2]. چنانکه در سورهٔ بقره نیز می‌فرماید: **خَتَمَ اللهُ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَلیٰ سَمْعِهِمْ وَ عَلیٰ أَبْصٰارِهِمْ غِشٰاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذٰابٌ عَظِيمٌ**[3] (مهر نهاده است خدای بر دل‌های ایشان و بر شنوائی ایشان و بر بینائی‌های ایشان پرده و پوششی است، ایشان راست عذاب بزرگ) و کور شدن چشم بصیرت باعث می‌شود که اولیا را نشناسیم:

ختم کرده قهر حق بر دیده‌ها که نبیند ماه را بیند سها
ذرّه‌ای را بیند و خورشید نی لیک از لطف و کرم نومید نی
کاروان‌ها بی‌نوا وین میوه‌ها پخته می‌ریزد چه سحرست ای خدا
سیب پوسیده همی‌چیدند خلق در هم افتاده به یغما خشک حلق
گفته هر برگ و شکوفهٔ آن غُصون دم به دم یا لَیْتَ قَوْمِي یَعلَمون[4]
بانگ می‌آمد ز سوی هر درخت سوی ما آیید خلق شوربخت
بانگ می‌آمد ز غیرت بر شجر چشمشان بستیم کَلاّ لا وَزَر[5]
(۳-۲۰۱۲ تا ۲۰۱۸)

---

۱. وَشَق: پوستین گرم. ۲. شرح‌التّعرف، ص ۴۱۹.
۳. سورهٔ بقره، آیهٔ ۷.
۴. ای کاشکی گروه من دانندی. سورهٔ یس، آیهٔ ۲۶.
۵. حقّا که هیچ پناهی نیست. سورهٔ قیامت، آیهٔ ۱۱.

چونکه تو یَنْظُر به نارالله بدی   نیکوی را واندیدی از بدی
(۱-۱۳۳۲)

قهر خدا باعث تیرگی دل می‌شود؛ در داستان موسی و شبان، موسی می‌گوید که این سخنان کفرآمیز تو از تیرگی دلت است که نتیجهٔ قهر الهی می‌باشد:

گر نبندی زین سخن تو حلق را   آتشی آید بسوزد خلق را
آتشی گر نامده است این دود چیست؟   جان سیه گشته روان مردود چیست؟
(۲-۱۷۳۱ و ۱۷۳۲)

وقتی قهر خدا بیاید کارها نتیجهٔ عکس می‌دهد. در داستان شاه و کنیزک، طبیبان برای معالجهٔ کنیزک، بدون اینکه خواست خدا را در نظر بگیرند، ادّعا کردند که او را درمان می‌کنند و چون قدرت خود را مطلق فرض کرده بودند، قهر الهی باعث شد داروهایشان نتیجهٔ عکس داشته باشد:

گر خدا خواهد نگفتند از بَطَر   پس خدا بنمودشان عجز بشر
(۱-۴۸)

از قضا سرکنگبین صفرا نمود   روغن بادام، خشکی می‌فزود
از هلیله قبض شد اطلاق رفت   آب آتش را مدد شد همچو نفت
(۱-۵۳ و ۵۴)

حضرت عیسی فرمودند که حماقت هم نوعی از قهر خداست[1]:

گفت رنج احمقی قهر خداست   رنج و کوری نیست قهر آن ابتلاست
ابتلا رنجیست کان رحم آورد   احمقی رنجیست کان زخم آورد
(۳-۲۵۹۲ و ۲۵۹۳)

حالت قبض نیز که انسان دچار آن می‌شود، ناشی از قهر خداست چرا که: **إنَّ قُلُوبَ بَنِي آدَمَ كُلَّها بَيْنَ إصْبَعَيْنِ مِنْ أصابِعِ الرَّحْمٰنِ كَقَلْبٍ واحِدٍ يُصَرِّفُهُ حَيْثُ يَشاءُ**[2] (همانا همهٔ دل‌های فرزندان آدم میان دو انگشت از انگشتان خداوند همچون یک دل است که می‌گرداند آن را هرگونه که بخواهد).

---

۱. مآخذ قصص و تمثیلات، ص ۱۱۲.   ۲. احادیث مثنوی، ص ۶.

اصـــبع لطـفست و قــهر و در مــیان کلک دل با قـبض و بسـطی زین بنان
(۳-۲۷۷۸)

چــون تـو وردی تـرک کـردی در روش بـر تـو قـبضی آیـد از رنـج و تـپش
آن ادب کـــردن بـــود یـــعنی مکـن هـــیچ تـــحویلی از آن عـــهد کـهن
(۳-۳۴۹ و ۳۵۰)

در مـــعاصی قـــبض‌ها دلگـیر شـد قـبض‌ها بـعد از اجـل زنـجیر شـد
نُـعطِ مَـنْ أعْـرَض هُـنا عَـنْ ذِکـرِنا عِـــیشَةً ضَـــنْکاً و نـــجزی بـالعَمی
(۳-۳۵۳ و ۳۵۴)

یعنی: «هرکس در این دنیا از یاد ما رخ برتابد، ما نیز در عوض، زندگانی تنگی به او می‌دهیم و کوری را جزای او می‌سازیم»[۱].

که متأثّر است از آیهٔ قرآن: **وَ مَن أعْرَضَ عَنْ ذِكْرِی فَإنَّ لَهُ مَعِیشَةً ضَنْكاً وَ نَحشُرُهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ أعْمیٰ**[۲] (و هرکه روی بگرداند از یادکرد من، به درستی که او را بود زیستنی تنگ و دژم، و برانگیزیم او را روز قیامت نابینا).

۴-۳- دیو و ابلیس:

«امّا هرگز دانسته‌ای که خدا را دو نام است: یکی، "الرّحمن الرّحیم" و دیگر "الجبّار المتکبّر"؟ از صفت جبّاریّت، ابلیس را در وجود آورد و از صفت رحمانیّت، محمّد را. پس صفت رحمت، غذای احمد آمد و صفت قهر و غضب، غذای ابلیس»[۳]. مولوی همان‌گونه که فرشته را معدن رحمت الهی می‌داند، شیطان را معدن قهر الهی عنوان می‌کند:

گفت چون ریزم بر آن ریش این نـمک مـــعدن رحـــم اله آمـــد مـــلک
کـــه بـــر آورد از بـــنی آدم غـــریو هـــمچنانک مـــعدن قـهرست دیـو
(۵-۱۵۸۹ و ۱۵۹۰)

---

۱. شرح جامع، ج ۳، ص ۱۰۶.
۲. سورهٔ طه، آیهٔ ۱۲۴.
۳. تمهیدات، ص ۲۲۷.

در تعریف دیو در فرهنگ دهخدا آمده است: «پیش از ظهور زردشت این لفظ بر پروردگاران قدیم آریائی مشترک بین اجداد قدیم مردم ایران و هند اطلاق می‌شد اما پس از جدائی ایرانیان از هندوان، پروردگاران مشترک قدیم یعنی دیوها که مورد پرستش هندوان بودند نزد ایرانیان گمراه‌کنندگان و شیاطین خوانده شدند».

«جهان زاییدهٔ لطف و قهر ابدی است و ابلیس محک قلب نقد چنین جهانی است، نه بد را نیک تواند کرد نه نیک را بد. او داعی و غمّاز است نه نیک و بدآفرین»(۱).

شعله می‌زد آتش جان سفیه   کاتشی بود الْوَلَد سِرٌّ أَبِیه
نه غلط گفتم که بُد قهر خدا   علّتی را پیش آوردن چرا
(۵-۱۹۲۷ و ۱۹۲۸)

شیطان به دنبال انسان راه می‌افتد و او را وسوسه می‌کند تا در گرداب قهر بیفتد.

«دانی که پاسبان حضرت [الّا اللّه] کیست؟ غلام صفت قهر است که قدّ الف دارد که ابلیس است. در پیش آید و باشد که راه بر ایشان بزنند تا آن بیچارگان در عالم نفی "لا" بمانند و هوا پرستند و نفس‌پرست باشند "أَفَرَأَیتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ" همین معنی دارد»(۲). بعضی از انسان‌ها چنان تحت تأثیر شیطان قرار می‌گیرند و خوی و خصلتشان شیطانی می‌شود که از او هم ابلیس‌تر می‌شوند:

دیو سوی آدمی شد بهر شر   سوی تو باید که از دیوی بتر
تا تو بودی آدمی دیو از پی‌ات   می‌دوید و می چشانید از می‌ات
چون شدی در خوی دیوی استوار   می‌گریزد از تو دیو نابکار
(۱-۱۸۷۴ تا ۱۸۷۶)

۴-۴- آتش دوزخ:

انسان‌ها بعد از زندگی مادّی، طبق وعدهٔ الهی به سوی او بر می‌گردند، امّا چنانکه قبلاً نیز ذکر شد، اگر افراد رحمت الهی را شناخته و به درستی استفاده کرده

---

۱. اصطلاحات تصوف، ص ۵۳.   ۲. تمهیدات، ص ۷۴.

باشند، در آن دنیا نیز وارد سرای رحمت می‌شوند و اگر رحمت الهی را نشناخته، با وجود این همه رسول بیرونی و درونی، راه هدایت را نیابند و روز به روز خود را به قهر او بپیچند، سرانجام در دنیای دیگر، هیزم شعله‌های قهر می‌شوند:

نـــار ضـــدّ نـــور بـــاشد روز عـــدل   کان ز قـهر انگـیخته شـد ایـن ز فـضل

(۱۲۵۱-۲)

فصل پنجم

ریسمان قهر

۵ـ۱ـ آنچه که موجب قهر الهی می‌شود:

۵ـ۱ـ۱ـ ادّعای خدائی کردن:

فرعونی که در زمان موسیٰ حکمرانی می‌کرد، نه تنها منکر وجود خداوندی ماوراء بشریّت بود بلکه خود را صاحب زمین و زمان می‌دانست و در واقع ادّعای خدائی می‌کرد. همانطور که قبلاً اشاره شد، مولوی (بنابر عقیدهٔ متصوّفه) معتقد بود که اناالحقّی که منصور گفت مشمول رحمت الهی شد امّا انا الحق فرعون سزاوار لعنت؛ زیرا منصور، نفسش را از انانیّت پاک کرده بود، در حالیکه فرعون غرق در خودبینی و خودخواهی بود:

آن انـــا را لعـــنة اللـــه در عـــقب　　ویـــن انـا را رحـمة اللـه ای مُـحب
(۵-۲۰۳۶)

آن انـــا بـــی‌وقت گـــفتن لعـــنت است　　آن انـا در وقت گـفتن رحـمت است
(۲-۲۵۲۲)

و این سخنان را زبان حال فرعون می‌داند:

بـــوک از عکس بـهشت و چـار جـو　　جـان شـود از یـاری حـق یـار جـو
آنـــچنانک از عکس دوزخ گشـــته‌ام　　آتش و در قـــــهر حـــق آغشـــته‌ام
(۴-۲۵۲۲ تا ۲۵۲۳)

عمل ساحران نیز که در جانبداری از فرعون بود، مشمول لعنت است ولی معجزهٔ موسی که آن سحر را به امر الهی از بین برد، در خور رحمت است:

لعـــنةُ اللّـــه ایـــن عـــمل را در قـــفا رحـــمةُ اللّـــه آن عـــمل را در وفـا
(۱-۲۸۰)

در ابیاتی نیز می‌گوید که در برابر نوح ـ و در واقع همهٔ واصلان حق ـ نباید دم از انانیّت زد چون آن‌ها به مقام فنا رسیده‌اند و دیگرسراپا او شده‌اند:

گفت نـوح ای سرکشان مـن مـن نـیم مـن ز جـان مـرده بـه جـانان مـی‌زیم
چـــون بـمردم از حـواس بـوالبشـر حـق مـرا شـد سـمع و ادراک و بـصر
چونکه من من نیستم این دم ز هوست پیش این دم هر کـه دم زد کـافر اوست
(۱-۳۱۲۴ تا ۳۱۲۶)

۵ـ۱ـ۲ـ دوروئی:

بعضی افراد به ظاهر اقرار به ایمان می‌کنند تا به مـنفعتی بـرسند و یـا مـقام و منصب خود را بالاّ ببرند و در نظر مردم خوب جلوه نمایند، امّا پـنهانی کـارهائی می‌کنند تا تیشه به ریشهٔ دین بزنند و خداوند هم آنـان را بـه خـاطر انـجام چـنین کارهائی، مورد عذاب قرار می‌دهد:

آن مـــنافق بـــا مـــوافـــق در نـــماز از پـــی اســـتیزه آیـــد نـــی نـــیاز
(۱-۲۸۵)

مـــؤمنان را بـــرد بـــاشد عـــاقبت بـــر مـــنافق مـــات انـــدر آخـرت
(۱-۲۸۷)

خداوند در قرآن کریم فرموده است: **وَ ما کانَ صَلاتُهُمْ عِنْدَالْبَیْتِ إِلاّ مُکاءً وَ تَصدِیَةً فَذُوقُوا الْعَذابَ بِما کُنْتُمْ تَکْفُرُونَ**[1] (و نبود نماز ایشان به نزدیک خانه مگر بانگی و دست‌زدنی؛ بچشید عذاب بدان که شما بودید که نمی‌گرویدید).

سران مکّه در جنگ بدر، شتر قربانی می‌کردند تا در برابـر پـیامبر (ص) پـیروز شوند، مولوی می‌گوید که بخل از این انفاق خیلی بهتر است و این نهایت انزجارش از کار آن‌ها را می‌رساند:

ای بســـا امســـاک کـــز انـفاق بـه مـال حـق را جـز بـه امر حق مـده
(۱-۲۲۲۶)

---

۱. سورهٔ انفال، آیهٔ ۳۵.

کاشتران قربان همی‌کردند تا چیره گردد تیغشان بر مصطفا
(۱-۲۲۲۸)

در سورهٔ انفال، آیهٔ ۳۶ نیز آمده است: **إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا یُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِیَصُدُّوا عَنْ سَبِیلِ اللّٰهِ فَسَیُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَکُونُ عَلَیْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ یُغْلَبُونَ وَالَّذِینَ کَفَرُوا إِلَیٰ جَهَنَّمَ یُحْشَرُونَ**[1] (به درستی که آنان که نگرویدند هزینه همی‌کنند خواسته‌های خویش را تا بگردانند خلق را از راه طاعت خدای پس هرآینه زود هزینه کنند آن را، باز پس دست یافته شوند ایشان و آنانی که نگرویدند، به دوزخ گرد کرده می‌شوند).

در نُبی[2] انذار اهل غفلت است کان همه انفاق‌هاشان حسرت است
عدل این یاغی و دادش نزد شاه چه فزاید؟ دوری و روی سیاه
سروران مکّه در حرب رسول بودشان قربان به امید قبول
(۱-۲۲۳۱ تا ۲۲۳۳)

۵-۱-۳- عمل نکردن به وظایف بندگی:

زمانی که انسان اقرار به خدائی خدا کند و بندگی خود را نیز اعلام دارد، امّا عملاً کارهایش هم‌جهت با فکرش نباشد، لایق عذاب می‌شود: **وَ لاٰ تَطْغَوْا فِیهِ فَیَحِلَّ عَلَیْکُمْ غَضَبِی وَ مَنْ یَحْلِلْ عَلَیْهِ غَضَبِی فَقَدْ هَوَیٰ**[3] (و از اندازه مگذرید در آن نعمت خدای را پس واجب گردد و فرو آید بر شما خشم من و هر که واجب گردد و فروآید بر او خشم من هرآینه فرو افتاد در دوزخ).

فعل او کرده دروغ آن قول را تا شد او لایق عذاب هول را
(۵-۲۲۱۰)

۵-۱-۴- نداشتن معرفت حقیقی:

ایمان انسان زمانی کامل می‌شود که شناختش نسبت به حق رو به کمال باشد. مولوی همانند دیگر متصوّفه می‌گوید که اگر در باب ذات باری تعالیٰ سخن بگوئی دچار تشبیه شده‌ای و اگر سخنی نگوئی به تعطیل متّهم می‌شوی:

---

۱. سورهٔ انفال، آیهٔ ۳۶.
۲. نُبی: قرآن.
۳. سورهٔ طه، آیهٔ ۸۱.

چون ز فهم این عجایب کودنی / گر بلی گوئی تکلّف می‌کنی
ور بگوئی نی زند نی گردنت / قهر بر بندد بدان نی روزنت
پس همین حیران و واله باش و بس / تا در آید نصر حق از پیش و پس
(۴-۳۷۴۹ تا ۳۷۵۱)

بسیاری از افراد، تمام واجبات را انجام می‌دهند و از مستحبّات، آنچه در حدّ توانشان باشد، امّا چون این عبادات همراه با معرفت حقیقی نیست، گاهی حکم معصیت را دارد:

بس کسان که ایشان عبادت‌ها کنند / دل به رضوان و ثواب آن نهند
خود حقیقت معصیت باشد خفی / آن کَدِر باشد که پندارد صفی
(۱-۳۳۸۴ و ۳۳۸۵)

مولوی در مورد کسانی که به علم ظاهر پرداخته‌اند و از معرفت حقیقی بی‌بهره‌اند، گفته است: «اکنون همچنین علماء اهل زمان در علوم موی می‌شکافند و چیزهای دیگر را که به ایشان تعلّق ندارد، به غایت دانسته‌اند و ایشان را بر آن احاطت کلّی گشته و آنچ مهم است و به او نزدیک‌تر از همهٔ آنست، خودی اوست و خودی خود را نمی‌داند. همه چیزها را به حلّ و حرمت حکم می‌کند که این جایز است و آن جایز نیست و این حلال است و یا حرام است، خود را نمی‌داند که حلال است یا حرام است، جایز است یا ناجایز، پاک است یا ناپاک است»[1].

مر جمادی را کند فضلش خبیر / عاقلان را کرده قهر او ضریر
(۱-۵۱۳)

چشمهٔ رحمت بر ایشان شد حرام / می‌خورند از زهر قاتل جام جام
(۱-۲۲۷۲)

پس میفزا تو بدن معنی فزا / تا چو مالک باشی آتش را کیا
پوست‌ها بر پوست می‌افزوده‌ای / لاجرم چون پوست اندر دوده‌ای
زانک آتش را علف جز پوست نیست / قهر حق آن کبر را پوستین کنیست

---

۱. فیه مافیه، ص ۱۷.

این تکبّر از نتیجهٔ پوست است   جاه و مال آن کبر را ز آن دوست است
این تکبّر چیست غفلت از لباب   منجمد چون غفلت یخ ز آفتاب
(۵-۱۹۳۷ تا ۱۹۴۱)

۵-۱-۵-۵. بعضی از دعاها:

با اینکه دعا امری است که در آن، انسان خود را تسلیم محض خدا می‌داند و اظهار نیازمندی می‌کند اما اگر آداب آن را رعایت نکند، موجب قهر الهی می‌شود.

بس دعاها کان زیان است و هلاک   وز کرم می‌نشنود یزدان پاک
(۲-۱۴۰)

اهل سبا نیز آنگونه که در سورهٔ سبا (آیهٔ ۱۹) ذکر شده، به جای آنکه دعا کنند خدا روزی و نعمت را برایشان زیاد کند، برعکس می‌گفتند که خدایا این نعمتها را از ما بگیر و خدا هم آن‌ها را به جزای اعمالشان رساند:

پس سبا گفتند: بَاعِدْ بَینَنا   شَینُنا خیرٌ لنا، خُذ زینَنا
ما نمی‌خواهیم این ایوان و باغ   نی زنان خوب و نی امن و فراغ
شهرها نزدیک همدیگر بدست   آن بیابان است خوش کانجا دد است
(۳-۳۶۸ تا ۳۷۰)

در رسالهٔ قشیریّه نیز داستانی نقل شده که در باب دعای نابجا است: «گویند عیسی مریم روزی بیرون آمد؛ یکی از صالحان بنی‌اسرائیل با او بود. فاسقی به فسق مشهور با ایشان همی‌شد سرافکنده و شکسته دل، دعا کرد و گفت: "اللهمّ اغفرلی" و این مرد صالح دعا کرد و گفت: "یا رب فردا جمع مکن میان من و این عاصی"، خداوند ـ تعالی ـ وحی فرستاد به عیسی ـ علیه‌السّلام ـ که دعای هر دو اجابت کردم این صالح را رد کردم و این مجرم را بیامرزیدم»[1].

بهر ما نی بهر آن لطف نخست   که تو کردی گمرهان را بازجست
چون نمودی قدرتت بنمای رحم   ای نهاده رحم‌ها در لحم و شحم
این دعا گر خشم افزاید ترا   تو دعا تعلیم فرما مهترا
(۲-۲۵۰۴ و ۲۵۰۶)

---

۱. رسالهٔ قشیریّه، ص ۱۹۰.

۵-۱-۶- غرور بر دین:

بعضی اشخاص که به خدا ایمان می‌آورند، پس از مدتی بر ایمان خود مغرور می‌شوند و به این شکل موجبات غضب الهی را فراهم می‌کنند. مولوی در این زمینه حکایتی می‌آورد: «پیش از آنکه عثمان، کاتب وحی شود، شخصی این منصب را عهده‌دار بود. او هر وقت که کلمات وحی به رسول خدا نازل می‌گشت و آن جناب آن کلمات مبارک را قرائت می‌فرمود، او عین آن را می‌نوشت. رفته رفته این کاتب دچار غرور شد و گمان برد که همهٔ این کلمات عالیه در ضمیر او نقش می‌بندد. لذا با خود گفت: من با پیامبر چه فرقی دارم هم بر او وحی می‌رسد و هم بر من! سرانجام از در عناد و ستیزه وارد شد. از طرف رسول خدا ضربه‌ای بر روح او وارد آمد که دیگر هیچ نقشی از کلمات وحی را در باطن خود نیافت گوئی که حتّی یک حرف هم نیاموخته است. در نتیجه نتوانست کاتب وحی باشد»[۱].

پرتو اندیشه‌اش زد بر رسول   قهر حق آورد بر جانش نزول
(۱-۳۲۳۳)

۵-۱-۷- لاف زدن:

ادّعای بی‌جا و لاف‌زدن، در خور قهر است:

لاف واداد کرم‌ها می‌کند   شاخ رحمت را ز بن بر می‌کند
(۳-۷۵۱)

آب ما محبوس گل ماندست هین   بحر رحمت جذب کن ما را ز طین
بحر گوید من ترا در خود کشم   لیک می‌لافی که من آب خوشم
لاف تو محروم می‌دارد تو را   ترک آن پنداشت کن در من درآ
(۳-۲۲۵۱ تا ۲۲۵۳)

در داستان پادشاه و کنیزک، طبیبان لاف می‌زدند که هر دردی را می‌توانند درمان کنند.

جمله گفتندش که جانبازی کنیم   فهم گرد آریم و انبازی کنیم

---

۱. شرح جامع، ج ۱، ص ۸۳۳.

هـر یکـی از مـا مسیح عـالمی است　　هـر الم را درکـف مـا مـرهمی است
گـر خـدا خـواهـد نگـفتند از بـطر　　پس خـدا بـنمودشان عـجز بشـر
تـرک اسـتثنا مـرادم قسـوتی است　　نه همین گفتن که عارض حـالتی است
ای بسـی نـاورده اسـتثنا بگـفت　　جـان او بـا جـان استثناست جفت
(۱-۴۶ تا ۵۰)

کسی که نیازمند است امّا لاف می‌زند، در واقع اظهار بی‌نیازی کرده، در نتیجه کسی در رفع حاجتش نمی‌کوشد:

گـر نـبودی لاف زشـتت ای گـدا　　یک کـریمی رحـم افگـندی بـه مـا
(۳-۷۳۸)

۵ـ۱ـ۸ـ ناسپاسی:

در قرآن مجید آمده: **وَ إذ تَأذَّنَ رَبُّکُمْ لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیـدَنَّکُمْ وَ لَـئِنْ کَـفَرْتُمْ إنَّ عَذابِي لَشَدِیدٌ**[۱] (و چون که آگاهانید پروردگار شما: اگر سپاس‌داری کنید هرآینه بیفزایم شما را و اگر ناسپاسی کنید به درستی که عقوبت من هرآینه سخت است).

شکـر مـنعم واجب آیـد در خـرد　　ورنـه بگشـاید در خشـم ابـد
هین کـرم بـینید و ایـن خـود کس کـند　　کز چـنین نـعمت بـه شکـری بس کـند
(۳-۲۶۷۱ و ۲۶۷۲)

مولوی، اعتقادِ به جبر و دست کشیدن از کار را به بهانهٔ توکّل، ناشکری می‌داند:

شکـر قـدرت، قـدرتت افـزون کـند　　جـبر، نـعمت از کـفت بـیرون کـند
(۱-۹۳۹)

زانکه بـی‌شکری بـود شـوم و شـنار[۲]　　مـی‌برد بـی‌شکر را در قـعر نـار
گـر تـوکّل مـی‌کنی درکـار کـن　　کشت کـن، پس تکـیه بـر جـبّار کن
(۱-۹۴۶ و ۹۴۷)

۵ـ۱ـ۹ـ تکبّر و خودخواهی:

خودپسندی و غرور از دیگر رذایل اخلاقی است که مستوجب غضب است.

---

۱. سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۷.　　۲. شنار: عیب و عار.

امام صادق (ع) فرمودند: «عُجب فرع دانهٔ کفر است که در زمینهٔ نفاق نمو و رشد پیدا کرده و با آب ظلم سیراب می‌شود و شاخهٔ آن جهالت است و برگ‌های آن ضلالت است و میوهٔ آن لعنت و خلود در آتش است»[1]. اولین کسی که کبر ورزید، شیطان بود؛ زمانی که خداوند به او دستور داد بر آدم سجده کُن، از سر کبر گفت که: «من از او بهتر هستم»:

علّت ابلیس اَنَا خَیری[2] بُدست — وین مرض در نفس هر مخلوق هست

(۱-۳۲۱۶)

داستان هاروت و ماروت نیز، نمونه‌ای از خودپسندی است. چرا که این دو فرشته از سر غرور به خداوند عرض کردند که انسان خطاکار است و اگر آن‌ها غرائز بشری بیابند هرگز به دام گناه مبتلا نمی‌شوند؛ همین غرورشان آن‌ها را در امتحان انداخت و چون دچار خطا شدند، خداوند هم آن‌ها را به مجازات رساند:

بر بدی‌های بدان رحمت کنید — بر منی و خویش‌بینی کم زنید

هین مبادا غیرت آید از کمین — سرنگون افتید در قعر زمین

(۱-۳۴۱۶ و ۳۴۱۷)

کنعان پسر حضرت نوح هم از سر غرور خود را به نابودی کشاند. نوح به او اصرار می‌کرد که در کشتی سوار شو تا از طوفان و سیل در امان بمانی و او می‌گفت که اگر سیل بیاید، در نهایت به بالای یک کوه می‌روم. در حالیکه وقتی سیل آمد، تمام پستی‌ها و بلندی‌ها زیر آب رفت:

همچو کنعان سر ز کشتی وامکش — که غرورش داد نفس زیرکش

که برآیم بر سر کوه مشید[3] — منّت نوحم چرا باید کشید[4]

(۴-۱۴۰۹ و ۱۴۱۰)

مولوی اعتقاد دارد که انسان باید امر به معروف و نهی از منکر کند اما نه اینکه خود را برتر و پاک‌تر از دیگران بداند. انسانی که از سردلسوزی برای دین، به اصلاح

---

۱. مصباح الشریعه، ص ۱۶۸.

۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۱.

۳. مشید: افراشته و به گچ‌کرده.

۴. ر.ک. سورهٔ هود، آیات ۴۲ و ۴۳.

کار دیگران می‌پردازد باکسی که از غرور، ایمان خود را به رخ دیگران می‌کشد، فرق دارد:

خویش بین چون از کسی جرمی بدید   آتشی در وی ز دوزخ شد پدید
حمیت دین خواند او آن کبر را   ننگرد در خویش نفس کبریا
حمیت دین را نشانی دیگرست   که از آن آتش جهانی اخضرست
(۱-۳۳۴۷ تا ۳۳۴۹)

بنابراین مولوی توصیه می‌کند که مغرور نباشید زیرا خدا سرمستان مغرور را دوست ندارد:

مِنْ ریاحِ اللّٰهِ کونوا رَابِحِین   إنَّ ربّی لایُحِبُّ الْفَرِحین[1]
(۳-۵۰۵)

یعنی: «از سودهای الهی بهره‌مند شوید که پروردگارم سرمستان را دوست نمی‌دارد»[2].

۵ـ۱ـ۱۰ـ تمسخر و غیبت:

تمسخر نیز از کارهای ناشایستی است که قهر و غضب به آن تعلّق می‌گیرد:

چون خدا خواهد که پردهٔ کس درد   میلش اندر طعنهٔ پاکان برد
(۱-۸۱۵)

در زشتی کار غیبت، خداوند در قرآن تمثیلی آورده است: **وَلاٰ یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً أیُحِبُّ أحَدُکُمْ أنْ یَأکُلَ لَحْمَ أخِیهِ مَیْتاً**[3] (و غیبت مکناد برخی از شما مر برخی را؛ آیا دوست دارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خویش مرده؟).

گوشت‌های بندگان حق خوری   غیبت ایشان کنی کیفر بری
(۳-۱۰۷)

۵ـ۱ـ۱۱ـ تمارض:

تظاهر به بیماری در حال سلامتی، نوعی کفران نعمت است، از این رو موجب

۱. اشاره به سورهٔ قصص، آیهٔ ۷۶.
۲. شرح جامع، ج ۳، ص ۱۳۷.
۳. سورهٔ حُجُرات، آیهٔ ۱۲.

قهر الهی می‌شود و آن نعمت از دست می‌رود. پیامبر (ص) فرمودند: **لاٰتَمٰارَضُوا فَتَمْرِضُوا وَ لاٰ تَحْفِرُوا قُبُورَکُمْ فَتَمُوتُوا**[1] (خود را بیمار وانمود نکنید که بیمار می‌شوید و قبر خود را حفر نکنید که می‌میرید).

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ[2] رنج آرد تا بمیرد چون چراغ
(۱-۱۰۷۰)

قول پیغمبر قبوله یُفرَض اِنْ تَمارَضْتُم لَدَینا تَمرَضُوا
(۳-۱۵۸۰)

۵-۱-۱۲- حسد:

عاملی که باعث می‌شود انسان دیگران را تمسخر کند و به غیبت آنان بپردازد، حسادت به برتری‌های آنان است. بنابراین چون حسد ریشهٔ بسیاری از مفاسد است، نهی شده است.

خود حسد نقصان و عیبی دیگر است بلکه از جمله کمی‌ها بتّر است
آن بلیس از ننگ و عار کمتری خویشتن افکند در صد ابتری[3]
از حسد می‌خواست تا بالا بود خود چه بالا بلکه خودپالا بود
آن ابوجهل از محمّد ننگ داشت وز حسد خود را به بالا می‌فراشت
بوالحکم نامش بُد و بوجهل شد ای بسا اهل از حسد نااهل شد
(۲-۸۰۵ تا ۸۰۹)

۵-۱-۱۳- دوست نااهل:

دوستی با افراد نااهل، به تدریج انسان را به بیراهه می‌کشاند، بنابراین باید از آن‌ها حذر کرد. امام صادق (ع) فرموده است: «از کسی که معاشرت او سبب غفلت از ذکر پروردگار متعال است، اعراض کن و از شخصی که رفاقت و آمیزش او موجب ترک طاعت و عبادت است، دوری و پرهیز کن. زیرا آنان از یاران و همراهان شیطان هستند»[4].

---

۱. احادیث مثنوی، ص ۱۲.
۲. لاغ: هزل و شوخی.
۳. ابتری: نقصان.
۴. مصباح الشریعه، ص ۱۸۹.

در حـــقیقت دوســـــتانت دشـــمنند　　کـــه ز حـضرت دور و مشغولت کـنند
(۴-۹۶)

مولوی در ابیاتی چگونگی تأثیر افراد پست بر انسان را بیان می‌کند؛ چرا که آنان برطبق هوای نفس کار می‌کنند و زمانی هم که با انسان دوستی برقرار می‌کنند، در واقع نفس انسان را مجذوب خودشان می‌کنند، در نتیجه به عقل‌ها، بی‌اعتنائی می‌شود و انسان هم بدون چراغ عقل، گمراه می‌گردد.

نـفس بـا نـفس دگـر چـون یـار شـد　　عـقل جـزوی عـاطل و بـی‌کار شـد
(۲-۲۱)

نـفس بـا نـفس دگـ خـندان شـود　　ظلمت افـزون گشت و ره پـنهان شـود
(۲-۲۷)

گـــفت یـــار بـد بـلا آشـفتن است　　چـون کـه او آمـد طـریقم خـفتن است
چون بخسبم بـاشم از اصـحاب کـهف　　بـــه ز دقـــیانوس آن مـحبوس لهـف
(۲-۳۶ و ۳۷)

وزیر فرعون، هامان، نمونه‌ای از دوست بد است که با مشورت‌هایش، مانع از هدایت فرعون شد:

چـــند آن فـرعون مـی‌شد نـرم و رام　　چـون شـنیدی او ز مـوسی آن کـلام
آن کـلامی کـه بـدادی سـنگ شـیر　　از خـــوشیِّ آن کـــلام بـــی‌نظیر
چـون بـه هـامان کـه وزیـرش بـود او　　مشـورت کـردی کـه کـینش بـود خـو
پس بگـفتی تـاکـنون بـودی خـدیو　　بـنده گـردی ژنـده‌پوشی را بـه ریـو
(۴-۱۲۴۰ تا ۱۲۴۳)

مـــن نـدیدم جـز شـقاوت در لئـام　　گـر تـو دیـدستی رسـان از مـن سـلام
(۴-۱۲۵۵)

۵-۱-۱۴- شکستن سوگند:

نذر کردن بر انسان واجب نیست، اما وقتی نذر می‌کنیم باید آن را ادا کنیم و چنانچه آن را بشکنیم، دچار غضب الهی می‌شویم. در مثنوی داستان زاهدی را نقل می‌کند که نذر کرده بود هیچ میوه‌ای از درخت نچیند و به میوه‌های فروافتاده از

درخت قناعت کند. چند روزی از درخت میوه نیفتاد و زاهد از شدّت گرسنگی، مجبور شد از میوه‌های درخت بچیند و بخورد و به سبب شکستن سوگند به بلا گرفتار شد. روزی او را به اشتباه به جای دزد گرفتند و دستش را بریدند؛ و آن شیخ، این مکافات را جزای شکستن عهد می‌دانست[۱]:

گفت می‌دانم سبب این نیش را   می‌شناسم من گناه خویش را
من شکستم حرمت ایمان او   پس یمینم برد دادستان او

(۳-۱۶۸۷ تا ۱۶۸۸)

۵-۱-۱۵- ظلم و شقاوت:

در تعلیمات انبیا و اولیا، انسان از ظلم و جور نهی شده است. پیامبر ما (ص) فرموده است: **إِتَّقُوا الظُّلْمَ فَإِنَّ الظُّلْمَ ظُلُمٰاتُ یَوْمِ الْقِیٰامَةِ**[۲] (از ستم بپرهیزید که ستم تاریکی‌های روز قیامت است).

چاه مظلم گشت ظلم ظالمان   این چنین گفتند جمله عالمان
هر که ظالمتر چهش باهول‌تر   عدل فرمودست: بتّر را بتر

(۱-۱۳۰۹ و ۱۳۱۰)

که اشاره دارد به آیهٔ قرآن: **جَزاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُها**[۳].

آنچنان پیلان و شاهان ظلوم   زیر خشم دل همیشه در رجوم
تا ابد از ظلمتی در ظلمتی   می‌روند و نیست غوثی رحمتی

(۳-۲۸۲۴ و ۲۸۲۵)

گر تو پیلی خصم تو از تو رمید   نک جزا طَیراً اَبابیلت رسید

(۱-۱۳۱۴)

خشم و غضب انسان باعث برافروخته شدن آتش دوزخ است:

خشم تو تخم سعیر[۴] دوزخ است   هین بکش این دوزخت را کین فخ[۵] است

(۳-۳۴۸۰)

---

۱. مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، ص ۱۰۱.

۲. احادیث مثنوی، ص ۱۳.

۳. سورهٔ شورا، آیهٔ ۴۲.

۴. سعیر: زبانهٔ آتش.

۵. فخ: دام.

چون ز خشم آتش تو در دلها زدی   مایهٔ نار جهنّم آمدی[۱]
(۳۴۷۲-۳)

کسی که دیگران را آزار می‌دهد، نه خدا بر او رحم می‌کند نه خلق خدا:

آنک سرها بشکند او از عُلو   رحم حق و خلق ناید سوی او
(۱۸۵۸-۴)

مر ضعیفان را تو بی‌خصمی مدان   از نُبی[۲] اذ جاءَ نَصرُاللّه[۳] خوان
(۱۳۱۳-۱)

غارت اموال دیگران هم مانند ریختن خون آنان است، زیرا پیامبر (ص) فرمود: **حُرْمَةُ مٰالِ الْمُسْلِمِ كَحُرْمَةِ دَمِهِ**[۴] (احترام دارائی مسلمان همانند احترام خونش است).

مال ایشان خون ایشان دان یقین   ز آن که مال از زور آید در یمین
(۱۵۷-۳)

۵-۱-۱۶- مدح شقی:

وقتی کسی ظلم پیشه می‌کند، هم خودش عذاب می‌شود و هم کسی که او را ستایش و ترغیب به ظلم کرده است؛ چنانکه پیامبر (ص) فرموده است: **إِذٰا مُدِحَ الْفٰاسِقُ غَضِبَ الرَّبُّ وَ اهْتَزَّ لِذٰلِكَ الْعَرْشُ**[۵] (وقتی که بدکاری ستوده شود، خداوند خشمگین می‌گردد و عرش به لرزه درمی‌آید).

می‌بلرزد عرش از مدح شقی   بد گمان گردد ز مدحش متّقی
(۲۴۰-۱)

امام علی (ع) نیز فرموده‌اند: **الرّٰاضي بِفِعْلِ قَوْمٍ كَالدّٰاخِلِ فِيهِ مَعَهُمْ وَ عَلَى كُلِّ دٰاخِلٍ فِي بٰاطِلٍ إِثْمٰانِ: إِثْمُ الْعَمَلِ بِهِ وَ إِثْمُ الرِّضَى بِهِ** (آن که به کار کسانی خشنود است، چنان است که در میان کار آنان بوده است و هرکه در باطلی پا نهاد، دو گناه بر

---

۱. اشاره به آیهٔ ۲۴ از سورهٔ بقره.   ۲. نُبی: قرآن.
۳. اشاره به سورهٔ نصر.   ۴. احادیث مثنوی، ص ۷۲.
۵. احادیث مثنوی، ص ۴.

گردن وی افتاد: گناه کردار و گناه خشنودی بدان کار)[۱].

۵-۲- آثار و نتایج غضب الهی:

- **عبرت گرفتن مومنین:** وقتی گروهی به سزای اعمال ناشایستشان می‌رسند، دیگران - اگر بصیرت داشته باشند - عبرت گرفته، ترک معاصی می‌کنند. پس در واقع غضب، رحمتی است در حق عبرت‌گیرندگان:

تا هلاک قوم نوح و قوم هود   نادی رحمت به جان ما نمود
کشت ایشان را که ما ترسیم از او   ور خود این برعکس بودی وای تو
(۲-۳۰۵۷ و ۳۰۵۸)

به همین دلیل، خداوند در قرآن به پیامبر توصیه می‌کند که سرگذشت پیشینیان را برای مردم تعریف کند: **فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ**[۲].

صد هزار ابلیس و بلعم در جهان   همچنین بودست پیدا و نهان
این دو را مشهور گردانید اله   تا که باشند این دو بر باقی گواه
این دو دزد آویخت بر دار بلند   ور نه اندر قهر بس دزدان بُدند
این دو را پرچم به سوی شهر برد   کشتگان قهر را نتوان شمرد
(۱-۳۳۰۱ تا ۳۳۰۴)

- **آرامش مومنین:** وقتی خدا کافران و ظالمان را عذاب کند، مومنان هیچ هراسی از کافران نخواهند داشت، زیرا که حساب آن‌ها با کرام‌الکاتبین است:

لیک مومن ز اعتماد آن حیات   می‌کند غارت به مهل و با انات
ایمن است از فوت و از یاغی که او   می‌شناسد قهر شه را بر عدو
(۵-۵۳ و ۵۴)

- **قدر وصل دانستن:** اگر انسان قهر حق بر دیگران را ببیند، لطف الهی را پاس می‌دارد:

فرقت از قهرش اگر آبستن است   بهر قدر وصل او دانستن است
(۲-۲۶۳۳)

---

۱. نهج‌البلاغة، ص ۳۹۰.   ۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۷۶.

- پیش رفتن در کفر و بدی: کسی که قهر خدا بر او وارد شده، اگر سنگین‌دل باشد، نه تنها این عذاب او را از راه بر نمی‌گرداند، بلکه بیشتر در کفر پیش می‌رود:

سـخت‌تر افشـرده‌ام در شـر قـدم   که لَفِی خُسْرم[1] ز قهرت دم به دم

(۶-۷۷۰)

ای دریـغا کـه دوا در رنـجتان   گشت زهـر قـهر جـان‌آهنجتان[2]

ظلمت افزود این چراغ آن چشم را   چون خدا بگماشت پردهٔ خشم را

(۳- ۲۷۵۴ و ۲۷۵۵)

در زمان پیامبر اسلام (ص) شخصی که کاتب وحی بود بعد از مدتی برایش توهّم پیش آمد و تصوّر می‌کرد بر او وحی نازل می‌شود، در اثر این تصوّر بی‌جا، نه تنها قهر خدا بر او نازل شد و از کتابت قرآن محروم شد، بلکه در راه دشمنی با پیامبر افتاد:

پـرتو انـدیشه‌اش زد بـر رسـول   قـهر حـق آورد بـر جـانش نـزول

هـم زنسّـاخی بـرآمـد هـم ز دیـن   شـد عـدوّ مـصطفی و دیـن بـه کـین

(۱-۳۲۳۳ و ۳۲۳۴)

۵-۳- راه امان از غضب الهی:

حال که عذاب الهی برای افراد خاطی، مقدّر شده است و با اشکال مختلف بر انسان نازل می‌شود و بعضی از اشکال آن، به نحوی است که انسان حتّی متوجّه آن نمی‌شود، چه کنیم که از این غضب و خشم در امان بمانیم؟ مولوی چندین مورد را توصیه می‌کند که همه نیز برگرفته از شرع و عرفان است:

- پیروی و دوستداری پیامبر (ص): در مثنوی آمده که انس بن مالک، یکی از صحابهٔ پیامبر (ص)، پارچه‌ای را که پیامبر (ص) دست و دهانش را با آن پاک کرده بود، در آتش انداخت اما آن پارچه نه تنها نسوخت بلکه سپید و پاکیزه شد و این تمثیلی است برای انسان که اگر متوسّل به پیامبر (ص) شده، پیرو او شود، دچار آتش غضب نخواهد شد:

---

۱. اشاره به آیهٔ ۲ از سورهٔ عصر.

۲. آهنج: از مصدر آهنجیدن به معنی برکندن.

گفت زانکه مصطفی دست و دهان / پس بمالید اندر این دستار خوان
ای دل ترسنده از نار و عذاب / با چنان دست و لبی کن اقتراب
چون جمادی را چنین تشریف داد / جان عاشق را چه‌ها خواهد گشاد
(۳-۳۱۱۷ تا ۳۱۱۹)

- **فرو بردن خشم**: از حضرت عیسی (ع) پرسیدند که راه امان از خشم خدا چیست؟ فرمود: **أنْ تَکْسِرَ غَضَبَکَ و تَکظِمَ غَیْظَکَ**.[1]

گفت از این خشم خدا چه بود امان / گفت ترک خشم خویش اندر زمان
(۴-۱۱۵)

- **مرگ اختیاری**: انسان باید تمام صفات و انانیّت خود را کنار بگذارد و سراپا «او» شود،

چنانکه گفته‌اند: **مُوتُوا قَبْلَ أنْ تَمُوتُوا**[2].

کُلُّ شیءٍ هالکٌ[3] جز وجه او / چون نه‌ای در وجه او هستی مجو
هر که اندر وجه ما باشد فنا / کُلُّ شَیءٍ هَالِکٌ نبود جزا
زانک در إلّاست او از لا گذشت / هر که در الّاست او فانی نگشت
هر که او بر در من و ما می‌زند / ردّ باب است او و بر لا می‌تند
(۱-۳۰۵۲ تا ۳۰۵۵)

در یکی از داستانهای مثنوی، صیّادانی به شکار ماهیان در آبگیری می‌روند. در آن‌جا سه ماهی بودند که هر کدام از آن‌ها برای نجات خود، تدبیری می‌اندیشد؛ یکی از آن سه، مرگ اختیاری را پیش می‌گیرد و نجات می‌یابد:

مرده گردم خویش بسپارم به آب / مرگ پیش از مرگ امن است از عذاب
(۴-۲۲۷۱)

- **تضرّع و دعا**: وقتی بلائی نازل می‌شود، انسان باید به خدا پناه ببرد نه خلق خدا و با دعا و اظهار عجز به درگاه خدا، از عذاب الهی در امان بماند. در حدیث

---

۱. فیه مافیه، ص ۲۳۲ و معارف ترمذی، ص ۳.

۲. احادیث مثنوی، ص ۱۱۶.

۳. سورهٔ قصص، آیهٔ ۸۸.

آمده است که: **لَنْ يَنْفَعَ حَذَرٌ مِنْ قَدَرٍ وَلٰكِنَّ الدُّعٰاءَ يَنْفَعُ مِمّٰا نَزَلَ وَ مِمّٰا لَمْ يَنْزِلْ فَعَلَيْكُمْ بِالدُّعٰاءِ عِبٰادَ اللّٰهِ**[۱] (حذر از قدر هرگز سودی ندارد ولی دعا برای آنچه که نازل شده یا نشده سودمند است پس ای بندگان خدا بر شما باد که دعا کنید).

چون قضا آید نبینی غیر پوست　　دشمنان را بازنشناسی ز دوست
چون چنین شد ابتهال آغاز کن　　ناله و تسبیح و روزه ساز کن
ناله می‌کن کای تو علّام‌الغیوب　　زیر سنگ مکر بد ما را مکوب
(۱-۱۱۹۴ تا ۱۱۹۶)

آب خوش را صورت آتش مده　　اندر آتش صورت آبی منه
(۱-۱۱۹۸)

در قرآن مجید در مورد نزول عذاب و عکس العمل مردم آیاتی آمده است. در یکی از آیات اشاره شده که هدف از ابتلاء، وادار کردن آن‌ها به تضرّع و درنتیجه جذب رحمت بیشتر بوده است: **وَلَقَدْ أَرْسَلْنٰا إِلىٰ أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ فَأَخَذْنٰاهُمْ بِالْبَأْسٰاءِ وَالضَّرّٰاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ. فَلَوْلاٰ إِذْ جٰاءَهُمْ بَأْسُنٰا تَضَرَّعُوا وَلٰكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطٰانُ مٰا كٰانُوا يَعْمَلُونَ**[۲] (و هرآینه فرستادیم به گروهانی از پیشت، پس گرفتیم ایشان را به سختی و تنگی تا مگر ایشان زاری کنند. پس چرا چون آمد ایشان را عذاب ما زاری کردندی ولکن سخت شد دلهای ایشان و آراست برای ایشان دیو آنچه بودند که می‌کردند).

مولوی در دفتر پنجم، ماجرای قوم یونس را بیان می‌کند که وقتی نشانه‌های بلا را دیدند، شب تا صبح، به پیشگاه حق تضرّع و زاری کردند و در اثر آن بلا رفع شد[۳].

- صدقه: مولوی با توجه به خبر **الصَّدَقَةُ تَمْنَعُ سَبْعِينَ نوعاً مِنْ أَنْواعِ الْبَلاءِ** (صدقه از هفتاد بلا از انواع بلاها جلوگیری می‌کند) و نیز **دٰاوُوا مَرضٰاكُمْ بِالصَّدَقَةِ**[۴] (بیماریهایتان را با پرداخت صدقه درمان کنید) می‌گوید:

چارهٔ دفع بلا نبود ستم　　چاره احسان باشد و عفو و کرم

---

۱. احادیث مثنوی، صص ۹ و ۱۰.
۲. سورهٔ انعام، آیات ۴۲ و ۴۳.
۳. مآخذ قصص و تمثیلات، ص ۱۷۱.
۴. احادیث مثنوی، ص ۲۰۸.

گفت: الصَّدقَه مَرَدٌّ لِلْبَلا داوِ مَرْضَاکَ بِصَدقه یا فَتَی
(۶-۲۵۹۰ و ۲۵۹۱)

۵-۴- عتاب بر پیامبران:

طبق تعلیمات شیعی و بعضی مذاهب دیگر، پیامبران همیشه، چه در هنگام وحی و چه غیر از آن، معصوم و مبرّا از گناه و خطا هستند و اگر گاهی مورد عتاب پروردگار قرار می‌گیرند، به خاطر ترک اولی (ترک کار نیکی به خاطر کار نیک دیگری) است که اگر مردم عادی آن را انجام دهند، نه مورد عذاب قرار می‌گیرند، نه عتاب.

در مثنوی، داستان‌هائی در مورد عتاب خداوند بر پیامبران ذکر شده است:

روزی آدم بر بلیسی کو شقی است از حقارت و از زیافت[1] بنگریست
خویش‌بینی کرد و آمد خودگزین خنده زد بر کار ابلیس لعین
بانگ برزد غیرت حق کای صفی تو نمی‌دانی ز اسرار خفی
پوستین را بازگونه گر کند کوه را از بیخ و از بن برکند
پردهٔ صد آدم آن دم بردرد صد بلیس نومسلمان آورد
(۱-۳۸۹۳ تا ۳۸۹۷)

در دفتر دوم نیز، چند بیت در مورد عتاب خداوند بر پیامبر (ص) آورده است به این مضمون که پیامبر (ص) روزی با بزرگان قریش مشغول صحبت بود تا نظر آن‌ها را به دین اسلام جلب کند و در این اثنا، نابینائی وارد شد و پیامبر را خطاب کرد اما پیامبر (ص) به خاطر کار مهمّی که داشتند، در جواب او تعلّل ورزیدند و خداوند در عتاب پیامبر، سورهٔ عبس را نازل فرمود. اما از نظر مفسّران شیعه، این سوره خطاب به پیامبر و در مورد او نیست بلکه در مورد شخص دیگری می‌باشد[2].

«روزی سلیمان - صلواة الله علیه - بر تخت "سخّرنا له الرّیح" نشسته بود. مرغان

---

۱. زیافت: در فرهنگ‌ها به معنی ناسرگی زر و سیم آمده امّا در اینجا به معنی تحقیر است.

۲. ر.ک. دفتر اول، ابیات ۲۰۶۷ تا ۲۰۸۲.

در هوا پر در پر آورده بودند و قبّه کرده تا آفتاب بر سلیمان نتابد. هم تخت پرّان هم قبّه بر هوا پرّان. "غدوُها شهرٌ و رواحُها شهر" ناگاه اندیشه‌ای که لایق شکر آن نعمت نبود، در خاطر سلیمان بگذشت. در حال تاج بر سرش کژ گشت. هر چند که راست می‌کرد، باز کژ می‌شد. گفت: ای تاج راست شو. تاج به سخن آمد، گفت: ای سلیمان تو راست شو. سلیمان در حال در سجود افتاد که "رَبَّنا ظَلَمْنَا" در حال تاج کژ شده بی‌آنکه او راست کند، بر سر راست ایستاد، سلیمان به امتحان، تاج را کژ می‌کرد، راست می‌شد»[1].

باد بر تخت سلیمان رفت کژ   پس سلیمان گفت: بادا کژ مغژ
باد هم گفت: ای سلیمان کژ مرو   ور روی کژ از کژم خشمین مشو
این ترازو بهر این بنهاد حق   تا رود انصاف ما را در سبق
(۴-۱۸۹۷ تا ۱۸۹۹)

حضرت داود قصد داشت مسجد اقصیٰ را بسازد، اما خداوند به او گفت که این مسجد به دست تو ساخته نمی‌شود زیرا خون مظلومانی که از صدای تو جان دادند، بر گردن توست[2]:

چون درآمد عزم داودی به تنگ   که بسازد مسجد اقصیٰ به سنگ
وحی کردش حق که ترک این بخوان   که ز دستت بر نیاید این مکان
نیست در تقدیر ما آن که تو این   مسجد اقصی بر آری ای گزین
گفت جرمم چیست ای دانای راز   که مرا گوئی که مسجد را مساز
گفت: بی‌جرمی تو خون‌ها کرده‌ای   خون مظلومان به گردن برده‌ای
که ز آواز تو خلقی بی‌شمار   جان بدادند و شدند آن را شکار
(۴-۳۸۸ تا ۳۹۳)

گرچه برناید به جهد و زور تو   لیک مسجد را برآرد پور تو
کردهٔ او کردهٔ توست ای حکیم   مومنان را اتّصالی دان قدیم
(۴-۴۰۶ و ۴۰۷)

۱. مجالس، ص ۲۷ و مآخذ قصص و تمثیلات، ص ۱۴۰.
۲. ر.ک. مآخذ قصص و تمثیلات، ص ۱۳۱.

حضرت موسی (ع) وقتی شبانی را ـ که در مدح خدا، سخنانی می‌گفت که شایستهٔ مقام ایزدی نبود ـ سرزنش کرد، در قبال این کارش، خدا او را عتاب نمود[۱]:

وحی آمد سوی موسی از خدا　　بندهٔ ما را ز ما کردی جدا
تو برای وصل کردن آمدی　　یا خود از بهر بریدن آمدی
(۲-۱۷۵۰ و ۱۷۵۱)

ما زبان را ننگریم و قال را　　ما روان را بنگریم و حال را
(۲-۱۷۵۹)

یکی از بندگان خاصّ خدا بیمار شده بود، خداوند حضرت موسی را به خاطر آنکه به عیادت آن شخص نرفته بود، مورد عتاب قرار داد[۲]:

آمد از حق سوی موسی این عتیب[۳]　　کای طلوع ماه دیده تو ز جیب
مشرقت کردم ز نور ایزدی　　من حقم رنجور گشتم نامدی
گفت سبحانا تو پاکی از زیان　　این چه رمز است این بکن یا رب بیان
(۲-۲۱۵۶ تا ۲۱۵۸)

گفت آری بندهٔ خاص گزین　　گشت رنجور او منم نیکو ببین
هست معذوریش معذوری من　　هست رنجوریش رنجوری من
(۲-۲۱۶۱ و ۲۱۶۲)

---

۱. ر.ک. مآخذ قصص و تمثیلات: ص ۶۰.　　۲. ر.ک. مآخذ قصص و تمثیلات، ص ۶۷.
۳. عتیب: ممال عتاب.

فصل ششم

رحمت یا غضب

۶ـ۱ـ عاشقم بر قهر و بر لطفش:

مولوی با تمام اوصافی که از رحمت و غضب و سبب و نحوهٔ نزول آن‌ها بیان می‌کند، نظر قطعی‌اش در مورد قهر و لطف خداوند این است:

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جدّ   بوالعجب من عاشق این هر دو ضدّ

(۱-۱۵۷۰)

«هر روز چند هزار بار، درون جویندگان حضرت الهی جواب می‌دهد که ما، خود، می‌دانیم که معشوق ما با قهر و بلا است، اما ما خود را فدای بلا و قهر او کرده‌ایم، از او بلا و از ما رضا، از او قهر و از ما مهر»[1].

با لئیمی گر کنی قهر و جفا   بنده‌ای گردد تو را بس باوفا
کافران کارند در نعمت جفا   باز در دوزخ نداشان رَبَّنا

(۳-۲۹۸۱ و ۲۹۸۲)

و جای دیگر، این عشق و علاقهٔ خود را از زبان ندیمی که مورد خشم شاه قرار گرفته، بیان می‌کند:

من نخواهم رحمتی جز زخم شاه   من نخواهم غیر آن شه را پناه

(۴-۲۹۶۱)

شب که شاه از قهر در قیرش کشید   ننگ دارد از هزاران روز عید

(۴-۲۹۶۵)

---

۱. تمهیدات، ص ۲۲۲ و ۲۲۳.

خود طواف آنک او شه‌بین بود فوق قهر و لطف و کفر و دین بود
(۴-۲۹۶۷)

در ماجرای طوفان نوح، حضرت نوح از خدا می‌پرسد که: «چرا فرزندم را نجات ندادی؟ مگر نفرمودی که اهل من رهائی می‌یابد؟» و خداوند می‌گوید که: «او اهلت نبود»[1] و نیز در ادامه می‌گوید: «اگر می‌خواهی من فرزندت را به تو باز می‌گردانم:

گفت ای نوح ار تو خواهی جمله را حشر گردانم بر آرم از ثریٰ
بهر کنعانی دل تو نشکنم لیک از احوال آگه می‌کنم
(۳-۱۳۵۵ و ۱۳۵۶)

و در جواب حضرت نوح می‌گوید: «من راضی به رضای تو هستم»:

گفت نی من راضیم که تو مرا هم کنی غرقه اگر باید ترا
هر زمانم غرقه می‌کن من خوشم حکم تو جان است چون جان می‌کشم
ننگرم کس را و گر هم بنگرم او بهانه باشد و تو منظرم
عاشق صنع توام در شکر و صبر عاشق مصنوع کی باشم چو گبر
عاشق صنع خدا با فر بود عاشق و مصنوع او کافر بود
(۳-۱۳۵۷ تا ۱۳۶۱)

سنایی در حدیقة‌الحقیقة می‌گوید:

«در حق حق غضب روا نبود ز آنکه صاحب غضب خدا نبود
غضب و حقد هر دو مجبورند وین صفت هر دو از خدا دورند
غضب و خشم و کین و حقد و حسد نیست اندر صفات فرد احد
همه رحمت بود ز خالق بار هست بر بندگان خود ستّار
می‌دهد مر ترا به رحمت پند به خودت می‌کشد به لطف کمند
گر نیائی بخواندت سوی خویش به تلطّف بهشت آرد پیش»[2]

همانطور که شرح داده شد، مولوی هر چه را که از سوی خدا بر ما نازل می‌شود، رحمت می‌داند، حتّی اگر شکل غضب داشته باشد، بنابراین می‌گوید:

---

۱. ر.ک. سورهٔ هود، آیات ۴۵ و ۴۶.
۲. حدیقة‌الحقیقة، صص ۱۵۸ و ۱۵۹.

ای بدی که تو کنی در خشم و جنگ   باطرب‌تر از سماع و بانگ چنگ
ای جفای تو ز دولت خوب‌تر   و انتقام تو ز جان محبوب‌تر
نار تو این است نورت چون بود   ماتم این تا خود که سورت چون بود
از حلاوت‌ها که دارد جور تو   و ز لطافت کس نیابد غور تو
نالم و ترسم که او باور کند   و ز کرم این جور را کمتر کند
(۱-۱۵۶۵ تا ۱۵۶۹)

در داستان هاروت و ماروت نیز می‌گوید: در استدراج ـ که نوعی از قهر الهی است ـ خداوند، مخلوق را غرق در نعمت می‌کند، بنابراین چنین رحمانی وقتی در قهر، اینگونه نعمت می‌دهد، در وقت انعام چه می‌کند:

گوش کن هاروت را ماروت را   ای غلام و چاکران ما روت را
مست بودند از تماشای اله   وز عجایب‌های استدراج شاه
این چنین مستی است ز استدارج حق   تا چه مستی‌ها کند معراج حق
دانهٔ دامش چنین مستی نمود   خوان انعامش چه‌ها داند گشود
(۳-۸۰۰ تا ۸۰۳)

و از زبان موسی (ع) به فرعون گوید:

آن که در جنگت چنین ملکی دهد   بنگر اندر صلح خوانت چون نهد
آن کرم کاندر جفا آن‌هات داد   در وفا بنگر چه باشد افتقاد[1]
(۴-۲۵۷۱ و ۲۵۷۲)

۶-۲ـ موارد دعا برای درخواست رحمت:

مولوی در جای جای مثنوی، برای انجام بعضی از امور، از خداوند درخواست رحمت می‌کند از جمله:

ـ برای رهائی از ستم نفس :

رَبَّنا إنّا ظَلَمْنا[2] سهو رفت   رحمتی کن ای رحیمیهات زفت
(۵-۴۰۱۰)

---

۱. افتقاد: تفقد و دلجوئی.

۲. اشاره به آیهٔ ۲۳ از سورهٔ اعراف.

ـ برای رهائی از مادّیّات:

آب مـا مـحبوس گـل مـاندست هـین　　بـحر رحـمت جـذب کـن مـا را ز طـین
(۲۲۵۱-۳)

ـ نجات از تلوین:

«تلوین در اصطلاح صوفیه، گوناگون شدن‌احوال است و در مقابل آن تـمکین است»[۱].

این بیت از زبان بیماری است به پیامبر (ص):

حـــقّ آن قـــوت کـه بـر تـلوین مـا　　رحـــمتی کـــن ای امـــیر لونـــها
(۲۴۹۷)

ـ درخواست رحمت باقی:

حضرت موسی می‌خواست دعائی کند در حق کسی که از زیاده‌خواهی خود، هلاک شد. خداوند فرمود: «می‌خواهی او را دوباره زنده کنم؟» و حضرت موسی (ع) گفت: «زندگی دنیا باقی نیست و دوباره می‌میرد. پس بر او در نهان‌خانهٔ "همه نزد ما حاضرند" رحمتی کن»:

رحـمتی افشـان بـر ایشـان هـم کـنون　　در نـــهان‌خانهٔ لَـــدَیْنا مُـــحْضَرون[۲]
(۳۳۹۴-۳)

---

۱. شرح جامع، ج ۲، ص ۶۱۵.　　۲. سورهٔ یس، آیهٔ ۳۲.

فصل هفتم

گذری و نظری بر تشبیهات و استعارات

در فصل‌های قبل، مفهوم کلمات رحمت و غضب در ابیات مثنوی و مقصود مولوی ازکاربرد آن‌ها، به لحاظ شرعی یا عرفانی بیان شد، اما از آنجاکه مثنوی یک کتاب شعر است که بسیاری از صنایع ادبی در آن وجود دارد، اشاره به تشبیهات و استعاراتی که مولوی با کلمات رحمت و غضب و مترادفات آن‌ها ساخته، خالی از لطف نیست:

تشبیه:

«آن است که چیزی را به چیزی در صفتی مانند کنند که امر اوّل را مشبّه و دوم را مشبه‌به می‌گویند»[1]. در مثنوی، لطف و رحمت به این کلمات تشبیه شده است:

آب

گر همی‌خواهی تو دفع شرّ نار　　آب رحمت بر دل آتش گمار
(۲-۱۲۵۲)

آب رحمت بایدت رو پست شو　　و آنگهان خور خمرِ رحمت مست شو
(۲-۱۹۴۰)

تا قیامت می‌خورد او پیش غار　　آب رحمت عارفانه بی‌تغار
(۳-۲۰۹)

---

۱. فنون بلاغت، ص ۲۲۷.

کـــان بـــه غـیر آب لطـف کـردگار　　کـم نگـــردد از درون مـــرد کـــار
(۲-۱۸۰۰)

آفتاب

آفـتاب لطف حق بـر هـر چـه تـافت　　از سگ و از اسپ فــرّ کـهف یـافت
(۶-۳۴۵۱)

ابر

زرّ جـان راکش جـواهـر مضمرست　　ابــر رحـــمت پـر ز آب کـوثرست
(۳-۳۱۳۲)

اصبع

اصـبع لطـف است، و قـهر و در مـیان　　کلک دل با قـبض، و بسطی زین بـنان
(۳-۲۷۷۸)

انگبین

قـــهر ســـرکه، لطـف بـاشد انگـبین　　کـین دو بـاشد رکـن هـر اسکـنجبین
(۶-۱۸)

بحر

تـــا نگـــرید کـــودک حـلوافـروش　　بـحر رحـمت درنـمی‌آید بـه جـوش
(۲-۴۴۲)

آب مـا مـحبوس گـل مـاندست هـین　　بـحر رحـمت جـذب کـن مـا را ز طـین
(۳-۲۲۵۱)

بَرد

با چـنین قـهری کـه زفت و فـایق است　　بردِ لطفش بین کـه بـر وی سـابق است
(۴-۳۷۴۳)

خَمر

آب رحـــمت بـایدت رو پست شـو　　وانگهان خور خمر رحـمت مست شـو
(۲-۱۹۴۰)

دایه

زاری و گــریه قــوی ســرمایه‌ایست   رحــمت کــلّی قــوی‌تر دایــه‌ایست
(۲-۱۹۵۱)

دریا

بــرده در دریــای رحــمت ایــزدم   تــا ز چــه فــن پــر کــند بــفرستدم
(۶-۲۳۲۲)

چــون شکست آن کشــتی او بـی‌مراد   در کــنار رحــمت دریــا فــتاد
(۵-۲۲۷۷)

صبا

قــهر و لطــفی چـون صـبا و چـون وبـا   آن یکــی آهــن‌ربا و ایــن کــهربا
(۵-۲۱۲۸)

کعبه

ور نــمی‌تانی بــه کـعبهٔ لطـف پـر   عـرضه کـن بـیچارگی بـر چـاره‌گر
(۲-۱۹۵۰)

گنج

شب پـدید آیـد چـو گـنج رحـمتی   تـا رهـند از حـرص خـود یک ساعتی
(۳-۳۷۴۳)

کـای کـریمی کـه در آن لیـل وحش   گـنج رحـمت بنهی و چـندین چشش
(۶-۲۳۰۷)

هــین ز گــنج رحـمت بـی‌مر بـده   در کــف تــو خـاک گـردد زر بـده
(۵-۲۷۸۹)

موج

یک زمانی مـوج لطـفش بـال تـو است   آتش قــهرش دمـی حـمّال تـو است
(۴-۵۴۵)

موسی

مــوسی رحــمت بــبینی آمــده   نــیل خـون بـیبی از او آبـی شـده
(۴-۳۵۲۷)

نیل

این چنین لطفی چو نیلی می‌رود　　چونک فرعونیم چون خون می‌شود
(۳-۳۷۸۵)

و نیز قهر و غضب به این موارد تشبیه شده است:

آتش

یک زمانی موج لطفش بال تو است　　آتش قهرش دمی حمّال تو است
(۴-۵۴۵)

اصبع

اصبع لطف است و قهر و در میان　　کلک دل با قبض و بسطی زین بنان
(۳-۲۷۷۸)

سرکه

قهر سرکه، لطف باشد انگبین　　کین دو باشد رکن هر اسکنجبین
(۶-۱۸)

شراب

از شراب قهر چون مستی دهی　　نیست‌ها را صورت هستی دهی
(۱-۱۱۹۹)

شحنه

شحنهٔ قهر خدا زیشان بجُست　　خونبهای اشتری شهری درست
(۱-۲۵۱۴)

قصاب

این چنین عمری که مایهٔ دوزخ است　　مر قصابان غضب را مسلخ است
(۶-۱۲۳۳)

وبا

قهر و لطفی چون صبا و چون وبا　　آن یکی آهن‌ربا وین کهربا
(۵-۲۱۲۸)

اضافهٔ استعاری (استعارهٔ مکنیه):

«آن است که تشبیه در دل گوینده، مستور و مضمر باشد و مشبّه را ذکر کرده، مشبّه‌به را در لفظ نیاورند اما از لوازم مشبّه‌به قرینه‌ای در لفظ بیاورند که دلیل بر مشبّه‌به باشد»[1].

اضافه‌های استعاری که با کلمات رحم، رحمت، لطف و مهر ساخته است:

باب رحمت: رحمت را به شهری تشبیه کرده که در دارد (باب رحمت استعاره از امام علی (ع) است):

باز باش ای باب رحمت تا ابد　　بارگاه مٰا لَـهُ کفواً احد

(۱-۳۷۵۶)

دامن رحمت: رحمت به شخصی تشبیه شده که دست به دامن او می‌شوند:

این چنین اندوه کافر را مباد　　دامن رحمت گرفتم داد داد

(۵-۲۲۶۰)

سغراق لطف: لطف به شرابی تشبیه شده که در سغراق است:

در گلستان عدم چون بی‌خودی است　　مستی از سغراق لطف ایزدی است

(۳-۲۹۴۲)

شاخ رحمت: رحمت را به درخت تشبیه کرده که شاخ و برگ دارد:

لاف واداد کرم‌ها می‌کند　　شاخ رحمت را ز بن برمی‌کند

(۳-۷۵۱)

فتراک رحمت: رحمت به اسب تشبیه شده که فتراک دارد:

از چنین محسن نشاید ناامید　　دست در فتراک این رحمت زنید

(۳-۲۹۲۳)

معدن رحم: رحم را به سنگ قیمتی تشبیه کرده که دارای معدن است:

معدن رحم اله آمد مَلَک　　گفت چون ریزم بر آن ریش این نمک

(۵-۱۵۸۹)

---

۱. فنون بلاغت، ص ۲۵۱.

نفخ مهر: مهر به وجودی که دارای نفح و دم است تشبیه شده است:

جـز بـه نـفخ حـق نسـوزد نـفخ سـحر　　نفخ قهر است ایـن و آن دم، نـفخ مـهر

(۳۲۰۴-۴)

اضافه‌های استعاری که با کلمات قهر و خشم ساخته است:

درِ خشم: خشم به خانه تشبیه شده است که در دارد:

شکـــر مـــنعم واجب آیـد در خـرد　　ور نـــه بگشـــاید در خشـــم ابـــد

(۲۶۷۱-۳)

زخم قهر: قهر به انسانی تشبیه شده که به دیگران ضربه وارد می‌کند:

مـــــنتظر گشـــتند زخـــم قـــهر را　　قـهر آمـد نـیست کـرد ایـن شـهر را

(۲۵۴۱-۱)

معدن قهر: قهر به سنگ معدنی تشبیه شده که معدن دارد:

هـــمچنانک مـعدن قـهر است دیـو　　کـــه بـــر آورد از بـــنی‌آدم غـــریو

(۱۵۹۰-۵)

نفخ قهر: قهر به کسی که دارای نفس و نفخه است، تشبیه شده است:

جــز بـه نـفخ حـق نسـوزد نـفخ سـحر　　نفخ قـهر است ایـن و آن دم نـفخ مـهر

(۳۲۰۴-۴)

استعارهٔ تخییلیه (اسناد مجازی):

«آن است که با استعارهٔ مکنیه چیزی از لوازم مستعار منه [= مشبّه‌به] را در لفظ بیاورند و آن را به مشبّه [= مستعارله] نسبت بدهند تا قرینه بر تشبیه مضمر باشد»[۱].

افعالی که به کلمات فضل، رحمت، رحم، غفران، عنایت و لطف اسناد داده شده:

آمدن

یـا بـه جز آن حـرف روزیشـان نـبود　　یـا در آخـر رحـمت آمـد ره نـمود

(۱۴۴۴-۵)

۱. فنون بلاغت، ص ۲۵۲.

افشانده شدن

رحمتی افشان بر ایشان هم کنون   در نهان‌خانهٔ لدینا محضرون
(۳-۳۳۹۴)

به جوش آمدن

حلم در حلمست و رحمتهابه‌جوش   نشنوی از غیر چنگ و نا خروش
(۴-۳۷۸۱)

پریدن

دست اشکسته برآور در دعا   سوی اشکسته پرد فضل خدا
(۵-۴۹۳)

پنهان شدن در قهر

لیک لطفی قهر در پنهان شده   یا که قهری در دل لطف آمده
(۳-۱۵۰۷)

پیوسته شدن

رحمت جزوی به کل پیوسته شو   رحمت کل را تو هادی بین و رو
(۳-۱۸۰۹)

تابیدن

خواهد آن رحمت بتابد بر همه   بر بد و نیک از عموم مرحمه
(۱-۳۶۱۴)

جوش کردن

زین شکست آن رحم شاهان جوش کرد   دوزخ از تهدید من خاموش کرد
(۲-۲۲۶۰)

جهیدن

دوست بینی از تو رحمت می‌جهد   خصم بینی از تو سطوت می‌جهد
(۵-۲۱۳۲)

چشم بردوختن

رحمت از ما چشم خود بردوخته‌است   ز آفتاب تیز صحرا سوخته است
(۴-۳۲۴۴)

چشم‌سیر بودن

از غــفوی تــو غــفران چشــم سـیر   روبــهان بــر شـیر از عــفو تــو چـیر
(۵-۴۰۹۳)

خبیر کردن

مــرجــمادی را کــند فـضلش خـبیر   عــاقلان را کــرده قــهر او ضــریر
(۱-۵۱۳)

ربودنِ سر

قــاهری دزد مــقهوریش بــود   زانک قــهر او ســر او را ربــود
(۳-۴۵۶۳)

غمخوار شدن

وحیش آمـد رحـم حـق غـمخوار شـد   کــه فـلان مشـتاق تـو بـیمار شـد
(۶-۱۱۵۴)

گرفتن

دیــر گـیرد سـخت گـیرد رحـمتش   یک‌دمت غــایب نــدارد حـضرتش
(۲-۲۵۳۳)

گشودن چشم

جــز عــنایت کــی گشــاید چشــم را   جــز مــحبّت کــی نشــاند خشــم را
(۳-۸۳۸)

افعالی که به قهر اسناد داده شده است:

آغشته شدن

آنــچنانک از عکس دوزخ گشــته‌ام   آتش و در قــهر حــق آغشــته‌ام
(۴-۲۵۲۳)

آمدن

مــنتظر گشــتند زخــم قــهر را   قــهر آمــد نــیست کــرد ایــن شـهر را
(۱-۲۵۴۱)

ختم کردن

ختم کرده قهر حق بر دیده‌ها   که نبیند ماه را بیند سها

(۳-۲۰۱۲)

در...نهاده شدن

چونک حق قهری نهد در نان تو   چون خناق آن نان بگیرد در گلو

(۶-۲۱۷۱)

در دل...آمدن

لیک لطفی قهر در پنهان شده   یا که قهری در دل لطف آمده

(۳-۱۵۰۷)

روزن بستن

ور بگوئی نی زند نی گردنت   قهر بر بندد بدان نی روزنت

(۴-۳۷۵۰)

ضریر کردن

مر جمادی را کند فضلش خبیر   عاقلان را کرده قهر او ضریر

(۱-۵۱۳)

فهرست آیات و احادیث

فهرست احادیث **صفحه**

فِی الْأَشْجارِ، أَوَّلُهُ یُحْرِقُ وَ آخِرُهُ یُورِقُ	۸۴ و ۱۵۶
جَعَلَ اللّٰهُ ما کانَ مِنْ شَکواکَ حَطّاً لِسَیِّئاتِکَ، فَإِنَّ الْمَرَضَ لٰا أَجْرَ فیهِ وَلٰکِنَّهُ یَحُطُّ السَّیِّئاتِ	۱۱۰
اَلجَماعَةُ رَحْمَةٌ وَالْفُرْقَةُ عَذابٌ	۱۳۸
اَلْجَنَّةُ تَحْتَ أَقْدامِ الْأُمَّهاتِ	۷۹
حُرْمَةُ مالِ الْمُسْلِمِ کَحُرْمَةِ دَمِهِ	۱۸۰
اَلْخَلْقُ کلُّهُمْ عِیالُ اللّٰهِ فَاَحَبُّهُمْ إِلیَ اللّٰهِ أنفَعُهُمْ لِعَیالِهِ	۷۷
داوُوا مَرضاکُمْ بِالصَّدَقَةِ	۱۸۳
ذَهابُ الْبَصَرِ مَغْفِرَةٌ لِلذُّنُوبِ وَ ذَهابُ السَّمْعِ مَغْفِرَةٌ لِلذُّنُوبِ وَ ما نَقَصَ مِنَ الجَسَدِ فَعَلیٰ قدرِ ذٰلِکَ	۱۱۱
الرّاضی بِفِعْلِ قَوْمٍ کَالدّاخِلِ فِیهِ مَعَهُمْ وَ علَی کُلِّ دَاخِلٍ فِی بَاطِلٍ إِثْمَانِ: إِثْمُ الْعَمَلِ بِهِ وَ إِثْمُ الرِّضَی بِهِ	۱۷۹
سُئِلَ عیسیٰ (ع) یَا رُوحَ اللّٰهِ أیُّ شَیءٍ أعظَمُ و ما أصعَبُ فِی الدُّنْیا و الْآخِرَةِ. قَالَ: غَضَبُ اللّٰهِ. قالُوا: وَ مَا یُنجِی عَنْ ذٰلِکَ. قَالَ أنْ تَکْسِرَ غَضَبکَ و تَکْظِمَ غَیْظَکَ	۴۱
سَبَقَتْ رَحْمَتِی غَضَبِی	۶۳
شَفاعَتِی لِأَهْلِ الْکَبائِرِ مِنْ أُمَّتِی	۱۱۶
اَلشَّیْخُ فِی قَوْمِهِ کَالنَّبِیِّ فِی اُمَّتِهِ	۸۹
الصَّدَقَةُ تَمْنَعُ سَبْعِینَ نوعاً مِنْ أنْواعِ الْبَلاءِ	۱۸۳
فَإذٰا رَأَیْتُمُوهٰا فَلاٰ تَسُبُّوهٰا	۸۲
فَإِنَّ اللّٰهَ ـ سُبْحَانَهُ ـ بَعَثَ مُحَمَّداً ـ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ ـ وَ لَیْسَ أحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ یَقْرَأُ کِتَاباً وَ لٰا یَدَّعِی نُبُوَّةً وَ لٰا وَحْیاً. فَقَاتَلَ بِمَنْ أطَاعَهُ مَنْ عَصَاهُ. یَسُوقُهُم إِلَی مَنْجَاتِهِمْ وَ یُبَادِرُ بِهِمُ السَّاعَةَ أنْ تَنْزِلَ بِهِمْ. یَحْسِرُ الْحَسِیرُ وَ یَقِفُ الْکَسِیرُ فَیُقِیمُ عَلَیْهِ حتّی یُلْحِقَهُ غَایَتَهُ إِلَّا هَالِکاً لَا خَیْرَ فِیهِ. حتّی أراهُمْ مَنْجَاتَهُمْ	۹۳
کَمْ مِنْ مُسْتَدْرَجٍ بِالإحْسٰانِ إِلَیْهِ وَ مَغْرُورٍ بِالسَّتْرِ عَلَیْهِ وَ مَفْتُونٍ بِحُسْنِ	

نِعْمَتِهِ، وَاسْتَمْطَرتَ شَآبِیبَ رَحْمَتِهِ ۱۱۲

وَ رُبَّمَا أُخِّرَتْ عَنْکَ الْإِجَابَةُ لِیَکُونَ ذٰلِکَ أَعْظَمَ لِأَجْرِ السَّائِلِ وَ أَجْزَلَ
لِعَطَاءِ الْآمِلِ ۳۷

وَ رُبَّمَا سَأَلْتَ الشَّیْءَ فَلَاتُؤْتَاهُ وَ أُوتِیتَ خَیْراً مِنْهُ عَاجِلاً أَوْ آجِلاً أَوْ صُرِفَ
عَنْکَ لِمَا هُوَ خَیْرٌ لَکَ. فَلَرُبَّ أَمْرٍ قَدْ طَلَبْتَهُ فِیهِ هَلَاکُ دِینِکَ لَوْ أُوتِیتَهُ ۶۱

و لاظَهَرَتْ فِیهِمُ الفاحِشَةُ اِلّا فَشا فیهمُ الموتُ ۱۵۷

وَ لَمْ یَمْنَعْکَ إِنْ أَسَأْتَ مِنَ التَّوْبَةِ، وَ لَمْ یُعَاجِلْکَ بِالنِّقْمَةِ، وَ لَمْ یُعَیِّرْکَ
بِالْإِنَابَةِ وَ لَمْ یَفْضَحْکَ حَیْثُ الْفَضِیحَةُ بِکَ أَوْلَیٰ، وَ لَمْ یُشَدِّدْ عَلَیْکَ
فِی قَبُولِ الْإِنَابَةِ، وَ لَمْ یُنَاقِشْکَ بِالْجَرِیمَةِ، وَ لَمْ یُؤْیِسْکَ مِنَ الرَّحْمَةِ...
وَ فَتَحَ لَکَ بَابَ الْمَتَابِ ۱۲۷

یُقالُ لِجَهَنَّمَ هَلْ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ: هَلْ مِنْ مَزِیدٍ. فَیَضَعُ الرَّبُّ تَبارَکَ وَ
تَعالیٰ قَدَمَهُ عَلَیْها فَتَقُولُ: قَطْ قَطْ ۱۲۰

یَقُولُ اللّٰهُ ـ عَزَّ وَ جَلَّ ـ إِنَّمٰا خَلَقْتُ الْخَلْقَ لِیَرْبَحُوا عَلَیَّ وَ لَمْ
اَخْلُقْهُمْ لِأَرْبَحَ عَلَیهِمْ ۷۴

کتابنامه:

ابوالفتح بن مخدوم الحسینی، الباب الحادی عشر للعلامة الحلّی، تصحیح مهدی محقق، تهران، نشر مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی، دانشگاه مک‌گیل، شعبهٔ تهران، چاپ اوّل، ۱۳۶۵

افلاکی، شمس الدین احمد، مناقب العارفین، تصحیح تحسین یازجی، تهران، نشر دنیای کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۲.

انصاری، عبدالله، صدمیدان، تصحیح عبدالحی حبیبی، کابل، ۱۳۴۱.

انصاری، عبدالله، مجموعه رسائل، تصحیح محمد سرور مولایی، نشر توس، چاپ دوم، ۱۳۷۷.

انصاری، عبدالله، منازل السائرین، شرح و ترجمه روان فرهادی، نشر مولی، چاپ اول، ۱۳۶۱.

انقروی، شرح کبیر انقروی بر مثنوی معنوی مولوی، ترجمه عصمت ستارزاده، نشر زرین، چاپ اول، ۱۳۷۴.

بهاءولد، معارف، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، اداره کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر، چاپ اول، ۱۳۳۳.

ترمذی، معارف، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، اداره کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر.

تلمذ حسین، مراةالمثنوی، ۱۳۵۲.

جامی، عبدالرحمن، لوایح، تصحیح حسین کوهی کرمانی، نشر مجله نسیم صبا، ۱۳۱۲.

جامی، عبدالرحمن، نفحات الانس من حضرات القدس، تصحیح محمود عابدی، نشر اطّلاعات، چاپ اوّل، ۱۳۷۰.

جعفر صادق (ع)، مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ترجمه و شرح حسن مصطفوی، نشر قلم، چاپ اول، ۱۳۶۳.

خرقانی، ابوالحسن، نورالعلوم، عبدالرفیع حقیقت، نشر کتابخانه بهجت، ۱۳۵۹.

دهخدا، لغت نامه، نشر دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۷.

رازی، نجم الدین، مرصاد العباد، تصحیح محمّدامین ریاحی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲.

زرین کوب، عبدالحسین، با کاروان حله، تهران، نشر علمی، چاپ ششم، ۱۳۷۰.

زرین کوب، عبدالحسین، بحر در کوزه، تهران، نشر علمی، چاپ اول، ۱۳۶۶.

زرین کوب، عبدالحسین، پله پله تا ملاقات خدا، تهران، نشر علمی، چاپ هفتم، ۱۳۸۰.

زرین کوب، عبدالحسین، سرّ نی، تهران، نشر علمی، ج ۱: ۱۳۶۴، ج ۲: ۱۳۶۸.

زمانی، کریم، شرح جامع مثنوی معنوی، تهران، نشر اطلاعات، چاپ سوم، ۱۳۷۵.

سجّادی، سیّد جعفر، فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، کتابخانهٔ طهوری، ۱۳۵۰.

سرّاج طوسی، ابونصر، اللّمع فی التصوف، تصحیح رینولد نیکلسون، ترجمه مهدی محبتی، نشر اساطیر، چاپ اول، ۱۳۸۲.

سلطان ولد، معارف، نجیب مایل هروی، نشر مولی، چاپ اول، ۱۳۶۷.

سنایی، حدیقةالحقیقة و شریعة الطریقة، تصحیح مدرس رضوی، نشر دانشگاه تهران، چاپ پنجم، ۱۳۷۷.

سنایی، دیوان، تصحیح مدرّس رضوی، کتابخانهٔ ابن سینا، ۱۳۴۱.

شریعتی، محمد امین، جلاءالقلوب، سنندج، نشر علوم القران، چاپ اول، ۱۳۶۹.

شفیعی کدکنی، محمدرضا، آنسوی حرف و صوت، تهران، نشر سخن، ۱۳۷۲.
شمس تبریزی، مقالات، تصحیح محمد علی موحّد، تهران، نشر خوارزمی، چاپ اول، ۱۳۶۹.
شهیدی، سیّد جعفر، شرح مثنوی، نشر علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۸۲.
صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، نشر فردوسی، چاپ دهم، ۱۳۷۲.
عراقی، فخرالدین، مجموعه آثار عراقی، نسرین محتشم (خزاعی)، نشر زوار، چاپ اول، ۱۳۷۲.
عطّار نیشابوری، تذکرةالاولیاء، محمد استعلامی، کتابخانه زوار، چاپ دوم، ۱۳۵۵.
عطّار نیشابوری، منطق الطیر، سیّدصادق گوهرین، نشر علمی و فرهنگی، چاپ سیزدهم، ۱۳۷۷.
علی بن ابی‌طالب (ع)، نهج‌البلاغة، ترجمهٔ سیّد جعفر شهیدی، نشر علمی و فرهنگی، چاپ هفدهم، ۱۳۷۹.
عین القضاة، تمهیدات، تصحیح عفیف عسیران، نشر کتابخانه منوچهری، چاپ سوم، ۱۳۷۰.
غزّالی، احمد، سوانح، تصحیح نصرالله پورجوادی، نشر فرهنگ ایران، ۱۳۵۹.
غزّالی، محمّد، کیمیای سعادت، احمد آرام، کتابخانه مرکزی تهران، چاپ هفتم، ۱۳۱۹.
فروزانفر، بدیع الزمان، احادیث مثنوی، نشر دانشگاه تهران، ۱۳۴۴.
فروزانفر، بدیع الزمان، رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد، چاپخانه مجلس، ۱۳۱۵.
فروزانفر، بدیع الزمان، شرح مثنوی شریف، نشر زوار، چاپ هفتم، ۱۳۷۵.
فروزانفر، بدیع الزمان، مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، چاپخانه مجلس، چاپ اول، ۱۳۳۳.
قشیری، رسالهٔ قشیریّه، ترجمه ابوعلی حسن بن احمد عثمانی، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ۱۳۴۵.

کاشانی، عزّالدین علی، مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة، جلال الدین همایی، نشر کتابخانه سنایی، چاپ دوم.

کاشفی، ملاحسین، لب لباب مثنوی، نشر اساطیر، چاپ اول، ۱۳۷۵.

گولپینارلی، عبدالباقی، مولانا جلال الدین، ترجمه و توضیحات توفیق سبحانی، چاپ سوم، ۱۳۷۵.

گوهرین، سیّد صادق، شرح اصطلاحات تصوّف، نشر زوّار، ج ۱ و ۲، چاپ اول: ۱۳۶۷ ـ ج ۳ و ۴. چاپ اول: ۱۳۶۸، ج ۵ و ۶، چاپ اول: ۱۳۸۰، ج ۷ و ۸، چاپ اول: ۱۳۸۰.

مستملی بخاری، شرح التّعرف لمذهب التصوّف، تصحیح محمد روشن، نشر اساطیر، ۱۳۶۳.

مولوی، فیه مافیه، بدیع الزمان فروزانفر، نشر امیرکبیر، چاپ ششم، ۱۳۶۹.

مولوی، کلیّات دیوان شمس، بدیع الزمان فروزانفر، نشر ربیع، چاپ اول، ۱۳۷۴.

مولوی، مجالس سبعه، تصحیح توفیق ه.سبحانی، نشر کیهان، چاپ اول، ۱۳۶۵.

میبدی، کشف الاسرار و عدّة الابرار، علی اصغر حکمت، مطبعه مجلس، ۱۳۳۱.

نیکلسون، رینولد، مثنوی معنوی مولوی، نشر طوس، چاپ اول، ۱۳۷۵.

هجویری، کشف المحجوب، تصحیح محمد حسن تسبیحی، نشر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۳۷۴.

هدایت، رضا قلی خان: ریاض العارفین، تصحیح مهر علی گرگانی، نشر کتابفروشی محمودی.

همایی، فنون بلاغت و صناعات ادبی، تهران، نشر هما، چاپ سیزدهم، ۱۳۷۶.

* برای ترجمهٔ آیات از کشف الاسرار و نیز برگردانی کهن از قرآن کریم به کوشش دکتر علی رواقی (نشر فرهنگستان زبان و ادب فارسی، چاپ اوّل، ۱۳۸۳) استفاده شده است.

Table of content

considered as forms of manifestations of Wrath. It should be noted that God's Mercy always precedes His Wrath; and man's proximity to God can bring Mercy and distance Wrath. It is for this reason that God has opened the doors of repentance to His servants.

In this study the author also mentions Prophets and Saints with allusion to both their knowledge and practice. Many verses of the Holy Quran and the Traditions of the Holy Prophet and Imams have been quoted and commented upon throughout the text; all this with the aim of clarifying the way for man to gain both knowledge and happiness and to be blessed in this world and the world hereafter.

I hope that such studies are carried out more extensively at our universities and other research institutions and that the Association for the Promotion of Persian Language and literature may have the opportunity to make such studies available to scholars and students both in Iran and abroad.

Mehdi Mohaghegh
February, 2007

Preface

It gives me great pleasure to present this volume on two auspicious occasions namely the Year of the Holy Prophet Mohammad and the Eight Hundred Anniversary of the Birth of Mawlana Jalal al-Din Muhammad Balkhi, as the seventeenth publication of the Association for the Promotion of Persian Language and Literature.

The author Ms. Hamideh Hejazi is a young Iranian scholar who has endeavored to bring out the various characteristics of two key terms in Mathnavi, namely Mercy and Wrath. The Divine Mercy, it is shown, has no boundary and that every one can drink from its source according to his or her capability. Therefore no one is left out of God's Divine Mercy. As for the Divine Wrath it should be said that it is manifested in various ways, for example ignorance and negligence can be

McGill University
Montreal Canada

Institute of Islamic Studies

University of Tehran
Tehran- Iran

Raḥmat va Ghaḍab i Ilâhî dar Mathnavî ye Ma‘navî by Jalâl al-Dîn Muhammad Balkhî

(Divine Mercy and Wrath)

Presented by

Hamideh Hedjazi

Tehran 2007

Publications of the Iranian Society for the Promotion of Persian Language and Literature

No. 17

Under the Supervision
of
M. Mohaghegh

Tehran 2007

In the Name of God

To commemorate the eight hundred anniversary of
the birth of Mawlânâ Jalâl al- dîn Muhammad Balkhî
Iranian poet and mystic

Presented

by

The Iranian Ṣociety for the Promotion of

Persian Language and Literature

to

Lovers of Mysticism and Persian Literature

McGill University
Montreal Canada

University of Tehran
Tehran- Iran

Raḥmat va Ghaḍab i Ilâhî dar Mathnavî ye Ma'navî

by

Jalâl al-Dîn Muhammad Balkhî

(Divine Mercy and Wrath)

Presented by

Hamideh Hedjazi

Tehran 2007